

ترجمان البلاغہ

تصنیف

محمد بن عمر الرازوی

بیچ دہشام

پروفیسر احمد آتش

دانتقاد

استاد ملک الشعراء بہار



انتشارات سامعہ

Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

0164

Call No. _____ Date _____

Acc. No. _____

K. UNIVERSITY LIBRARY

—
This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

زبانِ ادب فارسی
۲

ترجمانِ البلاغہ

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

بفتح و استقام

پروفیسور احمد آتش

وانتقاد

استاد ملک الشعراء بہار



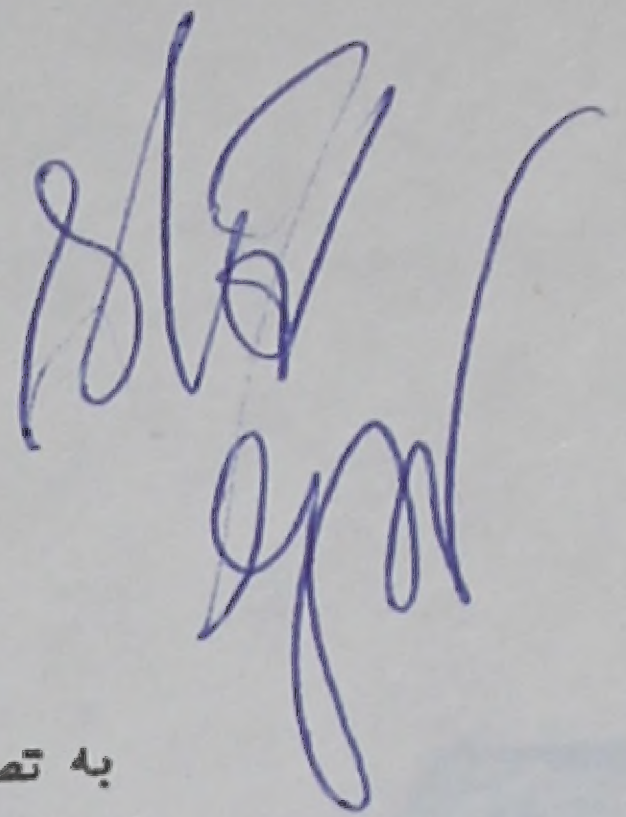
انتشارات اساطیر

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc No 312896

Dated 30-3-54



ترجمان البلاغه

تأليف

محمد بن عمر الرادوياني

به تصحيح و اهتمام پروفيسور احمد آتش

چاپ اول: ۱۹۴۹ م، استانبول ابراهيم خروس

چاپ دوم: ۱۳۶۲ ه.ش. تهران شركت انتشارات اساطير

چاپ: چاپخانه

تيراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شركت انتشارات اساطير است

فهرست مندرجات

ط - ی ب	دیباجه ناشر کتاب
ی ج - ی د	اختصاراتی که در حواشی دوم متن بکار برده است
ی ه	تصحیحات واستدراکات
۱ - ۱۳۸	کتاب ترجمان البلاغه
۲	خطبة الکتاب
۴	فصلهای ترجمان البلاغه : فهرست
	آغاز
۷	۱ فصل : فی الترصیع
۱۰	۲ فصل : فی الترصع والتجنیس
۱۱	۳ فصل : فی التجنیس المطلق
۱۱	[۴ فصل : فی التجنیس المركب]
۱۲	۵ فصل : فی التجنیس المردد
۱۴	۶ فصل : فی التجنیس الزاید
۱۵	۷ فصل : فی المقلوب
۱۸	۸ فصل : فی المقلوب المستوی
۲۰	۹ فصل : فی المقلوب المجنح
۲۰	۱۰ فصل : فی المقتضب
۲۵	۱۱ فصل : فی المضارعه
۲۷	۱۲ فصل : فی المطابقه
۳۱	۱۳ فصل : فی المتضاد
۳۶	۱۴ فصل : فی الاعنات

محتفه

٣٨

٤٠

٤٤

٤٩

٥١

٥٢

٥٢

٥٣

٥٤

٥٧

٦٠

٦١

٦٢

٦٤

٦٥

٦٦

٦٧

٦٨

٧٠

٧١

٧٢

٧٥

٧٦

٧٨

٧٩

٨١

٨٣

١٥ فصل : في اعنات القرينه

١٦ فصل : في الاستماره

١٧ فصل : في التشبيه

١٨ فصل : في التشبيه المكنى

١٩ فصل : في التشبيه المرجوع عنه

٢٠ فصل : في التشبيه الشرطى

٢١ فصل : في التشبيه المعكوس

٢٢ فصل : في التشبيه المزدوج

٢٣ فصل : في حسن المطالع

٢٤ فصل : في حسن المخالض

٢٥ فصل : في حسن المقاطع

٢٦ فصل : في سياقة الاعداد

٢٧ فصل : في الاغراق في الصفه

٢٨ / ١ فصل : في الجمع والتفريق والتقسيم

٢٨ فصل : في الجمع وحده

٢٩ فصل : في التفريق وحده

٣٠ فصل : في التقسيم وحده

٣١ فصل : في الجمع والتفريق

٣٢ فصل : في الجمع والتقسيم

٣٣ فصل : في التفريق والتقسيم

٣٤ فصل : في تنسيق الصفات

٣٥ فصل : في مراعات النظير

٣٦ فصل : في المدح الموجه

٣٧ فصل : في تجاهل المارف

٣٨ فصل : في الالتفات

٣٩ فصل : في تأكيد المدح بما يشبه الذم

٤٠ فصل : في ارسال المثل في البيت

صحيفة

٨٤	٤١ فصل : في ارسال المثليين في البيت
٨٥	٤٢ فصل : في التفسير الخفي
٨٧	٤٣ فصل : في التفسير الظاهر
٨٨	٤٤ فصل : في اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام
٨٩	٤٥ فصل : في الكلام المحتمل بالمعنيين الضدين
٩١	٤٦ فصل : في التعجب
٩٢	٤٧ فصل : في حسن التعليل
٩٤	٤٨ فصل : في الاستدراك
٩٦	٤٩ فصل : في العكس
٩٧	٥٠ فصل : في السؤال والجواب
٩٩	٥١ فصل : في الكناية والتعريض
٩٩	٥٢ فصل : في الالتغاز والمحاجات
١٠٣	٥٣ فصل : في النضمين
١٠٤	٥٤ فصل : في المسمط
١٠٥	٥٥ فصل : في الموشح
١٠٧	٥٦ فصل : في الملهم
١٠٨	٥٧ فصل : في المجرد
١١٠	٥٨ فصل : في المقطع
١١١	٥٩ فصل : في الموصل
١١٢	٦٠ فصل : في المصحف
١١٣	٦١ فصل : في المكرر
١١٣	٦٢ فصل : في المدور
١١٤	٦٣ فصل : في المربع
١١٥	٦٤ فصل : في الترجمة
١١٨	٦٥ فصل : في ترجمه الاخبار والامثال والحكمه
١٢١	٦٦ فصل : في تقريب الامثال بلايات
١٢٥	٦٧ فصل : في معنى الآيات بالآيات

صحيحة

١٢٧	٦٧ فصل : في حسن السؤال وطلب المجاورة
١٣٠	٦٩ فصل : في الكلام الجامع الموعظة والحكمة والشكوى
١٣١	[٧٠ فصل : في الابداع]
١٣٣	٧١ فصل : في التلاؤم
١٣٤	٧٢ فصل : في المتنافر
١٣٦	٧٣ فصل : بيان الاسجاع
١٣٨ - ١٣٧	خاتمة الكتاب

فهارس الكتاب

١٣٩	١ فهرست اصطلاحات
١٤٣	٢ فهرست اسماء الكتب
١٤٧ - ١٤٢	٣ فهرست اعلام

فاكسيميله كتاب ترجمان البلاغة

٢٦٣ - ١٤٩

مقدمه بر ترجمان البلاغه

بقلم احمد آتش استاد زبان فارسی در دانشگاه
اسلامبول که بزبان ترکی با متن «ترجمان-
البلاغه» که بتازگی پس از هزار سال در
اسلامبول پیدا شده چاپ گردیده است.

ترجمان البلاغه قدیمترین اثر ادبی ایران بعد از اسلام بفرخی شاعر بزرگ
عهد غزنویان منسوب بوده است و کلیه منابع موجود، این معنی را می‌رسانند.
رشیدالدین وطواط متوفی در ۵۷۳ هجری در مقدمه «حدائق السحرفی دقائق الشعر»
از ترجمان البلاغه بدون ذکر نام مؤلف، یاد کرده است و گوید «روزی من بنده را
خداوند ملك عادل خوارزم شاه انسر... که در ایام دولت او عقود فضل منظم
بود و بنای جهل منهدم طلب فرمود. بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او
دریافتم. کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن
نمود. نگاه کردم ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم. همه از راه تکلف
نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و باین همه از انواع زلل و اصناف خلل
خالی نبود» و بهمین علت برای اینکه در این زمینه کتاب بهتر و زیباتری بنویسد،
به تحریر حدائق السحر پرداخته است.

دومین مؤلفی که از ترجمان البلاغه سخن گفته جغرافیدان بزرگ یاقوت
حموی متوفی در ۶۲۶ است که در «ارشاد الاریب الی معرفت الادیب» مینویسد:

«وله من التصنیف حدائق السحر فی دقائق الشعر باللغة الفارسیة الفه لابی المظفر خوارزمشاه وعارض به کتاب ترجمان البلاغه لفرخی الشاعر الفارسی» از این گفته یاقوت، انتساب ترجمان البلاغه بفرخی معلوم و از دو معنای متضادی که در عربی به فعل «عارض» داده میشود، چنین مفهوم میگردد که اثر و طواط نظیر و یا انتقادی بر ترجمان البلاغه است.

پس از یاقوت، دولتشاه متوفی در ۹۰۰ هجری در تذکره الشعراي خود گوید: «صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلاء بروز گار سلطان مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیری با استقلال بود. شبل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلاست با آواز سماحت و کرم مکرم از نیشاپور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشاد کرد که مطلعش اینست:

دع العیس تذر ع عرض الفلا
الی ابن العلاء والا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد... شاعر گفت چهل بیت زیاده است.. وزیر خادمی را فرمود تا بدره زر تسلیم کرد و عذر خواست که هر بیت را از ابیات قصیده تو بدره زر صله بیايد داد و در خزانه من چهل بدره زر نیست» پس دولتشاه سمرقندی در جایی دیگر نیز متذکر میشود که کتاب ترجمان البلاغه متعلق بفرخی است.

بعد از دولتشاه، کاتب چلبی و حاجی لطف علی بیک آذر و رضا قلی خان هدایت بدون هیچگونه توضیح اضافی، از این اثر اسم برده تکرار می کنند که فرخی آنرا نوشته است. در دنبال اینها، در هر کتاب مفصل و یا مختصری که درباره ادبیات ایران نوشته شده همین گفته ها مکرر شده است. در این میان میرزا محمد قزوینی در مقدمه «المعجم فی المعاییر اشعار العجم» تألیف محمد بن قیس رازی یکی دو سند در این باره گرد آورده است ولی هیچیک از این مؤلفین درباره ماهیت ترجمان البلاغه اندیشه و یا فرضیه ئی ابراز نکرده اند. برای اولین بار دانشمند بزرگ هندی، شبلی نعمانی در این موضوع حدس زده است و در کتاب خود موسوم

بشعر العجم گوید «فرخی در صنایع و بدایع شعری کتابی بنام «ترجمان البلاغه» نوشت که رشیدالدین وطواط در «حدائق السحر» خود از آن یاد میکند و آنرا کتابی خالی از فائده میخواند. توجه سخنوران ایران از آغاز شاعری فارسی بصنایع و بدایع، بظاهر اسباب اعجاب است. اما در حقیقت جای شگفتی نیست و علت همانا علاقه سخن سرايان ایران بشعر عربی بوده است. و در آن زمان صنایع و بدایع در شعر عربی بوجود آمده بود و «کتاب البديع» عبدالله بن المعتز که نخستین تألیف در این موضوع است در دسترس همه قرار داشت. اما فرخی صنایع و بدایع را در اشعار خود بکار نبرد...»

عباس اقبال در مقدمه خود بر حدائق السحر بمناسبت از بین رفتن ترجمان البلاغه تأسف فراوان میخورد. و میگوید که این کتاب میتواندست درباره اشعار ادبیات اسلامی ایران اطلاعاتی تازه بدست دهد.

فواد کوپرولو در مقالته درباره عروض ایران مینویسد: «ترجمان البلاغه اثر شاعر بزرگ ایران فرخی فعلاً درباره فن شعر ایران بعنوان اولین اثر شناخته میشود.» و بعد فرضیات شبلی نعمانی را تکرار میکند.

پیدایش نسخه‌ای از ترجمان البلاغه و مسائلی که این نسخه بمیان آورده است

[نسخه قدیمی از] ترجمان البلاغه تا کنون محفوظ مانده که تاریخ کتابت آن آخر رمضان ۵۰۷ است و بتازگی در کتابخانه فاتح واقع در اسلامبول بدست آمده است و مشکلاتی را که گفته شد حل میکند و بخشی از ادوار تاریخ ادبیات ایران را روشن میسازد و در عین حال مشکلاتی تازه بوجود میآورد. نخستین اشکال درباره مؤلف کتاب است. زیرا برخلاف آنچه تا کنون تصور میشد در صفحه اول نسخه این طور قید شده است:

«کتاب ترجمان البلاغه تصنیف محمد بن عمر الرادویانی بآلتماس الادیب الرئيس الاجل السيد منتجب الملك عماد الدین بن عبد الواحد مظفر بن یوسف ادام

الله علوه. چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی...»

اگر هم دیگر بودن نام مؤلف از ارزش کتاب نکاهد، خواه ناخواه این مسئله پیدا میشود که آیا آن کتابی که وطواط و یاقوت و دولتشاه و دیگران از آن یاد کرده‌اند همین کتابست یا نه؟ اعتبار این نسخه بدو جهت قابل دقت است. نخست ارزیابی اطلاعاتی که از منابع مختلف در این باره بدست می‌آید. دوم تجسس دلائلی دائر براینکه این نسخه ترجمان البلاغه همان اثر مورد بحث است. در نظر اول، اتفاق منابع درباره انتساب اثر به فرخی باتوجه باینکه دولتشاه فقط بانتساب کتاب اکتفا نکرده بلکه قطعاتی هم اقتباس کرده است هر گونه شبهه و تردیدی را در این باره بيمورد جلوه میدهد. در صورتیکه اثبات شود که منابع دوچار اشتباه شده‌اند دیگر بحث جداگانه‌ئی درباره نتایج تدقیقات آنان بيمورد خواهد بود.

در ضمن بررسی منابع، اولین چیزی که در موضوع ترجمان البلاغه جلب نظر میکند اینست که پس از وطواط، فقط لحن دولتشاه حاکی از اینست که وی این اثر را دیده و از آن اقتباس هم کرده است. آیا دولتشاه این قطعه را حقیقه از همان ترجمان البلاغه منسوب بفرخی گرفته است؟ این امر در صورتی ممکنست که حادثه‌ئی را که در قطعه مزبور یاد شده است، در آثار فرخی نیز بتوان پیدا کرد. و در آثار مسلم فرخی چنین ذکری نیامده است در حالیکه شبل الدوله در تاریخ ۵۰۵ هجری وفات یافته است و وفات فرخی در ۴۲۹ اتفاق افتاده است. اما مکرّم بن العلاء ممدوح شاعر معروف ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزی است که در سال ۵۲۴ مرده است. یعنی همه این اشخاص در اوائل قرن ششم هجری در قید حیات بودند.

بنابر این اگر فرخی دارای چنین کتابی هم بود، حادثه مورد بحث بهر حال ممکن نبود در آن کتاب باشد. بطوریکه عباس اقبال هم در مقدمه حدائق السحر گفته است دولتشاه این قطعه را که در حدائق السحر هم مسطور است، نه از ترجمان البلاغه بلکه یا بلاواسطه و یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده، و سپس در اسامی اشتباه نموده و بخطا آنرا بعنوان نقل از ترجمان البلاغه قید کرده است. بنابر این

همین تذکر دولتشاه اثبات میکنند که وی مستقیماً از ترجمان البلاغه استفاده نکرده است.

اما یاقوت در ذکر حدائق السحر و طواط تعبیری بکار میبرد که بعربی دارای دو معنی است. و میگوید که و طواط با این اثر خواسته است با ترجمان البلاغه فرخی معارضه کند برای فعل عارض، می توان دو معنی پیدا کرد: «ایجاد نظیر و مثل» یا «ایجاد عکس و ضد» اگر در اینجا «ایجاد مثل» را منظور کنیم باید گفته یاقوت را چنین معنی کرد که و طواط حدائق را نوشت تا اثری نظیر ترجمان البلاغه فرخی بوجود آورد. بمعنای دیگر یاقوت خواسته است بگوید که و طواط این اثر خود را برای انتقاد ترجمان البلاغه فرخی نوشت. هر کدام از این دو معنی که فرض شود، ممکن نیست که گفته یاقوت صحیح باشد. زیرا رشیدالدین و طواط، حدائق السحر خود را با انتقاد از ترجمان البلاغه آغاز میکنند. ولی آریا، ترجمان البلاغهای که او بدون ذکر نام مؤلف آن بانتقادش پرداخته است کتاب منسوب بفرخی است؟ بسیار مشکل می توان به این سؤال جواب مثبت داد. زیرا در این صورت لازم می آید که و طواط فرخی شاعر را نپسندیده باشد. در صورتیکه در هیچ جای کتاب حدائق السحر نمیتوان دید که و طواط نسبت به فرخی جبهه مخالفی اتخاذ کرده باشد. بالعکس فرخی را بیش از همه ستوده است چنانکه در پایان کتاب خود، در بیان صنعت «سهل و ممتنع» میگوید: «در تازی و وفراس را و بختی را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را و بلفظ فرخی این کتاب را تمام کردم.»

پس قول یاقوت حموی نیز مانند قول دولتشاه مستند نیست. اما فهم عاملی که وی را به چنین اشتباهی انداخته است، آسان نیست. همینقدر می توان گفت که وی حین گردش در خراسان و خوارزم که در تاریخ ابن خلکان و وفیات الاعیان و شذرات الذهب بآن اشاره رفته است، از کسی چیزی شنیده و بدون تحقیق آنرا در اثر خود آورده است و فارسی دانستن یاقوت حموی مسلم نیست.

تذکرات کشف الظنون و آتشکده و مجمع الفصحا نیز جز تکرار منابع پیش

گفته نیست و هیچیک از مؤلفین این آثار ادعا نمیکنند که ترجمان البلاغه را دیده باشند. بنابراین انتساب ترجمان البلاغه بفرخی بدستندی معتبر متکی نیست.

درباره توضیحاتی که رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق السحر خود میدهد تردیدی نمیتوان کرد زیرا او از مباحثاتی یاد میکند که درباره این اثر با پادشاهی که کتابش را به وی تقدیم داشته، بعمل آورده است. ومع الاسف، این یگانه شاهد قابل اعتماد هم، فقط از ترجمان البلاغه بحث می کند و نام مؤلف آنرا نمیبرد.

بنابر آنچه در بالا گفته شد شاهی در دست نیست که نشان دهد ترجمان البلاغه را محمد بن عمر الرادویانی نوشته باشد.

اما سؤال دوم که آیا ترجمان البلاغه مورد بحث رشیدالدین وطواط همین اثر است یا نه؟ زیرا همانکه ترجمان البلاغه اثر فرخی نیست، ممکن است آن اثری هم که وطواط و دیگران از آن یاد کرده اند این کتاب ترجمان البلاغه نباشد. در حقیقت گو اینکه رشیدالدین وطواط در مقدمه حدائق خود نامی از ترجمان البلاغه میبرد، سخنی از اینکه از آن کتاب اقتباس کرده باشد، نمیگوید و اسم ترجمان البلاغه در هیچ جای دیگر حدائق السحر هم به میان نمی آید. از طرف دیگر قطعه‌ئی را که دولت‌شاه ادعای نقل آن را از ترجمان البلاغه دارد، در این اثر نمیتوان پیدا کرد. در این صورت هیچ اقتباس قدیم دیگری موجود نیست که از طریق مقایسه با آن، بتوان معلوم کرد که این ترجمان البلاغه همان کتاب معروف هست یا نیست. با این وصف فقط يك احتمال می تواند بما كمك كند و آن همانست که پیش از ما عباس اقبال حدس زده است یعنی رشیدالدین وطواط بدون استفاده و اقتباس از اثری دیگر در همان موضوع نمی توانست حدائق السحر خود را بنویسد. باین اعتبار اگر بین حدائق السحر و ترجمان البلاغه‌ای که در دست ماست مطالبی مشابه و مشترك وقانع کننده باشد میتوان گفت ترجمان‌ای که وطواط از آن اسم برده، همین اثر

است. اینک مقایسه چند قسمت از آغاز و میان و پایان دو کتاب:
 ترجمان البلاغه حدائق السحر

صفحه ۳

ورق ۲۳۶ ب

الترصیع... این صنعت چنان بود
 کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه
 خانه کند و هر لفظی را برابر لفظی آورد کی
 بوذن و حروف روی متفق باشند...

فی الترصیع... و تفسیر وی بدین
 جایگاه آنست کی دبیر و شاعر اندر نظم
 و نثر بخشهای سخن خانه خانه آرند چنانکه
 هر دو کلمه برابر بود و متفق بوزن...

صفحه ۴

ورق ۲۳۷ آ

روز کی گویند:

رود کی گویند:

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
 کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
 کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا

صفحه ۵

ورق ۲۳۸ آ

الترصیع مع التجنیس، هر چند صنعت
 ترصیع بزرگست چون با او عملی دیگر
 مثل تجنیس و غیر آن یار شود بلندتر
 گردد...
 و متکلفان گفته اند.

فی الترصیع والتجنیس، هر چند کی
 این صنعت ترصیع کی یاذ کردیم بتن
 خویش جامی بدیع دارد و پایکھی رفیع
 چون باوی عملی دیگر یار گردد چون
 تجنیس یا مانند وی پرمایه تر بود و بلند
 پایه تر شود چنانک عنصری گویند:

بیمارم و کارزار و تو درمانی
 بیم آرم و کارزار و تو درمانی

فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان کی همی
 بدین زره ببری و ببدان زره ببری

دیگر

دیگر گویند:

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی
 بدین زره ببری و ببدان زره ببری

بیمارم و کارزار و تو درمانی
 بیم آرم و کارزار و تو درمانی

ورق ۲۴۸ آ

صفحه ۲۴

فی المتضاد، باریسی متضاد آخشیج
 بوذ جون شاعر ودبیر سخنی گویند اندر
 او اضداد کرد آیدهم جون شب وروز..
 وکشای و بندومانند این عمل را متضاد
 خوانند باریسی کویان و اما دبیران و
 جلیلان (!) این اصل را مطابق خوانند...

المتضاد، باریسی ضد آخشیج باشد...
 کی دبیر یا شاعر درنثر و نظم الفاظی
 آرد کی ضد یکدیگر باشد چون حار و
 بارد... و این را خلیل احمد مطابقه خوانده
 است...

ورق ۲۴۸ ب

صفحه ۲۵

قمری گویند:

قمری گویند:

بدیدارست عدل و ظلم پنهان

بدیدارست عدل و ظلم پنهان

مخالف اندك و ناصح فراوان

مخالف اندك و ناصح فراوان

ورق ۲۸۰ آ

صفحه ۸۶

فی المدور، و یکی از بلاغتها آنست
 که شاعر هر شعر را مدور گویند چنان
 کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهد
 بوزن

تدویر، باریسی گردانیدن بوذ و شعرا
 مدور بیتیرا کویند کی از هر طرف کی
 آغاز کنی بتوان خواندن...

شکلی که در حدائق السحر برای توضیح صنعت اخیر ترسیم شده، و شعری
 که بعنوان شاهد او آمده عیناً در ترجمان البلاغه هم موجود است.

پس از اثبات اینکه ترجمان البلاغه ای که بنظر رشیدالدین وطواط رسیده
 همین کتاب موجود است. دلائل دیگری نیز میتوان پیدا کرد که ترجمان البلاغه را
 فرخی ننوشته است از آنجمله اینکه در خود کتاب قطعه‌ئی موجود است که بمناسبت
 مرگ فرخی سروده شده، و اشعاری هم وجود دارد که با حوادث سالهای بعد از
 ۴۸۱ ارتباط دارد.

محمد بن عمر الرادویانی و کتاب او:

در تحقیق زندگانی این دانشمند بیش از دیگر موارد اقبال با مایار نیست. از مؤلف تنها در آغاز کتاب و در صفحه اول آن ثبت شده است در هیچیک از منابع تاریخ ادبیات ایران تا آنجا که مادرسترس داشتیم به چنین اسمی برخوردیم. و در کتاب جغرافیائی که ما می‌شناسیم بهیچ نقطه‌ئی با اسم رادویان تصادف نکردیم و در کتب انساب نیز نسبی بشکل «الرادویانی» مذکور نیست. با اینهمه این نسبت میتواند ما را تا حدی راهنمایی کند. در نسخه فعلی برسم آن زمان حرف «د» از یک حرکت کوتاه یا بلند بشکل «ذ» نوشته شده. یعنی در زمان تحریر این نسخه تلفظ این حرف بدانگونه بوده است. نسبت «الرادویانی» که دوبار در این کتاب مذکور افتاده است، در هر دو بار «الرادویانی» نوشته شده نه «الراذویانی» در این صورت این کلمه فارسی نیست و یا هنوز در آن زبان مفرس نشده بوده و بالنتیجه محل منسوب الیه باید در خارج از ایران باشد. در این صورت چنین نتیجه گرفته میشود که مؤلف در خارج از ایران و در محلی که زبان ادبی آن فارسی بوده تولد و پرورش یافته است و محتمل است در حیطه تسلط قراخانی‌ها یعنی در خاور ترکستان باشد و واضح است نویسندگان عموماً شواهد را یا از محیط خود و یا از محیطهای نزدیک بخود می‌آورند و در چنین صورت اگر مؤلفی بعضی حوادث و شخصیتهای کوچک را طوری بیان کند که گوئی بر همه معلوم است اشتباه نخواهد بود اگر چنین نتیجه بگیریم که این حوادث و شخصیتها مربوط بمحیط وی یا محیطهای نزدیک به وی است. در ترجمان البلاغه به چنین اماراتی بر میخوریم: ترجمان البلاغه بسبک «محاسن الکلام» تألیف ابوالحسن نصر بن الحسن المارغینانی تحریر یافته. مارغینان در حوالی فرغانه است و نیز یک شعر از ابوالعباس عباس، بعنوان شاهد صنعت معارضه آمده است که شاعر آنرا برای بکزین ملک در فرغانه فرستاد و او در نظر اول آنرا نفهمید دیگر اینکه در زمان رادویانی در نواحی غربی ایران شعرائی ظهور کرده بودند

با این حال او از اشعار و آثار شعرایی که در خراسان زیسته‌اند مثال و شاهد آورده است. و نیز چون مؤلف از شعری که بمناسبت حبس احمدخان پادشاه قراخانی هاسروده شده مانند حادثه‌ای معروف یاد میکند می‌توان حدس زد که وی در شرق ترکستان و با احتمال قوی در فرغانه متولد شده و مدتی در آنجا زیسته است.

اینک مقدمه کتاب :

« بنام ایزد بخشانیده بخشایشگر . چنین گوید . محمد بن عمر الرادویانی کی . تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روز کاری را اندر شرح بلاغت و بیان حل صناعت و انج از وی خیزد و بوی آمیزد ، چون عروض و معرفت القاب و قوافی ، همه بتازی دیدم ؛ و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم مگر عروضی که ابو یوسف و ابو العالی شوشتری بپارسی کرده‌اند . و اما اندر دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و شناختن سخنان بایر ایه و معانی بلند پایه کتابی ندیدم بپارسی کی آزاده را مونس باشد و فرزانه را غمگسار و محدث بود . و از کاهلی چندبار منتظر بودم ، گفتم مگر این عمل بردست هنرمندی بر آید تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر نسا کرده استاذان را بصنف مصنفان ایستاده نیاید . لیکن انتظار را کرانه ندیدم . ایرا کی امروز هر گروهی مدعیان این نوع اند و خویشان را از این طبقه شمرند . چون دانش را بسنک کردم بیشتر اندر دعوی غالی دیدم و از معنی خالی . مجازشان از حقیقت افزون و پای از دایره صواب بیرون . پس دانستم بیقین کی ازین چنین تالیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند و از دقایق و حقایق نظم و نثر بدرستی و راستی نشان ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب جمع کنم و بتصنیف شافی بیارایم و اجناس بلاغت را از تازی بپارسی آرم و مثال هر فصلی علی حده از گفتار استاذان باز نمایم تا رهنمای باشد هنر آزمای را و سخن پیما را . و از ایزد تعالی جده توفیق خواستم و دست عزیمت بقلم امضا پیوستم و روزگار اندک را از پس این شغل صرف کردم و بامسموع و مطبوع خویش بسیار

دیوانها ضم کردم تا يك ره این کتاب را بسر بردم باب بر عقبی باب با شرح . و فصلی چند کی معروف تر بود اندر جمله بدایع و نزدیک تر بود بعرف طبایع چون ترصیع و تجنیس و تقسیم و استعارت و اشتقاق و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم و يك يك بیت هزل و طبیعت نیز از وی دور کردم تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنان کی دل اندر وی بهره دانش بود تن را رامش بود. و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول محاسن الکلام کسی خواجه امام نصر بن الحسن - رضی الله عنه - نهاده است تخریج کردم و از تفسیر وی مثال گرفتم و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم . ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال، و آنکه بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم بر رسم مجلس فلان. هر چند کسی آن صدر مکرم - ادام الله جماله - بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه بمقصران. ولیکن حکیم گفته است: نگزاید قطره باران اندر دریا اگر منفعت نکند. و بموقع از قضاء محل رضا افتاد و فرمود - اعلی الله امره - و دستوری داد تا هر که ازین عمل بهره جوید از این اصل انتساخت کند تا نام وی - دام عالی - بر سرزوانها و میان دیوانها تازه باشد تا ابداً انشاء الله تعالی.

محمد بن عمر الرادویانی از بزرگواری که کتاب خود را بدو اهداء کرده سخن میگوید ولی نام این ممدوح در نسخه ای که اکنون در دست است، وجود ندارد. و بجای آن فقط: «برسم مجلس فلان» و «هر چند کی آن صدر مکرم ادام الله جماله» آمده که معلوم میکند که این شخص وزیر بوده است. در این جادو احتمال بخاطر میرسد: یا در نسخه اصلی نام این شخص مذکور بوده و کاتب آنرا حذف کرده است: و یا اینکه رادویانی کسی را برای اهداء کتاب خود پیدا نکرده است.

عبارت دیگری در صفحه اول کتاب میرساند که این نسخه بالتماس «الادیب» الرئيس منتجب الملك عماد الدین بن عبد الواحد بن مظفر بن یوسف» برشته تحریر در آمده است و چنانکه از عبارتی در آخر کتاب مفهوم میشود مستنسخ کتاب

«ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسیار النجمی القطبی» که در عین حال شاعر هم بوده نتوانسته است در این کتاب بجای ممدوح خود که اشعارش را بنام وی کرده بود اسم شخص دیگری را تحمل کند و در عین حال ممکن است وجدان وی اجازه نداده است که بجای اسم اصلی، اسم دیگری بگذارد^۱.

انتقاد ترجمان البلاغه

بقلم ملك الشعرای بهار

هر کس در ادبیات کلاسیک زبان فارسی غور و تأملی کرده است نام کتاب ترجمان البلاغه را شنیده و بدون تردید اکثر آشنایان به ادبیات کلاسیک فارسی-مخصوصاً آشنای به دوره پیش از هجوم مغول-آرزو کرده اند که ای کاش، این کتاب را به دست می آوردیم. همچنان که همین دم نویسنده آرزو دارد که ای کاش کتاب خنک بت-سرخ بت عنصری وشاد بهر وعین الحیات همو، یا کليلة و دمنه منظوم استاد رودکی را می دیدم و یا کتاب التاجی تألیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال الصابی، و یا قسمتهای گم گشته تاریخ شیخ ابو الفضل البیهقی را می یافتم، و صدها کتب نفیس دیگر که از میان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظرو مأمول اهل کتاب است...

ترجمان البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می دانستیم و اینک معلوم می شود از محمد بن عمر الرادویانی است، در استانبول به همت آقای احمد آتش که از فضیلت بی آرام و فعال ترك است، به طبع رسیده و مقدمه ممتعی به ترکی و به خط لاتین بر آن نوشته و با حواشی، مورد استفاده اهل فضل قرار داده شده است.

ترجمان البلاغه مانند بسیاری از کتب علمی همعصر خود از اعجاز ایجاز که شیوه خاص نثر ایرانیان تا عصر مؤلف این کتاب است و در سبک شناسی عنوان خاصی دارد، به حد وافر بهره مند است، و می توان گفت که درین شیوه قدری هم تنگ رفته و احیاناً به ایجاز مخل انجامیده است؛ به همین علت می بینیم که این مؤلف توانسته است هفتاد و سه فصل را با تعریف و شواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه بگنجاند.

ای کاش این مؤلف و مؤلفان دیگر به جای خوی گرفتن به این صنعت، به اطناب خوی می گرفتند تا آثاری زیاده تر از سخنان بزرگان معاصر خویش که خود ایشان هم از آن جمله اند برای ما باقی می گذاشتند، که هم فرو نشاننده عطش بسی حد ما می بود و هم از آن جواهر پراکنده و گم شده، دانه های بیشتری بار دیگر به کف اخلاف در می آمد...

عیب دیگر این ایجاز آن است که در صورت اندک غفلت از طرف ناسخ یا مصحح، سلسله عبارت و پیچ و مهره الفاظ چنان برهم می خورد که گاه موجب سقطات زیان بخشی می شود و این هر دو حالت متأسفانه در این نسخه صورت حقیقت یافته است.

بیش از این نباید از این کتاب بحث کرده شود، چه اگر شنونده اهل نباشد از شنودن آن بحثها فایده ولذتی نخواهد برد و اگر شنونده اهل باشد از شنیدن نام کتاب و دانستن زمان تألیف چنان است که گویی آن کتاب را خوانده است و بر مبتدی نیز واجب است از همین اندازه تعریفی که شنید به شوق آید و کتاب را به دست آورد و بخواند...

اکنون مطالعاتی که مادر آن نسخه کرده ایم و اختلاف سلیقه هایی که با مصحح محترم آن آقای آتش در پاره ای الفاظ داریم و در حواشی آن کتاب یادداشت کرده ایم؛ یا اغلاطی که در متن پیدا شده و از نظر مصحح نگذشته است، یا رجحانی که به ظن نگارنده سطور، لفظی را بر لفظی است و در حواشی به خلاف آن رجحان اشاره شده،

یا آن رجحان را متذکر نشده‌اند، در این مقال ذکر می‌کنیم، و نیز بعضی اشعار نفیس و عزیزالوجود را منبأب اینکه شاید بدین زودی همه کس را توفیق خریداری کتاب روی ندهد که از آن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم. خاصه که آن شعر مطمح نظر ما از حیث انتقاد قرار گرفته باشد. بالجمله امید است که خوانندگان را از این زحمت ما فایده‌ای حاصل آید و دانشجویان را از مطالعه آن منفعت و لذتی عاید گردد.

ص ۲-س ۲، ۳- مردانشایان (به طریق اضافی در دو سطر) در حالتی که اصل نسخه «مردانشایان» بوده و مصحح در حاشیه بدین معنی اشاره کرده مع هذا به خطایی چنین که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است: «تصنیفها بسیار دیدم مردانشایان هر روز گاری را اندر شرح بلاغت...» و اینجا «مر» از ادات و علایم «مفعول له» است و «دانشایان» در حال اضافه به «هر روز گاری» مفعول این جمله است... الخ. یعنی دانشمندان، جمع دانشی، مکرر دیده شده است اما «انشایان!» و «مردانشایان!» با هم دیده نشده است.

ص ۳س ۱۲- اعراق اینجا معنی ندارد و باید اغراق باشد که نوعی از صنایع بدیعیه است.

ص ۳س ۱۳- اصل عبارت چنین است: «ویك يك بیت هزل و طیبیت نیز از وی دور کردم، تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل را اندر وی بهره دانش بود، تن را رامش بود.» از این عبارت به خوبی معلوم می‌شود که در جمله «بیت هزل و طیبیت از وی دور کردم...» دور کردم غلط و صحیح «دور نکردم» است، به سه دلیل: اول قرینه لفظی ابتدای جمله که عبارت «یک يك بیت» باشد می‌رساند که مراد آوردن و اثبات است و گرنه هر گاه مراد نفی آوردن ابیات هزل به طور اطلاق می‌بود، عبارت یک يك بیت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین آخر جمله از قبیل «و دواعی انس» و آنجا که گوید: «همچنانکه دل را بهره دانش بود، تن را رامش بود»

دواعی انس و رامش تن، مربوط به آوردن ابیات هزل و طیبیت است نه نیاوردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتر است بودن ابیات هزل و هجو و طیبیت است در متن کتاب، منجمله ص ۴۸ و غیره که دیگر محلی برای نزاع و بحث باقی نمی گذارد!

ص ۴ س ۳- «نسختی سخت کردم به رسم مجلس فلان...» نسختی در زبان فارسی دیده نشده مگر وصف «سخت» به صفت نسخت باز گردد نه به نسخت، چنانکه گویی: نسختی سخت بزرگوار، نسختی سخت زود، نسختی سخت سرد، نسختی سخت خوش خط و بد خط و غیره. اما نسختی سخت بی معنی است و سخت صفت «نسخت» نمی شود و ظاهراً اگر «سخت» را بکلی زاید ندانیم باید آن را هم «نسخت» بخوانیم و عبارت چنین باشد «نسختی سخت کردم...» و این سنخ عبارت در فارسی سابقه دارد هر چند امروز نمی نویسند، فردوسی گوید:

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد پریشان زمین

ص ۱۰ س ۱۱- «اندر آب» غلط و «اندراب» درست است، و آن نام شهری است به قول یاقوت بین غزنین و بلخ که نقره معدن پنجهیر را در آن شهر ذوب می کرده اند. از عبارت متن هم این معنی پیدا است که می گوید: «بدان وقت که عامل اندراب او را بازداشت» یعنی حاکم و والی اندراب شاعر را حبس کرد... در آذربایجان هم شهر کی بدین نام بوده که حمدالله مستوفی نام برده است.

ص ۱۱ س ۵- مجانس از الفاظ، نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف به معنی. این عبارت غلط است و معنی مجانس را نمی رساند و بی شک در این عبارت افتادگی است و باید چنین باشد... گردنده میان چیزهای متفق به لفظ و مختلف به معنی...

ص ۱۴ س ۱۶ - قطعه ای است از عسجدی که عیناً ثبت می شود -

(در تجنیس زاید) :

تا پیل چو یسک فریشم پیله اندر نشود به چشمه سوزن
شاهاتو به زیر فریزدانی بدخواه تو زیر دست اهریمن

که در متن واصل «یزدانی» به یاء خطاب یزدان ضبط شده و در آن صورت وزن شعر بهم می خورد.

ص ۱۷ س ۱- کراتب گیرد از عشق نگارا. نگاری درست است و نگارا با الف خطاب اینجا بیمعنی است. و این مصراع جزو قطعه ای است که در صنعت مقلوب آورده و آن قطعه چنین است:

گر آبم را بریزد عشق شاید کز آب دیده به عشق مبارک
کرا تب گیرد از عشق نگاری چه سودار آب بریزد به تارک

و بعد گوید «مراد مطلع بیت اول است، بدان حرفها تمام شود چون باشگونه بخوانی به نظر من این عبارت کتاب هم غلط است و هم ایجازی بس مغل دارد! چه اولاً مراد مطلع نیست بلکه مراد «صدر بیت» است، زیرا مطلع نام بیت نخستین قصیده است و نام جزو اول هر بیتی «صدر» است نه مطلع، و اینجا قصدش عبارت «گر آبم» و «کراتب» است که در صدر دو بیت قرار گرفته و مقلوب «مبارک» و «بتارک» واقع شده اند. پس در این صورت می بینید که جمله «بیت اول» هم در متن غلط است و صحیح چنان است که می نوشت: مراد صدر دو بیت قطعه است که عجز هر دو بیت بدان حرفها... الخ. و از عجایب است که مؤلف کتاب به جای صدر بیت مطلع بیت آورده است، با آنکه جای دیگر در همین کتاب صدر را به جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین یک قطعه دیگر در صنعت مقلوب آورده است که عین آن را رشید و طواط هم در حدائق السحر آورده است، و آن قطعه در این کتاب مانحن فیه غلط ضبط

شده، و با آنکه در حدیثی مصحح به این معنی پی برده است آن را در متن اصلاح نکرده و حال آنکه خطا بودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میرعلی پور تکین

میرك سینا لطیف و چابك و برنا هرچ بگویم ازو خوش آیدوزیبا
آن کس باشد کریم و گرنشناسی زود بخوان باشگونه میرك سینا

و صحیح مطابق ضبط و طواط آن است که مصرع نخستین بیت دوم چنین باشد: هست انیس کریم و رنشناسی... الخ که «انیس کریم» مقلوب «میرك سینا» است نه «آن کس باشد کریم...»

نکته دیگر که اینجا می توان یاد کرد نام گوینده قطعه اخیر است. این شخص چاپهای قدیم حدائق السحر «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد در چاپ آقای اقبال آشتیانی «علی بوز تکین» ضبط شد، و اینجا «میرعلی پور تکین» و نام وی مکرر آمده است و اگر این ضبط روایت باز در کتاب یا نسخه دیگر تغییر نکند، ما را به یاد امیر پور تکین پادشاه ماوراءالنهر که با سلطان مسعود غزنوی معاصر و بساها با او صلح و جنگ کرد، می اندازد.

س ۱۸ س ۱۳ - اینجا قطعه بسیار معقدور کیک در صنعت مقلوب مستوی آورده و در آن غلطی بزرگ افتاده و من آن را تصحیح کردم.
دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا ای شکر بسار، درد را برکشیا
ای شهره کلام، مالک هر هشیما ای شرآور، بسا ابرو آرشیا

و در متن ترجمان البلاغه مصرع اول از بیت دوم چنین بود: ای شهر کلام ملک را هر هشیما! و من از روی قیاس و حدس آن را اصلاح کردم. ص ۲۱ س ۱۴، ۱۵ - طاهر فضل در صنعت «مقتضب» که گویا مرادش نوعی از جناس است (?) گوید:

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف
و آزادگانست بنده نگشتند خیر خیر
ایدون به موقعی (?) به مدارای روزگار
کز نیش نوش مکی وز باد شیر شیر (?)

اولاً در متن چاپ استانبول، روی گزاف ضمه نهاده‌اند و حال آنکه در کتب
فرهنگ فارسی گزاف را بر وزن خلاف به کسر و بعضی به فتح اول نوشته‌اند و به ضم
اول دیده نشده است. ثانیاً بعد از آن که مابین نسخه مراجعه کردیم، بیت ثانی
چنین ضبط شده بود:

ایدون موافقی به مداوای روزگار کز نیش نوش مکی و زماده شیر شیر
و این خود صحیح است و چند غلط در يك بیت چگونگی رخ داده و از آن
غفلت شده است؟

ص ۲۳ س ۴-۷- در صنعت مقتضب- که ظاهراً به جای جناس زاید آورده-
گوید:

«به وقتی قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت:

آن که ترا بند کرد و بنددت را نیز بندی کرده است ناپدید و پنهان
بند تو از آهن است و بنده من از غم بند تو بر پای و بند بنددت بر جان»

این قطعه در اصل نسخه نیز همین طور است، اما ظاهراً باید بیت اول
چنین باشد:

آنکه تو را بند کرده بنددت را نیز بندی کرده‌ست نی پدید که پنهان
می‌خواهد بگوید: آنکه تو را حبس کرد بنده تو را نیز بند کرده است، اما
بند بنده تو پدید نیست و پنهان است، الی آخر. دره صراع اول معلوم است که واو

عطف در متن موردی ندارد، زیرا در آن صورت بند ناپدید نیز به هر دو جمله عاطفه و معطوفه باید برگردد، و حال آنکه بند ناپدید در مصراع ثانی به گوینده مربوط است نه به مخاطب او. و در مصراع دوم «ناپیدی» به کلی تازه است و نظیر آن به هیچ وجه دیده نشده و گویا بیمعنی است و یا باید آن را «ناپدید و پنهان» خواند که علاوه بر استعمال مترادف و حشو شعر را از انسجام می اندازد، و یا به طریقی که ما حدس زده ایم.

ص ۲۴ س ۱ - اغلاطی است که در حاشیه به تصحیح آن اشاره شده است.
هم در این صفحه يك قطعه از «محمد عبده» ذکر کرده است که ماعین آن را برای نشر در میان هموطنان و کسب عبرت و پند اینجا نقل می نمایم:

گویند مبرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان

و این محمد عبده از بزرگان نظم و نشر و ادب فارسی است، و به قول نظامی عروضی دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نشر تبصری (رك: ۱۳ متن و حواشی چهار مقاله، طبع لیدن) و ترجمان ابلاغه قطعه منسوب به فردوسی را که بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین کرده، در «ص ۱۰۴» به وی نسبت می دهد و به همان وزن و روی، بیتی دیگر از او در این کتاب آورده که گوید:

سهی سروم از ناله چون نال گشته سهی مانده (؟) از غم سهیل یمانی

باز در همان صفحه، دو شعر عسجدی را ذکر می کند (به قراین دیگر حدس زدیم که در فتح خوارزم است) و از این قصیده باز هم ابیاتی در این کتاب هست و يك بیت هم در قابوسنامه دیده شد و ما همه را اینجا گرد آورديم:

۱. خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از يك گوشه کیهان
 ۲. فرود آرد سپاهت را به گرد کشور عاصی
بر آرد گرد از آن کشور به سوی گنبد گردان
 ۳. برانگیز وزشادروان سپاد پادشاهی را
نشايد يك علامت را بر آن شاهانه شادروان
..... !
 ۴. هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چواندر رستمخیز آن کس کجا گوینده بهتان
 ۵. دو دست اندر عنان چونان چواندر سلسله دوزخ
دوپای اندر رکاب ایدون چواندر کنده زندان
 ۶. چو بازیگر همی رفتند خم داد میانك را
به خلق اندر یکی حلقه به تن عریان به دل بریان
 ۷. نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
عصای یکدگر گشته، نژند از تهمت عصیان
 ۸. زبس کشته زبس غرقه ز خیل دشمنان گفتی
چه شد هامون چه شد جیحون که آن چونین شد این چونان
 ۹. سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکر، و لیکن لشکر ایشان
- این اشعار از تضاعیف کتاب اقتطاف شد. شعر ۴ و ۵ را در صفحه ۴۵ به عنصری نسبت داده است ولی يك بیت دیگر که در قابوسنامه بالصراحه به عنصری منسوب است و جزو همین قصیده است، در این کتاب باز به عنصری نسبت داده شده بود: لذا ما این دو بیت و آن يك بیت را که بیت ۹ است و از حیث وزن و سبك

و شیوه و قدری تکلف، همه به هم شبیه و از يك طرازند در اینجا آوردیم، تا بعد از این تضافات و تفحصاتی به عمل آید... بیت ۷ و ۶ نیز در ص ۲۴ به نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ در صفحه ۵۳ به اسم «شاعر» ضبط بود و بعید نیست که از همین قصیده باشد؟ شعر ۹ نیز چنانکه گفتیم در ترجمان البلاغه به اسم عنصری است ولی در قابو سنامه فصل سپهسالاری کردن، این بیت به همین روایت که ما اینجا آوردیم و قدری با روایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به اسم عسجدی است.

نیز در همین صفحه قطعه‌ای از غضایری دارد که جزو قصیده بحر متقارب به قافیه الف همواست و چنین است:

به دست اندرش برق و زیرش براق که یار دش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوبینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خیلی^۱ خطا

با وجود آنکه در اصل متن شعر صحیح بوده، به سبب غلط خوانی در مصراع سوم «نه هرگز» به «کی نه کژ» تصحیف گردیده است، و ما آن را مطابق اصل ضبط کردیم از این قصیده غضایری در این کتاب و حدائق السحر و المعجم شعرهای متعدد وجود دارد و یکی از معروف‌ترین آنها را در ترجمان البلاغه به اسم عنصری ضبط کرده است و آن این است:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا

ولی دیگران آن را به غضایری نسبت داده‌اند، من جمله شمس قیس که مورد اعتماد است.

ص ۲۸ س ۳- در این سطر، مؤلف قسم سوم از اقسام مطابقه را در عوض «رد العجر الی الصدر» آورده و گوید: «فاما دبیران آن را «در الصدر علی الفخذ» خوانند، یعنی پس و پیش (کذا) الی آخره... و در شرح آن قبلا می گوید: «آن است که

۱- بافتح «خاء» و تشدید «یاء» نیزه منسوب به «خط» بندری در بحرین - المنجد.

لفظ اول به صدر بیت مذکور بود» بدون شك كلمه «صدر» اینجا غلط و صحیح «درحشو» است. شاهی هم که آورده است این معنی را تأیید می نماید.

ص ۲۹ س ۱۱- این شعر دقیقی در اصل متن و نسخه چاپی این طور آمده است:
من جاه دوست دارم کز زاده زاده و م(?) آزادگان به جان نفروشدن جاه را

و املاي «وم» به عوض «ام» جایی دیده نشده است.

ص ۳۲ س ۵، ۶- قطعه ای از «لبیبی» آورده است که چند موضوع تاریخی و يك مسئله پسیکولوژی را روشن می سازد، و آن قطعه این است:

گرفرخي بمرد، چرا عنصري نمرد، پیری بماند دیرو جوانی برفت زود!
فرزانه ای برفت و زرفتنش هر زیان دیوانه ای بماند و زماندش هیچ سود!

این قطعه استاد لبیبی می رساند که فرخی زودتر از عنصری مرده است و جوانمرگ شده و نیز ثابت می کند که ترجمان البلاغه علی التحقیق تألیف فرخی نیست، و پس از مرگ فرخی تألیف شده و بالاخره می رساند که لبیبی با عنصری میانه خوشی نداشته و تنها غضایی نیست که از استاد بزرگ رنجش داشته، سایر استادان هم از عنصری رنجیده بودند:

بی مناسبت نیست حالا که پرده از روی قسمت کو چکی از حال فرخی برداشته شد، استفاده دیگری که از شعر مظفری شاعر به مناسبت لغت (خی = خیاك) منقول از لغت فرس اسدی، شده است و لقب فرخی را که «تاج الشعرا» بوده است یاد کند:

بگشای به شادی و فرخی ای جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرار سید تاج الشعرا خواجه فرخی

ص ۳۳ س ۱۱، ۱۵- در این کتاب اشعاری از قصیده معروف عنصری که در فتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که

بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی و خطی، نیست. از آن جمله دوبیت در این صفحه برای صنعت متضاد شاهد آورده و ما اشعاری که باید مقدم بر این قطعه باشد و در آنجا یافته‌ایم نقل کرده و بعد از آن قطعه را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رود چنانکه...) گوید:

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت
سپهر تافتن و مار زخم و مور شمار
مبارزانش به نیروی پیل و زهره ببر
به پاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

و قطعه مزبور بعد از شعر «به دولت ملک شرق و...» باید باشد و مؤلف گوید: «هم اوراست اندر فتح گر گانج»، و این شهر همان است که بعدها «اور گنج» شد و اعراب آن را «جرجانیه» می‌گفتند و پایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار
فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

ص ۳۴ س ۶- در این صفحه شعری آورده که وزن درستی ندارد و معنی آن هم متزلزل است، و شعر این است، شاکر گوید:

برادیش راد ماند به زفت به مردیش مرد ماند به زن

و گمان من آن است که تحریفی در این شعر شده و اصل چنین بوده است از بحر
مقارب :

بررادیش رادماند به زفت بر مردیش مرد ماند به زن

ص ۳۵ س ۸، ۹- در این صفحه يك قطعه از زینتی آورده است. و این کتاب به
خلاف عوفی نیز این شاعر را به جای زینتی^۱ زینبی آورده ، و من الاتفاق مرحوم
ادیب پیشاوری هم در تصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.

مادر لباب الالباب از يك قصیده زینتی ۵ بیت سراغ داریم به بحر مقارب،
و قطعه‌ای که در این صفحه آمده شعر پنجم و شعر قبل از آن را دارد، و در اوراق
قبل هم ابیاتی از همان قصیده دیده شد و همه را ما اینجا نقل خواهیم کرد، و بیت اول
را از حقائق السحر والمعجم افزودیم.

هر آنکه کجا آورد پارس‌ها	نماند همی با کسی پارسایی
نوای تو ای خوب ترک نو آیین	در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش و رنه بر راهوی زن	که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ^۲
هوای تو را زان گزیدم ز عالم	که پاکیزه‌تر از سرشک هوایی
گر آیی و این حال عاشق ببینی	کنی رحم و در وقت، زی‌وی گرای
من و آشنا اندران جام باده	از آن پس که افتادم این آشنایی
ایا شهر یاری که گرد سپاهت	همی چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تو مر جهان را همیشه	چو اندام آزرده را مومیایی

۱- عوفی گوید:

«زینتی زینت زمان و نادره کیهان و او را زینتی علوی محمودی نام داده- لباب الالباب،
ج ۲، ص ۳۹» و از متجانساتی که عوفی در تعریف رجال کتاب مراعات می کند می توانیم ظن
قریب به علم پیدا کنیم که از زینت زمان قصدش آوردن جناس با زینتی بوده نه زینبی... ب.
۲- در اصل: رهی گوی خوش یا بزن خوب راهی... از سایر کتب اصلاح شده... ب.

ز خون عدو گردد فتنه نشانی به تیغ هدی زنگ بدعت زدایی
 چگونه است کز حرب سیری نیایی چگونه که برجای هرگز نیایی
 مگر نذر کردی که هر مه که نوشد شپی را به بندی و شهری گشایی
 مگر عهدداری که همچون سکندر ملوک زمین را تو قدرت نمایی^۱
 زوصفت رسیده است شاعر به شعری ز تعنت گرفته است راوی روایی

ص ۳۷ س ۳- زیر هر پیچی از انگشت غلط است ، و اصل نسخه « پنجی »
 صحیح است. عنصری گوید:

خواسته بخش که خواهنده چنان داند که هست

زیر هر پنجی از انگشت تو گنجی شایگان

زیر هر پنجی از انگشت تو، یعنی زیر هر يك از پنج انگشت تو، و انگشت
 پیچ ندارد!

ص ۳۸ س ۴- اینجا سه بیت از يك قصیده منجيك را آورده و بیت سوم
 اغلاطی دارد که ما آنها را طبق نسخه اصل که غلط خوانده شده بود اصلاح کردیم.
 منجيك گوید (فی الاعنات^۲):

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی

ای پاکتر ز قطره باران بهمنی

آنجا که سوی تو همه برزن به زیر سنگ

و آنجا که روی تو است همیشه برهمنی

۱- مجمع الفصحا: ملوک زمین را متابع نمایی ، این بیت و بیت « زخون عدو » را
 از لباب و مجمع اضافه کرده ام، و من در جنگی که در تهران دیدم، تمام این قصیده را یافتم
 اما دیگر آن کتاب به دست من نرسید. - ب.

۲- اعنات بر وزن اذعان، (خود را به رنج افکندن)، یا «التزام»، یا «ازوم مالا يلزم»،
 در علم بدیع، تکرار يك یا چند حرف یا حرکت پیش از «روی» که قافیه یا سجع بی آن
 خود تمام باشد. (مانند شعر بالا). - دائرة المعارف فارسی.

اندر فرات غرقم تما دیده با من است
و اندر بهار چینم^۲ تما تو بر منی
بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یا قوت» است نه با قوت.

و در صفحه ۵۰ دوبیت دیگر از این غزل آورده:

ار انگبین لبی سخن تو چراست تلخ
وریا سمین بری تو به دل چون که آهنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

ص ۴۲ س ۷- اینجا سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده که مغتنم است چون
قسمت بزرگی از این قصیده در مجمع الفصحا و غیره نقل شده، ما از نقل قسمت
زیادی که در این کتاب است خودداری کردیم و تنها همین سه بیت را اینجا آوردیم.
منجیک گوید (فی الاستعاره):

فغان من همه زان زلف کاندراو نقش است^۱
«منم از طراز ملاحات بر آستین جمال»
چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال
مگرز^۴ چشم مخالف به باغ دولت خویش
بلند سرو نبیند ز نو نشانده نهال

۱- اصل: به این است-ب.

۲- اصل: بهار حسنم، لیکن از نسخه اصل چنین خوانده می شود و بهتر است، و بهار

چنین یعنی بتکده چنین و بهار حسن اینجا جایش نیست-ب.

۳- در اصل: چنین بوده ولی در طبع نقشی است» شده-.

۳- در اصل: چنین ولی در طبع «مگرز چشم» شده-ب.

ص ۴۳ س ۱ - اینجا هم مانند بیت بالا «هگرز» را غلط خوانده «مگرز» طبع کرده اند.

عنصری گوید:

هگرز چشمه خورشید روز دولت تو

ندبد خواهد تا روزگار حشر زوال

س ۶-۱۲ - اینجا هم باز سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده و در بیت اول، دو غلط مجمع الفصحی و دیگران را اصلاح می کند.

منجیک گوید در صفت اسب:

به گاد شانه بر او بر تذر و خایه نهد
به گاد شیب بدرد که مندرستم زال

در مجمع الفصحی در بعضی نسخ دیگر، به جای شانه، فارسی قشور، و به جای شیب، فارسی قمچی و شلاق - که هر سه مغولی است - «پوید» و «شینه» آورده اند، و الحق تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعر آن است که اسب هنگام شانه کردن به قدری آرام و ساکت است که تذرو بر او بیضه می نهد (این را هم می دانید که تذرو - قرقاول - به سهولت همه جا تخم نمی گذارد، مگر در بیشه های ساکت و بی رفت و آمد) و باز هنگام تازیانه که مندرستم زال را پارد می کند!

ص ۴۵ س ۱ - اینجا و صفحه ۲۸ «عمار» را به تشدید ضبط کرده اند، و حال اینکه عمار به ضم عین و فتح میم به الف زده است، چنانکه در ادبیات پارسی و تازی همه جا عماره بدون تشدید میم آمده، از آن جمله در هجای علی بن حمزة بن عماره که از بزرگان عرب است گفته اند:

یا علی بن حمزة بن عماره!
انت واللہ ثلجة فی الخیاره!

خرد عماره مروزی شاعر هم در این غزل گوید:

سو گند خورم کز تو برد حورا خوبی

خوبیت عیان است، چرا بساید سو گند

(ص ۲۸)

جای کمرت شعر «عمارده» است همانا

کز یافتنش خیره شود و هم خردمند!

(ص ۴۵)

س ۱۵-۱۶- در این دو سطر بیتی است که مانند سایر جاها «چن» به ضم اول ضبط کرده اند و در اصل نسخه هم چنان است، و گویا این رسم الخطی بوده است در آن روزگار که مقبول نیفتاده و در ایران و افغانستان و هندوستان متروک شده است، و به جای لفظ «چون» که در این کتاب «چن» ضبط شده در ایران «چو» می آورند، یعنی هر جا بتوانند نون را اثبات کنند، اثبات می کنند و هر جا نتوانند نون را حذف می کنند نه واو را، و نون در لفظ چون و من و بسیاری لغات دیگر، نون غنه است و به اندک بهانه و دستاویزی در زبان پارسی حذف می شود، چنانکه در افغانستان به جای من گویند «مه» بفتح میم و هاء غیر ملفوظ، و در خراسان غربی گویند «مو» به ضم میم و واو مجهول، و همین طور است «چون» که در تنگنای شعر نون را از کف می دهد، ولی در این کتاب همه جا واو را حذف و نون را ابقا کرده اند.

در همین شعر لفظ «رستخیز» در اصل به ضم اول ضبط بوده و در طبع هم رعایت شده است، ولی باید دانست که این کلمه به فتح اول است و مرکب است از «رست» و «خیز» یعنی برخاستن اموات، چهرست و رستک در پهلوی به معنی مرده است و «خیز» از فعل خیزیدن است.

ص ۴۶ س ۴- اینجا چهار بیت از يك غزل عنصری در صفت زلف آورده است که در دیوان ملکی من و نسخه چاپی نیست، و در بیت اول به جای «باد» که اصل هم چنین است «یاد» چاپ شده است.

عنصری گوید (در حسن تشبیه):

اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
 به تابش اندر نقاش گردد و عطار
 گهی بگسترش همچو مشک بر لاله
 گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
 گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند
 گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
 از دست رونق آن روی و این چنین نشکفت
 که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

س ۱۵، ۱۶ - قطعه‌ای از استاد کسائی آورده است که نقل آن از لحاظ نفاست
 شعر ضروری است، کسائی گوید (در تشبیه):

دو دیده من و از دیده اشک دیده من میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
 به جزع ماند، یک برد گرسفید و سیاه^۱ به رشته کرده همه گرد جزع مروارید

ص ۴۷ س ۸ - دوبیت هزل و طبیعت آورده و صدر بیت اول «باراست» غلط و
 «باراست» صحیح است.

باراست همه خلق را به جز من در باغ امیر بلند پایه

س ۵۰ س ۷، ۶ - دوبیت از منجیک آورده که ما در این مقاله آن دورا با قسمتی
 از همان تغزل آوردیم. و دو مصراع را چنین ضبط کرده:

۱ - در اصل «سیاه و سپید» و این اشتباه است و شعرا در میان غزل، ابیات مصرع
 (باناویه) نمی آورده اند. ب.

ارازنگین لپی سخن تلخ مرچراست؟ بنگر به ماه نورش خیره شود ز مشک؟

که هر دو غلط است و از روی نسخ دیگر اصلاح شد.

ص ۵۳ س ۶- اینجا مصرع «چه شد هامون چه شد جیحون که این چنین شد آن چو نان» غلط است و صحیح باید چنین باشد «چه شد هامون چه شد جیحون که آن چنین شد این چو نان» یعنی هامون از خون کشته جیحون شد و جیحون از اجساد غرقه شدگان هامون گردید. این بیت را ما در این مقاله نقل کرده ایم.

س ۱۲- يك غزل از منصور منطقی در فن تشبیه المزدوج آورده و ما عیناً نقل

می کنیم:

يك بوی خیزد از تن من و زمیان تو	يك نقطه آید از دل من و زدهان تو
زین خم گرفته پشت من و زابروان تو	شاید بدن که آید جفتی کمان خوب
مانند روزگار من و زلفکان تو	شیر و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر
هم رنگ این سرشک من و دولبان تو	مانا عقیق ندارد هرگز کس از یمن

ص ۶۳- در این صفحه شعرهای خوب آورده است در صنعت اغراق:

منجيك:

به چابکی بر باید چنانکه نازارد ز پوست روی مبارز به نوک پیکان خال

عنصری:

چون حلقه ربایند به نیزه توبه نیزه خال از رخ زنگی بر بایی شب یلدا

شهید:

به تیر از چشم نابینا سیاهی نقطه بردار که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد آشنائی:

گشتم جهان و دیدم میری را بر نیم نان دو جای زده مسمار

کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ گنجشك - بر زمین نزنند منقار

خسروی گوید، کثیر احمد را:

تا بدیدم کثیر احمد را این جهان نامدم به چشم کثیر

کز فروغ مکارمش هزمان - مورچه بشمرد ز دور ضریب

ص ۶۴ س ۴ - از شعر احمد منشوری:

دهان خشکی نهیبت را به خشم از تشنگی یابد

همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

مصرع اول غلط است و باید چنین باشد: دهان خشکی نهیبت را به چشم از

آید... الی آخر.

ص ۶۸ س ۱۵، ۱۶ - فی الجمع والتفریق:

من و تو هر دو از گل زردیم جز من از رنگم و تواز بویی

من و را بویم از تو را جویم تو مرا بین گر و را جوئی

که صحیح شعر دوم چنین است من و را بویم... تو مرا بینی...

ص ۶۹ س ۷ - در جمع و تفریق يك قطعه از بهاریه قمری را که بسیار نفیس

است ذکر کرده، و ما آن را با اصلاح دو غلط از اغلاط نقل کردیم:

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو

تو مگردشتی شدی همچون من از ابر دگر (?)

تو چنان تازد به ابری من چنان تازد به ابر

جز که ابر تو دگرسان است و ابر من دگر

ابر من هنگام رازی شادمان و خند خند

ابر تو هنگام رازی سو گوار و دیده تر

ابر تو گهگاه بارد و آنچ بارد آب ناب
 ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر
 ابر تو چون رفت تویی بهره‌ور^۱ مانی از او
 ابر من هر جا که باشد من ز جودش بهره‌ور
 تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
 من ز نور ابر مدح خویش برخوانم زبر
 ص ۷۴ س ۹- بیتی از عنصری دارد که «سپرتن» را «شیرتن» تصور کرده و
 طبع شده است.

همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت
 همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
 و در این صفحه قطعهٔ عجیبی از ابوالعلاء شوشتری آورده که مصراع چهارم
 و بقیه‌اش از نسخهٔ اصل افتاده است، و ما با نهایت تأسف همان سه مصراع را به امید
 پیدا شدن بقیه نقل می‌نماییم، در صفت شب:
 شبی چگ-ونه شبی آفریده از پولاد
 به رنگ کفر و درازی امید و هول نیاز!
 نسیم مرگ و دم ز مهریر و تف سعیر
 !

ص ۷۵ س ۸، ۱۲- خسروی در مراعات النظیر قطعه‌ای دارد که تصحیح
 شده‌اش این است:

مرده است زمی، ابر براو دست مسیحا
 بیمار، جهان، باد صبا داروی بیمار

۱- کذا و قیاس نفی صفات به «نا» است نه «بی» و باید «نا بهره‌ور» باشد. - ب.

تا ابر مسیحا شد بلبل همه انجیل
بر خواند و بر کوه پدید آید ز ناز

ص ۷۶ س ۱۰ - شاعر گوید:

برق چیلیپا و بانگک تندر ناقوس (اصل: تندر ناقوس)
باران عیسی و ابرجامه رهبان

ص ۸۱ س ۷۰۴ - يك قطعه نفیس پر از احساسات از رابعه بنت کعب:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل ! کاشک دلم باز یافتی خبر تن !
کاشک من از تو بر ستمی به سلامت ! آی! فسوسا، کجا تو انم رستن!..

ص ۸۳ س ۱۴، ۵ - از عنصری پنج بیت شعر آورده و آن از قصیده‌ای بوده
است که در دیوان او نیست و مطلع آن را در صفحه ۱۳۱ آورده به طریق زیر:

ز راستی و بلندی که مر تر ابالاست به وصف اندر معنی، بلند گردد و راست

و هشت بیت از این قصیده در این کتاب دیده می شود، رك: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

س ۱۵ - قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر باهمت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر ازان بلندتر است که دل آزار (آزرده) گردد از روباه

ص ۸۴ س ۱۷، ۱۵:

نان ناکس بتر از مرگ فجی ذل تهمت بتر از ذل نیاز
هر که بشتافت باز پس تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز

و برای اصلاح این دو قطعه، باید دو الف: از مرگ فجی و از ذل نیاز را

۱ - اصل: تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل بر خواند، بر کوه... الخ - ب.

حذف کنیم تا قطعه با بحر خفیف راست آید.

ص ۹۰ س ۱ - در محتمل الضدین، از عنصری بیستی معروف را غلط آورده است:

ای بر سر خوبان جهان بر، سرهنگ (بر سر جنگ - اصل)

پیش دهند، ذره نماید خرچنگ!

واصل معنی ندارد، زیرا کسی چگونه بر سر خوبان جهان بر سر جنگ باشد،

مگر آنکه بر سر خوبان بسا دیگران جنگ کند. و عنصری چنین نمی خواهد، بل می خواهد بگوید معشوقش بر سر خوبان سرهنگ و مقتدای آنهاست...

ص ۹۵ س ۹، ۱۲ - دو قطعه هجو از منجیک:

ای خواجه مر مرا به هجا قصد تو نبود

جز طبع خویش را به تو برگردم آزمون!

چون تیغ نیک، کش به سگی امتحان کنند

وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون!

دگر گوید:

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم

از دهن بیرون کردم به سرکارد زبانش

بند برپای نهادمش و سیه کردم روی

وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش

ص ۹۸ س ۱ - از سؤال و جواب بایئه عنصری سه بیت آورده در بیت مطلع

روایت بهتری از دیوان دارد و گوید:

هر سؤالی کز آن گل سیراب دوش کردم همه بداد جواب

و اینجا گل سیراب از لب سیراب بهتر است، ولی شعر بعد را غلط ضبط

کرده (گفتمش خور به شب نشاید دید) در صورتی که بدون تردید نسخه دیوان صحیح است که گوید:

گفتمش جز شب نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب

ص ۱۰۰ اس ۵۱- يك قطعه زیبا در صنعت لغز آورده است:

کشتی

تاکی گویی مدار علم به من گشت جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی ماددای که بی نرپیش روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

در این صفحه و صفحه بعد سه قطعه از امیر علی پورتکین - که معلوم نیست آیا همان علی پورتکین حدائق السحر یا پورتکین بیهقی است - آورده است در صنعت لغز و معما که بهتر باشد قارئین به کتاب رجوع کنند.

ص ۱۰۴ اس ۲۱ از «محمد عبده» در صنعت تضمین دوبیت از آخر قطعه‌ای منسوب به فردوسی را آورده است بدین صورت:

به یاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

ص ۱۰۵ اس ۴- در مسمط، بند اول خزانیة منوچهری را آورده و دو مصراع آن مورد توجه است، در هر دو، روایت تازدای است که گوید «گویی که یکی کار گه رنگ رزان است» به جای: که مگر پیرهن رنگ رزان.

دیگر در مصراع اخیر که گوید: «کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار» به اضافه چمن به باغ...؟

ص ۱۰۷ اس ۶- در صنعت ملمع، يك غزل ملمع عربی و فارسی از شهید بن الحسین دارد و متأسفیم که بعضی تازیهای آن مغلو ط است. و نیز درین غزل بعد

از هر بیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) و سپس فارسی را نقل کردند و در صورتی که پارسیها ترجمه تازیها نیست.

ص ۱۰۹ س ۱- در صنعت (مجرد)- یعنی شاعر و دبیر حرفی یا چند حرف را از قصیده و نامه بیرون کند- تغزلی از حسین ابلاقی آورده است در حذف الف و چه خوب از عهده برآمده است!

قطعه بی الف

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
 زیر دو زلف جعدش ، دو خط عنبری
 دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در
 نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری
 چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند
 وز یکدگر گز گرفته همه سحر و دلبری
 خلد برین شده ست نگه کن به کوه و دشت
 صد گونه گل شکفته به هر سو که بنگری
 سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد
 نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری
 خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو
 کوشی که بگذاری نتوانی که بگذاری
 «بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ اثر تکلیف اندروی
 پیدا نیست و الف از حرفهای دیگر بایسته تر است.» (ترجمان البلاغه ص ۱۱۰)
 ص ۱۱۹ س ۶- در صنعت ترجمه، در ترجمه حدیثی از احادیث نبوی، بدون
 ذکر قائل، قطعه‌ای آورده که به اشعار رودکی می‌ماند.

هر که را بهره داد ایزد فرد دانش و امن و تندرستی و خورد

زین جهان بهره تمامی یافت گو به گرد در فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدید آرزو را خاک سیرداند کرد

دیگر در ترجمه: «لایسع المؤمن من جحر مرتین» بیتمی بسیار محکم آورده است :

هر که را مار ز سوراخی یک بار گزید گرد گریبارد گزد وی ز درد دار بود!

ص ۱۲۱- فصلی به نام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد و در آن فصل امثال فارسی را بدنام «افسانه» آورده، عبارات قرآن را بدان منطبق می سازد.
س ۷- افسانه : هر که به کش ترد به نخبش ترد ، (در متن نخبش به نخبش تصحیف شده است) قوله تعالی : «وهو الذی فی السماء له و فی الارض له»

ص ۱۲۴ س ۱۲- افسانه : اسب را به پایان عقبه (به فتح حین یعنی کریوه - در متن عقبه به ضم عین) جو دهی سود ندارد ... قوله تعالی : «یوم یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفساً ایمانها»

ص ۱۲۷ س ۲، ۶- در معنی آیات به ابیات قطعاتی بدون ذکر نام قایل آورده که همه از استادان بزرگ است و ما دو قطعه را نقل کردیم : در ترجمه : افحسبتم انما خلقناکم عبثاً.. المآیه

نزی بازی آفرید تورا چه کنی بیهده حدیث دراز
باز گشتت به سوی یزدان است چند باشی اسیر آز و نیاز

در ترجمه: «بل یرید الانسان لیفجر امامه»:

زندگانی دراز خواهد مرد از پی خفت و خیز و از پی خورد
تسامزه بیشتر تواند یافت تابزه بیشتر تواند کرد

س ۱۱، ۲- نمادی یکی زنده بر این زمین ... الخ صحیح است و مصراع بعد مغشوش به نظر می رسد...

ص ۱۲۸ - قطعه‌ای از ابوالحسن آغاچی در حسن طلب دارد که اینجا ثبت می‌شود، چه از این شاعر بزرگ گمنام شعری، جز چند شاهد مختصر - در دست نیست و مغتنم است:

قطعه از ابوالحسن آغاچی

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز
 دو گوش فکرت من چند سال ماند دزپند
 گناه چند کنم، چند عهد تو شکنم
 بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
 کنون خدایا عاصیت با گناه گران
 سوی تو آمد و او مید را ز خلق بکند
 نه مخنتی و نه دردی نه سختی است براو
 که روز گارچو شهد است و زند گانی قند

ص ۱۲۹ س ۷، ۶ - اینجا قطعه‌ای است لطیف در حسن طالب که قایل معرفی نشده و غلطی دارد که باید اصلاح شود، و نیز به اشتباه مصحح، آن را «رباعی» نامیده است^۱

شه را سخن من شنود باید وز دورد یکی نمود باید!
 من برچه نشینم، اگر بیابم، واید رچه خورم گر ببود باید!

مصحح مصراع ثانی را از وزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیر موزون گرفته و کلمه (من) بر آن افزوده است، این طور: وز دوره (من) یکی نمود باید ... در صورتی که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به تشدید کاف - چنانکه

۱ - این قطعه از جنس رباعیات که در بحر هزج است نیست و عروض آن. اخرب مکفوف از بحر «قریب» است (رک: المعجم ص ۱۳۶ س ۱۴، ۱۵ طبع لیان)

بین متقدمان مرسوم است - خوانند وواو « دو » را به اشباع ... و با افزودن (من) بر شعر، هم وزن شعر خراب می شود هم معنی. قطعه بعدهم اصلاحی می خواهد اما قابل بحث نیست...

ص ۱۳۰ س ۵- اینجا از ابوشکور بلخی شعر بسیار خوبی دارد که در شفاعت یکی از بزرگان در نزد امیر سروده و از نفایس اشعار فارسی است:

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی رهی است که میر مرا^۱ گنهگار است

گناه او را با عفو میر پیکار است

گناه چیره تر از عفو میر، زشت بود

که عفو میر فزون از گناه بسیار است

مر آدمی را ز آدم گناه، میراث است

عجب مدار که فرزند بسا پدر یار است

نه من رسول گنهگارم و نه نیز شفیع

نه مر مرا به چنین جای جای گفتار است

ولیکن آنکه به جای امیر زلت کرد

به جای بنده میرش مزار کردار است

ص ۱۳۱- قطعه ای در مدیحه ضمن کلام الجامع از رودکی آورده که تیمناً

نقل می شود:

آنکه نمازد به هیچ خلق خدای است	تو نه خدایی به هیچ خلق نمایی
روز شدن ^۲ را نشان دهند به خورشید	باز مرا و را به تو دهند نشانی
هر چه بر الفاظ خلق، مدحت رفته است	یا برود، تا به روز حشر، تو آنی!

۱- اصل: امیر مرا... اصلاح قیاسی شد.. ب.

۲- متن، زیر روز کسره اضافه غلط است.. ب.

ص ۱۳۲- در این صفحه قطعهٔ عجیبی به بحر بسیار ثقیل از خسروی دارد ،
و در سطر ۱۲- ۱۳ يك بيت را كه شمس قیس در المعجم صفحه ۳۳۰، به رودکی
نسبت داده و چنین روایت کرده است:

همی بکشتی تا در عدو نمااند شجاع همی بدادی تادر وای نمااند فقیر

ترجمان البلاغه به عنصری نسبت داده و بدروایتی مغلوط ضبط کرده:

همی بکشتی تا آدمی نمااند شجاع همی بدادی تا آدمی نمااند فقیر

واژ حیث معنی برار باب بینش روشن است که «آدمی» به یاء تنکیر در هر دو
مصراع غلط افتاده است، زیرا «آدم» نام ابوالبشر است و متقدمان «آدم» را مثل
امروز به معنی فرزندان آدم استعمال نمی کردند و به جای آن «آدمی» بـ یاء نسبت
می آورده اند. و در اینجا بر فرض که این روایت را درست بشماریم باید حرف «ز»
قبل از آدمی بیفزاییم تا یاء آن هر دو از حال تنکیر به حال نسبت باز گردد. و به عقیده
نویسنده بعد از این اصلاح باز هم از حیث معنی، شعر مزبور خالصی از رکاکتی
نخواهد بود، برای آنکه در سپاه شاد و میان دوستان او مردم شجاع فراوان بوده اند
و میان اعدای او نیز مردمی فقیر بسیار بایستی که می بودند، و این اغراقی هست
نامطلوب که امثال رودکی یا عنصری پیرامون آن نمی کردند و روایت شمس قیس
به صحت اقرب است.

بقلم آقای احمد آتش

در حق متن ترجمان البلاغه

در نسخ اخیر مجله «یغما» بامضای استاد بزرگوار ملک الشراء بهار دو مقاله راجع بمتن «ترجمان البلاغه» دیدم و آنها را فنی و انتقادی یافتیم و بابی صبری منتظر دیدن بقیه آنها هستیم. محدوری نمی بینم که در حال پاسخ این انتقادهای رابدهم. بلکه این مناقشتی را که بین بنده و استاد و ادیب بزرگوار آقای ملک الشعراء بهار راجع بدین متن منحصر که اولین بار بدست آوردم و نشر کردم سرزده است، وسیله فخر میسازم.

قبل از جواب باید عرض کنم نسخه «ترجمان البلاغه» را هر چند که شاعری استنساخ کرده است پراز غلط و افتادگی است و کسیکه متنی مثل این متن منحصر بفرد را نشر میکند مجبور است که دو طریق را تعقیب کند، یا بفرضیه های خود متن را تصحیح کند و یا کتابهایی را که راجع بدین موضوع است و یا منبع این کتاب قرار گرفته است جمع و با آن متن مقابله کند و بتصحیحش بکوشد. در صورت اول باید که مرد صاحب ذوق در زبان و ادبیات متن باشد و در صورت دوم باید که شکیب بسیار دارد. اولی آن باشد که مرد دارای هر دو مزایا باشد. ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست و ایران را ندیده ام. حتی فارسی را کم شنیده ام. از آن سبب راه نخستین را که رفتار در آن آقای بهار را آسانترست نرفتم و حتی الامکان از

قرضیات اجتناب جستم. اکنون میبینم که کاری درست کرده‌ام زیرا استاد غلطهایی را یافته و بیقین درست کرده‌اند که برای بنده یافتن و درست کردن آنها دشوار بود. لیکن این هم باید در نظر باشد که کلمه‌ای را که ما امروز بسلامت زمان خود غلط می‌بینیم ممکن است که خود مؤلف آنرا استعمال کرده باشد و از دشواری چاپ کردن متنهای قدیم یکی این است. زیرا در چاپ تنقیدی منظور آنست که متنی بیابیم که از قلم خود مؤلف صدور یافته باشد. لهذا خاصه در متنهای کهنه مثل «ترجمان البلاغه» صداقت بنسخه اصلح است و بنده گمان میبردم که اگر مداخله بسیار در متن بکنم مورد انتقاد واقع شوم.

دیگر اینکه انسان از خطا رهائی نیابد. آرزو می‌کردم که غلطهایی که در متن است واضح شود. حتی سهوی کرده‌ام که در انتقادهای آقای بهار می‌خواهم که ببینم و خود مرا از ارتکابش نمی‌بخشم و آن اینست: ص ۳، سطر ۷: «از ایزد تعالی حده توفیق خواستم» ولی باید که «از ایزد تعالی جده» بوده باشد، چنانکه در قرآن مجید در آیه شریفه «وانه تعالی جدر بنا» و در حدیث «تبارک اسمک و تعالی جده» آمده است. چون در متن «تعالی» در سطر اول مانده و «جده» حده نوشته شده بود، در آن زمان این غلط را در نیافتم. بعد ازین مقدمات بجوابها شروع میکنم:

ص ۲، سطر ۳: «مردانشایان». ترکیب «مردانشایان» که در اصل موجود است و بسهولت معنی میدهد، از آن سبب بدین شکل چاپ شد که کلمه «دانش» بمعناهای عالم و عارف و علمی می‌آید و اینجا تنها معنای اول شایان قبول مینماید، لیکن کلمه «عالم» و ترجمه فارسی آن دانشی در کتابهایی که تا بعصر پنجم هجری نوشته شده، اکثراً صفت محدثین و فقها و احیاناً نیز حکما باشد. آنان که بادیات یا بنظریات ادبی مشغول بودند بعضی از علماء نبودند. از قدامه بن جعفر تا رشیدالدین وطواط، نویسندگان در این طریق نه ادیب و منشی بودند و نه عالم، میتوانیم بگوئیم که مراد الرادویانی در این جمله این ادبا و منشیان باشد. لیکن این نظر اگر در حضرت ادیبی چون بهار قبول نیاید، اصرار روان باشد. از آنجا که بنظر بنده کلمه «دانش»

موافق مراد مؤلف نیست، باید بطرز «مرمنشیان» تصحیح شده باشد.

ص ۳، سطر ۱۲: «اعراق» همچنان که استاد بهار میگویند اینجا معنی ندارد و غلط چاپست و در صفحه‌ی ۵ ضمن تصحیحات و استدراکات آمده است.

ص ۳، سطر ۱۳: «ویک یک بیت هزل و طیبیت نیز از وی دور کردم...» بنظر استاد محترم بهار اینجا «دور کردم» غلط و صحیح دور نکردم است. بنده گمان برم که مؤلف کتاب الرادویانی، قبل از شروع بتألیف شواهد و لوازم کتاب را گرد آورده است. اگر ماوقع این باشد فهمیدن عبارت فوق آسان است. الرادویانی میگوید که «ازین شواهد» بیت هزل و طیبیت را یک یک دور کردم. اگر با وجود این حال در کتاب یک چند ابیات هزل و طیبیت موجود است از روی ضرورت است والا درین جمله «یک یک» بی معنی باشد.

ص ۱۴، س ۱۶: در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است.

ص ۱۷، س ۱: «نگارا». اینجا الف آخر الف خطاب نیست باید که الف زائده باشد نظائرش در اشعار قدیم هست.

ص ۱۷، س ۵. میرعلی پور تکین شاعر که نامش درین جای مذکور است، پادشاهی از خاندان قراخانیان یا ایلک خانیان و معاصر سلطان مسعود غزنوی است. بنده، بگمان خود، در صفحه‌های ۱۰۲ تا ۱۰۶ از حواشی بزبان ترکی علت اختلاف املاء این اسم را توضیح داده و ترجمه حال او را نوشته و چند غلطی در حق او تصحیح کرده‌ام.

ص ۱۸، س ۱۳: اینجا مصراعی بود که تصحیحش را قادر نبودم. استاد بهار از روی قیاس و حدس آنرا «ای شهره کلام مالک هر هشیما» اصلاح کرده اند و بنظر بنده این اصلاح درست و مکمل است.

ص ۲۱، س ۱۴: «گزاف». این کلمه بضم کاف فارسی در برهان قاطع آمده است.

ص ۳۵، س ۷: «زینبی». نسبة عبد الجبار العلوی که در زمان سلطان محمود و

مسعود غزنوی زیسته است، بخلاف افاده عوفی «زینبی» نه، بلکه «زینتی» است.

اولین بار آقای عباس اقبال در حواشی حدائق السحر صفحه ۱۰۱ این مدعا را بدلائل علمی اثبات کرده است و متن ترجمان البلاغه بظن بنده این معنی را تأکید میکند.

ص ۳۸ س ۷. «یاقوت». استاد محترم بهار می‌خواهند که این کلمه را بشکل «یاقوت» اصلاح کنند. بنظر بنده این اصلاح ممکن نیست زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیۀ مصراع اول «یاقوت» است. شعرا در دو بیت و دو قافیه يك کلمه را مکرر نکنند. گمان برم که اعتراض استاد بهار از آنجا روی نموده است که معنای «یاقوت» معلوم نیست. همچنان که در صفحه ۵۰ از مقدمۀ ترکی و فهرست لغات کتاب یاد شده باید که کلمۀ «ماقوت» باشد که بقول صاحب برهان قاطع نام نوعی از حلوا باشد و آنرا «ماقوت هم می‌گویند». تبادل میم با با در همه السنه موجود است.

ص ۴۵، س ۱: «عمار». ضبط اسم ابو منصور عمارة المروزی که از شعرای بنام دور سامانی و غزنوی بوده سبب اختلافات و مناقشه‌های بسیار است. در اروپا بعد از يك مقالة آته H: Elthe (۱۸۷۰ م) شکل عماره بضم عین و فتح میم بسالف زده که استاد بهار نیز تکلیف کنند، قبول شد. (رجوع کنید به حواشی ترکی ص ۱۲۰) و حتی يك بیت شاعر مؤکد این ادعا می‌نماید. لیکن بنده شکل عماره بفتح عین و تشدید میم مفتوح بالف زده را ترجیح دادم. زیرا در نسخه اصلی ترجمان‌البلاغه، در دو جای واضحاً بدین شکل نوشته شده است و باید که مستنسخ کتاب شاعر ابو الهیجا اسم شاعری را که بزمان او بسیار قریب بود و آنرا بگوش خود بسیار شنیده درست ضبط کرده باشد. ظن بنده آنست که در آن بیت که اسم شاعر می‌آید، بضرورت شعری میم را بدون تشدید بخوانیم.

ص ۹۰۶، س ۱: در این بیت عنصری:

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ
استاد بهار خواهند که کلمۀ «سرجنگ» را بشکل سرهنگ اصلاح کنند و این را از جهت معنا می‌خواهند. لیکن این کلمه بمعنی سرهنگ است (برهان:

سرجنگ باسیم ابجد بروزن و معنی سرهنگ است که الخ...) بناء علی ذلك در روایت ترجمان البلاغه معنی بیت همچنان است که ایشان ایضاً می‌کنند: امید بنده آن است این جواب مقدمه مبادله فکری درمیان ما باشد و تعاون علمی را که تاکنون مهمل مانده است احیا کند.^۱

ترجمان البلاغه- برای اطلاع آقای احمد آتش

بقلم ملك الشعرای بهار

در شماره ۱-۱۱ مجله دانش، صفحه ۵۹۲، به نامه دانشور محترم ترك آقای احمد آتش، که در نتیجه زحمات و تتبعات اخیر خود درباره تصحیح و نشر کتب فارسی، منتی بر عموم هموطنان من، بل بر قاطبه آشنایان به زبان پارسی دارند، برخورد کردم، معلوم شد آقای آتش مقالات اصلاحیه مرا که در تصحیح بعضی از اغلاط نسخه چاپ شده ترجمان البلاغه نوشته بودم، و در چند شماره علی التوالی، مجله یغما آنرا چاپ کرده بود، مرور کرده و این نامه را در قبال آن مقاله به مجله دانش نوشته اند.

مجله دانش از من خواست چیزی در پاسخ آن نامه بنویسم. من نیز با وجود باقی بودن بقیته از کسالت زمستان و حال نقاهتی که هست، محض انجام تقاضای آن مجله و برای تکمیل سپاس از آقای آتش که مانند همه عشاق علم و ادب دامن همت بر میان استوار کرده، کتابهای نایاب و مفید فارسی را، که خداوند آنها را از چشم و دست بدان تا امروز محفوظ داشته است، به حلیه طبع می آرایند و در دسترس اهل ادب می گذارند، چیزی نوشتم و در ضمن شبهتهایی که باقی بود به گمان خود بر طرف ساختم، و من الله التوفیق.

نویسنده محترم، در مقدمات نامه خویش ذکر می از «مناقشه» فرموده اند، که

گویا میان ایشان و من روی داده است، و آنرا از لطف و شفقت خود به خوشی پذیرفته‌اند، در حالی که من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه به قصد انتقاد و عیب‌جویی هم نبوده و نیستم، و در برابر زحماتی که مردی دانشور از روی کمال پاکی طینت و نیک فطرتی متحمل می‌شود، و موتای ادب را عیسی صفت احیا می‌نماید، جز امتنان و سپاس از جانب خود و هر فارسی‌خوان و فارسی‌دانی وظیفه دیگر ندارم. و اصلاح بعضی اغلاط هم برای استفاده دانشجویان و جوانان بوده است، و رنه اهل فضل و خداوندان تتبع، خود در بادی نظر صحیح را از سقیم تمیز توانند داد.

اما در متن مقال آقای آتش درباره اغلاطی که در کتاب ترجمان البلاغه یافته می‌شود حجتی بسیار قوی آورده و گوید: «به تصحیح کتب منحصر به فرد، خاصه که پراز غلط و افتادگی است، یکی از دو راه را باید تعقیب کند، یا به فرضیه‌های خود، متن را تصحیح کند و یا کتابهایی را که راجع بدین موضوع است یا منبع این کتاب قرار گرفته است، جمع و با آن متن مقابله کند... در صورت اول باید که مرد صاحب ذوق در زبان و ادبیات متن باشد، و در صورت دوم باید که شکیب بسیار به کار دارد، و اولی آنکه مرد دارای دوزمیت باشد...» سپس عذری بجا آورده و گوید: «ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست.. و فارسی را کم شنیدام، از آن سبب به راه نخستین نرفتم و حتی الامکان از فرضیات اجتناب جستیم...»

من بعد چنین می‌گویم: «... این هم باید در نظر باشد که کلمه‌ای را که ما امروز به سلیقه زمان خود غلط می‌بینیم، ممکن است که خود مؤلف آن را استعمال کرده باشد...» بدیهی است این هم صحیح است، و ماحق نداریم کلمه‌ای را از روی ذوق خود و طبق رسم زمان خویش تغییر بدهیم، هر چند این تغییر و تصحیح زیباتر و در نظر مردم امروز صحیح‌تر به نظر آید...

اما گاهی کتابی دچار محذوراتی می‌شود، مثل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ والقصص که اینجانب تصحیح کرده، یا همین کتاب ترجمان البلاغه، تصحیح آقای

آتش، که نسخه منحصر به فرد است، و منابع اصلی آن در دست نیست، یا اگر هست از عربیهایی اخذ شده که آنها هم عیناً موجود نیستند، و مفاد بعضی از آنها در کتب تازی پراکنده است. شکی نیست که درین موارد ناچار مایه و ذوق و کثرت تتبعات مصحح لازم و ملزوم عمل است، والا نمی توان آنرا تصحیح نام نهاد.

نکته مهمی که نویسنده اشاره کرده است، که ماحق نداریم کلمات را از روی ذوق خود اصلاح کنیم، بسیار بجاست و یکی از علل فساد کتب خطی قدیم فارسی ما از همین راه نشأت گرفته است، که هر کاتبی یا هر قاری هر کلمه ای را که نمی دانسته و فهم نمی کرده یا از وضع آن خوشش نمی آمده است، به میل و ذوق خود تراشیده و کلمه دیگر به جایش نهاده و نظم و نثر متقدمان را از این راه فاسد کرده اند. به همین سبب در تصحیح انتقادی و فنی امروز حتی الامکان سعی می شود، لغظی از الفاظ و لغتی از لغات متون تا حد امکان دست نخورد، و مصحح هر چه از هر جا برای اصلاح کلمه ای به دست می آورد، در حاشیه قید کند. مگر به ندرت و در بدیهیات که آن هم باز بایستی نسخه متن را در حاشیه به هر شکلی و وضعی که دارد قید و ثبت نمود.

اخیراً در دانشگاه ایران، برای تربیت طلاب زبان فارسی. علمی و فنی نو که در سینه های استادان موجود بوده ولی به کتاب نیامده بود به وجود آورده شد، و نام آن راسبک شناسی نهاد، و تا به حال سه جلد از آن فن نو - که تنها مربوط به نثر و تاریخ تطور نثر فارسی را از ازمنه بعید تا امروز در بردارد - از چاپ خارج شده است و جلد چهارم که خاصه سبک شعر فارسی است. در دست تألیف است، و اگر عمر باشد تا سال آینده به مطبعه داده خواهد شد. و سالهاست این فن جدید برای تشحید اذهان طلاب در دانشکده ادبیات درس داده می شود. این فن برای همین است که دانشوران من بعد از روی ذوقهای شخصی، مثل ادوار قدیم، کتب استادان ماضی را مسخ نکنند و به شعر و نثر قدما دست نزنند. و اگر هم خواستند کتابی را برای چاپ آماده سازند، شیوه و طرز هر عصری را از عصور تاریخ باز شناسند و به لغات

غالب و اصطلاحات معمول هر زمانی واقف گردند، و سبک و طرز هر شاعر و نویسنده را از طرز و سبک دیگری تا حد امکان و تا جایی که قابل تمیز و تشخیص باشد جدا کنند، تا دچار محذوری که اشاره شده است نشوند.

بعد وارد متن تصحیحات شده‌اند. درباره «دانشیان» شرحی غیر قابل قبول نوشته‌اند، که تذکارش کرانکند. باید بدانند که اولاً لفظ «دانشمند» تا قرون ۵-۶ اغلب به معنی «فقیه» یا «محدث» استعمال می‌شده، ولی خود «دانش» و صیغه وصفی آن که «دانشی» باشد در دو مورد بر اهل علم و فضل و شعر از ادبا و شعرا و کتاب و غیر هم، از همان قبیل اطلاق می‌شده، و اگر به مؤلفان و دانشورانی که «در شرح بلاغت و بیان حل صناعت و عروض و امثال ذلک...» کتاب تألیف کرده‌اند «دانشی» نگوئیم يك نوع بدعتی است، و منع لقب «دانشی» و اطلاق کلمه «منشی» بر مثلاً «عبدالله بن معتن» یا «خلیل بن احمد» نوعی بزرگ از اهانت است، خاصه که مردی چون «شمس قیس رازی» در مقدمهٔ قسم ۲، ص ۱۶۶، طبع بیروت، گوید «شعر در اصل لغت دانش است» بالخصوص که در خود متن خطی «مردانشیان» ضبط شده است. و آقای آتش در مقدمه می‌گوید: نباید متن را به ذوق شخصی تغییر داد، معذلک در اینجا پافشاری می‌کند و مدعی است که «دانشی» خاص علماست نه ادبا و منشیان!

در ص ۳ سطر ۱۳- که در مقاله، من مدلل داشته بودم که عبارت «ويك يك بيت هزل و طيبت نیز از وی دور کردیم...» درست نیست، و «...دور نکردم» درست است، به دلایلی که آنجا ذکر شده بود، و مهمتر از همه آنکه ابیات هزل و طيبت در کتاب موجود است، و اگر آنها را دور کرده بود- چنانکه مصحح کتاب معتقد است- ابیات هزل و طيبت در کتاب موجود نبود، عجب آنکه عبارت «دور نکردم تا همه دواعی انس اندروی موجود بود، همچنانکه دل را اندروی بهره‌دانش بود، تن را آرامش بود» که باز دلائل دیگری بر آوردن و دور نکردن يك يك ابیات هزل و طيبت است، به هیچ وجه مورد توجه نویسنده محترم قرار نگرفته است، با

آنکه درك معنى مستلزم انس و آشنایی زیادی به زبان فارسی، که زبان مادری ایشان نیست، نخواهد بود. استدلال ایشان دراینکه «مؤلف ترجمان البلاغه، شواهد کتاب را قبل از شروع به تألیف گرد آورده است...» بادلایل صریحی که در مقاله و خود کتاب است قابل توجه نیست، و لفظ «يك يك» در متن که به اصطلاح امروزه «تك تك» معنی می دهد، با «دور نکردم» ملایمتی است تا با «دور کردم». خواهش خواهد قبالا گردد آمده باشد خواهد بعداً... فتاهل

ص ۱۴، س ۱۶ - نوشته اند: «در اصل و متن یزدانی نیست و یزدان است» آری من هم به همین جنیت نوشته ام که یزدان غلط است و «یزدانی» درست است. زیرا قطعه :

تا پیل چو يك بریشم پیله	اندر نشود به چشمه سوزن
شاهما تو به زیر فر یزدان	بدخواه تو زیر دست اهریمن

بر وزن «مفعول مفاعله مفاعله» است، یعنی «بعثر هزج سادس اخرب» و مصراع سوم با وجود «یزدان» چنین تقطیع می شود: «مفعول مفاعله مفاعله» و این قسم زحاف جایز نیست، یا باید آن را «یزدانی» بدیاء خطاب خواند، یا باید «یزدان زی» خواند. تا وزن مصرعها درست باشد...

ص ۱۷، س ۱ - در شعر زیر:

کرا تب گیرد از عشق نگارا چه سردار آب بر ریزد به تارک

گفتم لفظ «نگارا» در مصراع اول غلط است، خواه آن را الف خطاب حساب کنید، خواه الف زاید، و اینکه می گویید «باید الف زایده باشد و نظایرش در اشعار قدیم هست» اشتباه می کنید، الفهای زایده که آن را الف اشباع یا اطلاع گویند، در ضرب ابیات و مطالع، یعنی در قوافی می آید نه در آخر مصراع او یا عروض شعر، مانند:

مرغی است خدنگ تو عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کر کسش هدیه تا بچهش را برد به مهمانا

و در آخر مصاربع اول، یعنی در عروض شعر، هیچ حرف زاید نمی آید، مگر در قوافی آن الف آمده باشد، فلذا الف نگار را غلط است، و اصل، نگاری، نگارین، یا چیز دیگر بوده است.

ص ۱۷ س ۵- کاش حواشی ۱۰۲-۱۰۶ به زبان فارسی بود، که مانیز از آن استفاده می کردیم، چه تاریخ از این شخص به استقلال و به تفصیل ذکر ننموده است، و در تاریخ بیتهقی و بعضی کتب دیگر شذراتی از وی آمده، که ممتع نیست، و حتی اسم او در کتب به اختلاف آمده، در حقائق السحر، چاپ طهران قدیم «علی نور- مکتبی» و در چاپ طهران آقای اقبال، دامت افاضاته: «امیر علی یوزی تکین» ضبط شده، و در حواشی نوشته اند: معلوم نشد کیست. و در عین کتاب همو «امیر علی پور- تکین» ضبط شده است. و این مرد ظاهراً همان است که با مسعود می جنگیده و در جنگ با او بود، که التوتاش پادشاه خوارزم زخم برداشت و بدقتل رسید، و در آخر هم با سلجوقیان بر ضد مسعود اول غزنوی ساختن آنان را به فساد و شورش تحریک می کرد. و از این پس من شخصاً تحقیقاتی درباره او ندارم. و اینک تحقیقات آقای آتش را به فارسی می دیدیم و برای نامه دیگر، ما را از مطالعه آن برخوردار می نمودند.

ص ۲۱ ص ۱۴- گزاف در زبان فارسی، به کسر و بدفتح همزد، معروف است و «برهان» که اعتمادی به گفته هایش نیست، ضم اول را نیز آورده. و ای کسر آنرا مقدم داشته و از فتح سخن نگفته است.

ص ۳۵ س ۷- زینتی، این شخص در تمام تذکره ها زینتی از ماده «زینت» تخلص دارد و او را «علوی زینتی محمودی» نام می برند، و چنانکه در مقالات

مجله یغما اشارت رفت، قدیمترین جای و معتبرترین کسی که از این شاعر و تخلص وی با این املا به صراحت نام برده است، کتاب معتبر و مفید لباب الالباب تألیف شاعر و نویسنده بزرگ عصر خود، نورالدین عوفی، صاحب جوامع الحکایات و لوامع الروایات و دو جلد لباب الالباب و غیره است، که به قرینه توصیفی وی را «زینتی» دانسته است. فاضل محترم آقای اقبال، در حواشی حدائق السحر، ص ۱۰۱- ۱۰۲ اورا زینتی از ماده «زینت» دانسته، و با وجود صراحتی که در لباب الالباب راجع به زینتی دیده اند و خود نیز می گویند «تمام تذکره نویسان... زینتی ضبط کرده اند» فقط به اعتماد نسخه اصلی حدایق السحر که مبنای کتاب حاضر ایشان بوده، و در ۶۶۸ هجری تاریخ دارد، با وجود تصریح عوفی که به مراتب از کاتب نسخه حدایق السحر معتبرترش باید شمرد وی را زینبی از ماده «زینب» شمرده اند، ولی ما به خلاف سلیقه آقای اقبال، ضبط عوفی را با صراحتی که دارد، بر ضبط نسخه حدایق السحر و چهارمقاله هر قدر تاریخشان قدیم باشد (چون کاتبان به املائی اصلی این لفظ مثل عوفی تصریح ندارند) رجحان می نهیم و این رجحان نهادن از آن است که به ضبط کاتبان، هر قدر قدیمی باشند، نمی توان اعتماد کرد، چه به تجربه دیدیم که در نسخه های بسیار قدیم فارسی و عربی اسامی و القاب به غلط ضبط شده است. یکی از شواهد صدق و حاضر ما همانا نام «امیر علی یوزی تکین» است که در همان نسخه حدایق السحر قدیمی ۶۶۸ آقای اقبال ضبط گردیده، و آقای آتش در نسخه ترجمان البلاغه خود که قدیمتر از آن است «امیر علی پور تکین» خوانده اند، و در نسخه چاپی دیگر که قدیمی است علی نور مکتبی است.

پس ضبط نسخه های خطی، بدون تصریح به املائی حقیقی، محتمل غلط بودن هست اما ضبط صریح عوفی و تمام تذکره الشعراها، این احتمال را ندارد مگر آنکه دلیل مسلم و ضبط مصرحی، که نشود احتمال خطا و سهو در آن داد به دست آید. آن وقت حق داریم بگوییم عوفی که خود در قرن ششم می زیسته و در خراسان و حتی در غزنین و هندوستان و سند با شعرا و دانشمندان و اهل ذوق حشر داشته است،

نشنیده یا شنیده و عمداً او را به جای آنکه زینبی از ماده زینب ضبط کند، زینتی از ماده زینت ضبط کرده است. از فاضل و استادی عجب است که به اعتماد دو نسخه کتاب بگویند «به عقیده نگارنده این سطور و به شهادت نسخه‌های قدیمی (یعنی لابد نسخه حدایق ۶۶۸ و چهارمقاله، نسخه قسطنطنیه) زینبی صحیح‌تر است» و پس از این بگویند «نسخ به واسطه پس و پیش شدن نقطه‌ها زینتی را زینبی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیم بوده، با عبارت «زینتی زمان...» این غلط را در اذهان رسوخ داده است (!) ...»

هر گاه چنین منطقی کافی است ما هم می‌گوییم به عقیده نگارنده این سطور و به شهادت تصریح نورالدین عوفی، که بعد از اسم زینتی با جمله وصفی بسیار شیرین «زینتی زینت زمان و نادره کیهان...» املائی حقیقی زینتی را مکشوف ساخته است، زینتی صحیح‌تر از زینبی است. لابد نسخ دو نسخه مزبور به واسطه پس و پیش شدن نقطه‌ها و عدم دسترسی به کتاب نفیس لباب الالباب عوفی، و بی‌اطلاعی عمومی که در این مردم معهود است، زینتی را زینبی خوانده و ضبط کرده‌اند... و هداً بنا. در نسخه‌های خطی بی‌هقی که یکی در تصرف نگارنده است و چند نسخه دیگر که دیده شد، طبق تصریح عوفی «زینتی» است. و شمس قیس رازی نیز وی را همچنین ضبط نموده است (رك: المعجم، طبع اوقاف گیب، ص ۳۵۹). از همه اینها بگذریم، زینبی منسوب به کدام زینب است؟ زیرا این شاعر خود نسبت «علوی» دارد؛ دیگر نسبت زینبی چه معنی خواهد داشت؟ به قول آقای اقبال تنها در بغداد خاندانی بوده است موسوم به زینبی، والا در تمام دنیا دیگر چنین نسبتی موجود نیست، و جای حیرت است که چگونه مردی خراسانی شاعر که نسبت علوی هم دارد، منسوب به خانواده زینبی بغداد که علوی هم نیست تواند شد، و هر صاحب ذوقی بعد از مکشوف شدن تصریح عوفی و معزوف بودن زینتی، طبق همان تصریح، می‌تواند قسم یاد کند که تخلص این شاعر زینتی است نه زینبی...

از مسامحه دیگری که من الاتفاق در ضمن شرح حال زینتی در حواشی حدایق-

السحر استاد بزرگوار عباس اقبال بدان برخورددم، یکی از ابیات اوست که به صورت عجیبی ضبط کرده اند، وضبط ایشان چنین است:

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده یاسمن از خون دیده مال مال

و در حاشیه برابر علامت ۱ نوشته اند: یعنی کرده بودم.

در مجمع الفصحاء مرحوم هدایت شعر بالا چنین ضبط شده، و علی التحقیق صحیح است، وهی هده :

تهی نکرده بوم جام می هنوز از می که کرده باشمش از خون دیده مال مال

و شکی نیست که ضبط آقای اقبال (که کرده یاسمن) ولو بزعم ایشان « کرده » را « کرده بودم » بگیریم و باین حذف رکیک و غلط موافقت نشان دهیم، درست نیست و تازه لفظ « یاسمن » چه معنی خواهد داشت؟ این شاعر می گوید: « جام می را هنوز به تمام ننوشیده باشم که آنرا از خون دیده مال مال کرده باشم » و فعل در هر دو مصراع ماضی مشکوک است.

و من تعجب می کنم فاضل استادی، با وجود صراحتی که در ضبط نورالدین عوفی دیده اند، و بالاخره معترفند که تمام تذکره نویسان او را مطابق با همین ضبط یعنی زینتی یاد کرده اند، و تنها دوتن از نسخ که قدیمتر از عوفی نبوده اند، او را زینبی نوشته ولی مثل نورالدین عوفی تسریحی در ضبط مزبور ندارند، و بقول خود آقای اقبال محتمل است. در حین کتابت نقاط پس و پیش شده باشد، و مثل غالب اغلاط کتابی دیگر آنهم غلطی باشد، و بالجمله با وجود دلایل استحسنانی دیگر که اشاره کردیم، باز اصراری در صحت همان ضبط دو گانه داشته و برای سست کردن ضبط عوفی نسبت رکاکت (عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده...) به عبارات آن مرد فاضل بدهند؟ در حالی که رکاکت عبارات وی (به فرض تسلیم) دلیلی بر غلط بودن عقیده او درباره املاي زینتی نتواند بود.

همچنان در مورد ضبط قطعه لامیه این شاعر - در صفحه ۱۰۳، از حدایق السحر - چگونه آقای اقبال ملتفت فساد شعر دوم نشده، و لا اقل به مجمع الفصحاح که بدون تردید از لحاظ مطالعه ایشان گذشته بود، رجوع ثانوی نرموده اند؟ شاید گنادم مجمع الفصحاحم این است که در اشعار مردم دخل و تصرف کرده، یا در شرح حالات شعرا اشتباهات زیاده نموده است. با اعتراف به این نقایص هر گاه شعری در مجمع الفصحاح درست ضبط شده باشد، روانیست ما غلط دیگران را بر صحیح وی رجحان نهیم؟ یا دست کم حق آن است که روایت مجمع الفصحاح را در حاشیه ذکر نماییم تا نگویند که ما ملتفت غلط بودن و فساد شعر نشده آن را صحیح پنداشته ایم.

ص ۳۸ س ۷ - در اینجا قطعه زیبایی در صفت انار از شاعری نقل شده است به طریق زیرین:

صدفی گرده گرد پر یاقوت	طبع را قوت و روان را قوت
ز اندرون صدف به صنع خدای	زر و بر زر پخته بر ، باقوت

به عقیده من قافیه شعر دوم «باقوت» غلط و صحیح آن «یاقوت» است. آقای احمد آتش در برابر این اصلاح چنین مرقوم داشته اند: «... استاد محترم بهار می خواهند که این کلمه را به شکل «باقوت» اصلاح کنند. به نظر بنده این اصلاح ممکن نیست، زیرا که درین قطعه که متشکل از دو بیت است قافیه مصراع اول «باقوت» است. شعرا در دو بیت و دو قافیه يك کلمه را مکرر نکنند... الخ».

آقای آتش درین مدافعه اشتباهی کرده اند آنجا که گویند: شعرا در دو بیت و دو قافیه يك کلمه را (که ظاهراً مرادشان يك قافیه باشد) تکرار نکنند... چه در صورتی این معنی که تکرار قافیه در دو بیت متوالی باشد، از عیوب شعر محسوب می شود که در آخر ابیات آمده باشد و اینجا تکرار از آن قسم که گمان بردند نیست، بلکه تکرار قافیه ای که در مصراع اول مطلع آمده باشد، در بیت دوم جزء محسنات می آید، و دواوین استادان شعر فارسی پر است از این قسم و آن را استادان

صناعت نوعی از «ردالعجز الى الصدر» شمارند . از آن جمله مسعود سعد سلمان گوید:

طاهر ثقة الملك سپهر است و جهان است

نه راست نگفتم که نه این است و نه آن است

نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است

نی نی نه جهان است که اقبال جهان است

و غالب قصاید امیر معزی ورشید و طواط ازین صنعت آراسته است، و در قطعه مانحن فیه نیز باقوت باقافیه مصراع اول مطلع یکی است و از جمله حسنات آن قطعه است.

شکی نیست که بادانستن این نکته، دیگر جای انکار باقی نماند که قافیه مزبور نه «باقوت» به باء ابجد است، نه «ماقوت»، بلکه با تحقیق گذشته و مراجعه به تشبیه انار ودانه‌های سرخ آن، و اوراق زردی که برزبردانه‌ها و طبقات زرین دیگر که زیردانه‌هاست، معلوم می‌کند که شاعر طبقات و الیاف زرین انار را به زر پخته تشبیه کرده ودانه‌های نار را به باقوت... نه به ماقوت و باقوت! چه ماقوت، یا به قول بی‌اساس «برهان» باقوت، حلوایی است از نشاسته و مغز بادام که در افطاری‌های قدیم رسم بوده است، و رنگ آن حلوا سفید یازرد است، و مثل «لرزانک» چیزی است شل، و حتی قابل بریدن چون لرزانک هم نیست، و دانه انار را هیچ اعجمی به ماقوت تشبیه نکرده و نخواهد کرد تا چه رسد به اساتید زبان فارسی.

ص ۴۵، س ۱- درباره عماره مروزی- چنانکه اشاره کردیم- عماره به تشدید میم نیست و نامها در فارسی و تازی و همه زبانها قواعدی دارد که از آن تجاوز نمی‌شود، خاصه که در شعر خود این شاعر هم بدسکون میم آمده نه به تشدید میم، و استدلال آقای احمد آتش در اینکه «محرر کتاب ترجمان البلاغه، ابوالهیجا اسم شاعری را که به زمان او بسیار قریب بوده و آن را به گوش خود بسیار شنیده درست ضبط

کرده است...» کافی و مقنع نیست، خاصه که خود ایشان و آقای استاد اقبال، تصریح بالکنایه نورالدین عوفی را درباره «زینتی زینت دوران» با قرب عهد قبول نمی کنند و می گویند عوفی اشتباه کرده است. و حق هم این است که ضبط نام یا شعری با وجود قرب عهد محرر به صاحب نام یا شعر، به تنهایی دلیل صحت ضبط نامبرده نتواند برد. چه می بینیم که همین ابوالهیجا اسامی و الفاظ دیگری را هم بد غلط و یا تصحیف ضبط نموده است. پس تنها ضبط او بدون سند و دلیل دیگری نمی تواند مقنع محسوب گردد.

ص ۹۰۶، س ۱ - در این بیت عنصری که گوید:

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ

در این شعر قافیه نخستین، بدون شبهه «سرهنگ» است، به چند دلیل:

۱. عین این شعر در نسخه های مختلف حدایق السحر که لابد از روی همین کتاب ترجمان البلاغه گرفته شده است، قافیه مطابق اظهار من «سرهنگ» است نه «سرجنگ».

۲. سرجنگ به جیم به معنی سرهنگ، که لقب سرخیل و پیشوای عیاران و فتیان بود، و بعدها یکی از مناصب نظامی در ایران قرار گرفت، در هیچ يك از اسناد نظامی و نثری فارسی دیده نشد، و همه جا سرهنگ باهای هوز ضبط شده، و ضبط برهان - چنانکه همه بر آنند - برای احادی سند نخواهد بود، چه این کتاب در هند تدوین شده، و در هند اگر هم چنین استعمالی موجود باشد، برای اصلاح شعر عنصری کافی و سند نخواهد گردید.

۳. هر گاه چنین لغتی هم وجود می داشت، باز به دلیل عیبی که در تصحیف خوانی «سرجنگ» موجود می باشد، مانع از آن بوده است که شاعری بزرگ از آن غفلت کند و به جای سرهنگ، سرجنگ استعمال نماید. توضیح آنکه هر گاه

«سر جنگگ» استعمال گردد، مصراع چنین معنی می تواند داد که: ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگگ... یعنی «بر سر جنگگ و نزاع» و شعر غیر از مقصود شاعر معنی می دهد...

من از دانشمند گرامی مکرر شکر گزاری کرده ام، که وقت شریف خود را در احیای کتب ذقیمت پارسی صرف می فرمایند، و به عالم فضل و ادب و ترویج مدنیت و آداب مشرق که خود ایشان هم در آن شریک سود و زیانند، مساعدت و بذل جهد می نمایند، و در این قبیل تحقیقات هم که برای نوباوگان و دانشجویان ضروری است، باز از وجود گرانبهای آقای احمد آتش که مسبب نشر و بسط این مقالات هستند تشکر می کنم.

دیباچه ناشر کتاب ۴۶

ترجمان البلاغه اولین کتابی است که در اواخر دوره تدوین و تثبیت مبانی ادبیات ایران بعد از اسلام در باب صنایع ادبی تألیف شده است. کلیه مؤلفین منابع تاریخ ادبیات ایران و تدقیقاتی که بدان منابع مبتنی است این کتاب را از آن فرخی شاعر بزرگ دوره غزنوی دانسته اند. از لحاظ قدم و مؤلف راجع باین کتاب تا کنون فرضیاتی زیادی اظهار شده است. و تا آنجا که میدانیم، با آنکه ذکر این کتاب در اکثر منابع گذشته است، رشیدالدین وطواط شاعر و منشی خوارزمشاهیان آخرین کسی است که هشتصد سال قبل این کتاب را دیده است. پارسال در جزو نسخ خطی کتابخانه فاتح، در ضمن مجموعه‌ای به نسخه‌ای ازین کتاب بر خوردیم. تاریخ استنساخ این کتاب $۵۰۷ = ۱۱۱۴$ ، یعنی محتملاً قبل از تولد رشیدالدین وطواط است. و از غرایب تصادف آنکه مستنسخ این کتاب، یعنی اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر، در عین حال مشوق و مستبب تحریر کتاب لغت فرس اسدی طوسی است که کتاب اخیر در نوع خود گنجینه گرانهای لغت و شعر فارسی دوره اول ادبیات ایران بعد از اسلام می باشد.

در بادی امر خواستیم بیدرننگ فاکسیمیله کتاب را با مقدمه مختصری طبع و منتشر کنیم. ولی پس از مطالعه دقیق آن با مسائلی مواجه شدیم که طبع و نشر کتاب را بصورت مذکور مناسب ندیدیم: این نسخه با وجود قدمت آن، مثل اکثر نسخ خطی، حاوی اغلاط و نواقص، همچنین سقط اوراق بود. وبالطبع بواسطه مرور

زمان قرائت خط آن نیز بسهولت امکان پذیر نبود . وبعلاوه متن کتاب متضمن مسائل و مشکلاتی چند بود : مثلاً کلیه منابع ما این کتاب را بفرخی منسوب داشته اند ، حال آن که در نسخه خطی بجای نام مؤلف اسم محمد بن عمر الرادویانی دیده میشود که این شخص در تاریخ ادبیات ایران کاملاً گمنام و بیسابقه است . نیز متن کتاب بواسطه اشتمال بر اسامی بسیاری از شعرا مشکلاتی چند فراهم میآورد . ما در ضمن نشر متن کتاب تماس بکلیه مسائل مذکوره را ضروری دانستیم و تطبیق اصولی را که جهت طبع و نشر نسخ منحصر بفرد موجود است ، با وجود دشواریهای آن ، بر این کتاب واجب شمردیم ، تا بدین وسیله مشکلاتی را که در اثنای مطالعه و قرائت آن حاصل خواهد شد تا اندازه ای مرتفع سازیم .

در مقدمه و حواشی و توضیحات (ص ۸۷ — ۱۶۰) بسیاری از مسایل موجوده را در حدود متن کتاب ترجمان البلاغه مطالعه کردیم و از تدقیق آن بمعنی اعم خودداری نمودیم . ولی ناگفته نماند که با وجود تنگی دائرة مقصود ، ناشر ، با مسائل و نتایج جدید مواجه شد . مثلاً از زمان نگارش دو مقاله ، یکی از آن I. Kratchkovsky ، دیگری . از آن دانشمند نامی مصر آقای دکتر طه حسین الی الآن ، منشأ علم بدیع و بلاغت از یونان قدیم دانسته میشد و این امر بصورت احکام متعارفه در آمده بود (رک : L. Massignon, *Comment ramener à une base commune l'étude des deux cultures: l'arabe et la gréco-latine, Lettres d'humanité* (G. Budé) ، دفتر دوم (۱۹۴۲) ، ترجمه آن بترکی بقلم A. Dilâçar ، مجله Tercüme ، جلد ۷ (۱۹۴۶) ، ص ۶۵) . در اثنای تفحص در باب منابع و مآخذ این کتاب ، نتیجه ای که کاملاً بر عکس آن بود بدست آمد و بدنیوسیه نشان دادیم که بلاغت و علوم مربوطه بدان کاملاً مولود تفکر اسلامی است . تصحیح پاره ای از مسائل تاریخ

و تاریخ ادبیات ایران نیز لازم دیده شد و از منابعی که تا کنون استفاده کافی و وافی نشده بود در حدود امکان معلومات جدید جمع آوردیم .

با وجود این ما مدعی قطعیت و درستی نتایج مزبور نیستیم و بالطبع تقدیر این قسمت با منقدین گرامی ما خواهد بود .

پس از طبع و نشر کتاب سندباد نامه استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ضمن نامه ملاطفت آمیزی خواستند که ما تبعات خود را ، در این زمینه ، بر زبان فارسی منتشر کنیم . ما بسیار آرزو مند بودیم که خواهش استاد بزرگ را بجای آوریم . ولی صعوبتی که در طبع و نشر آن موجود است متأسفانه حصول این آرزو را فعلاً ممتنع می سازد . مطالعین و متبعین ایرانی برای اطلاع از رؤس مطالبی که در مقدمه ترکی کتاب مذکور است می توانند به *Taricumān al-balāga, das früheste neupersische Werk über rhetorische Figuren, Oriens, Vol. I, No. 1, p. 45 — 62* و *Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours, Türk dili ve edebiyatı dergisi, Vol. III, p. 257 — 265* رجوع کنند . اکنون فقط در فروع مسائل این دو مقاله تغییراتی داده شد . مثلاً ماهیت اساس و سرمشق کتاب ترجمان البلاغه یعنی کتاب محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن ، بعد از نشر این دو مقاله معین شد . مؤلف این کتاب ابو الحسن نصر بن الحسن المرغینانی مشهور است و نسخه منحصر بفرد این کتاب در کتابخانه Escorial در اسپانیا موجود بود . پس از تدقیق و مطالعه کتاب که بهمت و مساعدت آقای پرفسور E. G. Gomez صورت گرفت ، بدین نتیجه واصل شدیم : هرچند الرادویانی این کتاب را سرمشق گرفته ولی خود تماماً مستقل بوده است . بدینوسیله دومین مأخذ کتاب حدائق السحر رشیدالدین وطواط نیز متعین شد : چنانکه از مقابله چند صفحه این کتاب پیدا است ، کلیه امثله عربی که رشیدالدین وطواط

ذکر کرده است - البته غیر از اشعار خود - ماخوذ ازین کتاب است (در مقدمه ترکی، ص ۴۱، حاشیه ۹، برای نمونه چند مثال ذکر شده است) .
در فهرستی که برای ترجمان البلاغه ترتیب داده شد، برؤس مسائل مذکور در حواشی و توضیحات اشارت شده است که در صورت رجوع بمنابع آن تخمین نتایجی که بدست آوردیم دشوار نخواهد بود .
در خاتمه تشکرات صمیمانه خود را با آقای پروفیسور E. G. Gomez که تقاضای ما را راجع بارسال میکروفیلم نسخه کتاب محاسن الکلام را از راه لطف و کرم قبول فرمودند تقدیم میدارم . و نیز از آقای تورخان گنجهای که این مقدمه را بفارسی ترجمه کردند سپاسگزارم .

بنگاه تدقیقات شرقی دانشکده ادبیات

(دانشگاه استانبول)

İstanbul, Şarkiyat Enstitüsü

احمد آتش

تصحیحات واستدراکات

ص	سطر	الخطأ	الصواب
۳	۱۲	واعراق	واغراق
۴	۵	تنبیه	تنبیه
۷	۲	المحاوره کذا فی اصل	والصواب المجاوره
۹	۱۳	بزم	بزم
۱۶	۱۰	جزوی	جزوی
۱۶	۱۲	ونو	ونو
۵۰	۷	لی	لی
۵۰	۱۱	خند	چند
۵۳	۹	کک	یکک
۶۴	۹	بش ازین	بش ازین
۶۹	۱۱	ادر	اندر
۷۱	۱۳	نسوار	نسور
۹۴	۳	بنار	چنان
۱۱۷	۷	فشیّه	فشیّه
۱۱۸	۱۱	۴۲	۶۵
۱۲۱-۱۲۴	در فوق ۹	بالابیات کذا در اصل	والصواب بالآیات
۱۲۳	۱۷	الآل	اللاّل
۱۲۵	۱۲	کحا	کجا
۱۳۵	۲	ملاّت کذا در اصل وله وجه ولعل الصواب وملاّت	
۱۳۶	۱۶	بذین	بذین
	۲	قبل	قبل

ترجمان البلاغہ

تصنیف

محمد بن عمر الرادویانی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

- چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مرد
 انشایان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت ، و بیان حلّ صناعت ،
 و آنچه از وی خیزد و بوی آمیزد ، چون عروض و معرفت القاب و قوافی ،
 3 همه بتازی دیدم ؛ و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم ؛
 مگر عروضی کی ابو یوسف و ابو العالی شوشتری بیاری کرده اند .
 و اما اندر دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و شناختن سخنان
 6 بایراییه و معانی بلند پایه کتابی ندیدم بیاری کی آزاده را مونس
 باشد ، و فرزانه را غمگسار و محدث بوز . و از کاهلی چند بار
 234 a منتظر بودم ، گفتم : مگر این عمل بر دست هنرمندی بر آید ؛
 تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصیغ
 مصنفان ایستاده نیاید . لیکن انتظار را کرانه ندیدم . ایراکي امروز
 هر گروهی مدعیان این نوع اند ، و خویشان را ازین طبقه شمردند .
 12 چون دانش را بسنگ کردم ، بیشتر اندر دعوی غالی دیدم ، و از
 معنی خالی ؛ مجازشان از حقیقت افزون ، و پای از دائر صواب

- 3 بیرون . پس دانستم بیقین کی ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو
 راه نبرند ، و از دقایق و حقایق نظم و نثر بدُرستی و راستی نشان
 ندهند . گفتم کی بدان قدر کی مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب
 جمع کنم ، و بتصنیف شافی بیارایم ، واجناس بلاغت را از تازی
 بیاری آرم ، و مثال هر فصلی علی حده از گفتار استاذان باز
 6 نمایم ، تا ره نمای | باشد هنر آزمای را و سخن پیمای را . و از ایزد ^{234 b}
 تعالی جَدَّة توفیق خواستم ، و دست عزیمت را بقلم امضا پیوستم ،
 و روزگار اندک را از پس این شغل < صرف > کردم ؛ و با
 9 مسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها ضم کردم . تا یک ره این
 کتاب را بسر بردم باب بر عقب باب با شرح . و فصلی چند کی
 معروف تر بود اندر جمله بدایع ، و نزدیک تر بود بغرف طبایع ،
 12 چون ترصیع و تجنیس و تقسیم و استعارت و اشتقاق و إعراق و نظائر
 و أمثال وی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم . و یک یک بیت هزل
 و طیبیت نیز از وی دور کردم ، تا همه دواعی انس اندر وی
 15 موجود بود ؛ هم چنان کی دل را اندر وی بهره دانش بود ، تن
 را رامش بود . و عامَّة بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول
 محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن | - رعی الله عنه - ^{235 a}

1 بسامان : سامان - اصل || 2 نظم : و نظم - اصل || 6 نمایم :

نمایم - اصل || 8 صرف : - اصل || 9 بسیار : بسیا - اصل || 10 باب :

باب - اصل || عقب : عقبی - اصل

- نهاده است تخریج کردم ، و از تفسیر وَی مثال گرفتم . و لقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم ؛ ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر حال . وانگه بتدبیر قُرْخ نسختی سخت کردم برسم مجلس 3
 فلان . هر چند کی آن صدر مکرّم - ادام الله جماله - بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه مُقَصِّران ، ولیکن حکیم گفته است : نگزاید قطر باران اندر دریا اگر منفعت نکند . و بموقع 6
 ارتضا ، و محلّ < رضا > افتاد ، و فرمود - اعلی الله امره - و دستوری داد تا هر ک ازین علم بهره جوید ازین اصل انتساح کند ، تا نام وَی - دام عالیاً - بر سر زوانها و میان دیوانها تازه باشد تا ابداً ، 9
 إن شاء الله تعالی .

فصلهای ترجمان البلاغه

فهرست

12

- 235 b ۱ فصل : فی التّصعیع ۲ فصل : فی التّصعیع والتّجنیس
 ۳ فصل : فی التّجنیس المطلق ۴ فصل : فی التّجنیس المُرکّب
 ۵ فصل : فی التّجنیس المُرَدّد ۶ فصل : فی التّجنیس الزّاید 15
 ۷ فصل : فی المقلوب ۸ فصل : فی المقلوب المُستوی

3 نسختی : بسختی - اصل || 7 رضا : - اصل || اعلی : اعلاه - اصل ||

11 فصلهای : فضیلهای - اصل || 16 المقلوب : المقلوب - اصل

۹ فصل : في المقابوب الميجح	۱۰ فصل : في المقتضب
۱۱ فصل : في المضارعه	۱۲ فصل : في المطابقة
۱۳ فصل : في المتضاد	۱۴ فصل : في الاعنات
۱۵ فصل : في إعنات القرينه	۱۶ فصل : في الاستعاره
۱۷ فصل : في التشبيه	۱۸ فصل : في التشبيه المكنى
۱۹ فصل : في التشبيه المرجوع عنه	۲۰ فصل : في التشبيه الشرطي
۲۱ فصل : في التشبيه المعكوس	۲۲ فصل : في التشبيه المزدوج
۲۳ فصل : في حُسن المطالع	۲۴ فصل : في حُسن المخالص
۲۵ فصل : في حُسن المقاطع	۲۶ فصل : في سياقة الاعداد
۲۷ فصل : في الاغراق في الصفه	۲۸ فصل : في الجمع ووحده
۲۹ فصل : في التفريق ووحده	۳۰ فصل : في التقسيم ووحده
۳۱ فصل : في الجمع والتفريق	۳۲ فصل : في الجمع والتقسيم
۳۳ فصل : في التفريق والتقسيم	۳۴ فصل : في تنسيق الصفات
۳۵ فصل : في مراعات النظر	۳۶ فصل : في المدح الموجه
۳۷ فصل : في تجاهل العارف	۳۸ فصل : في الالتفات
۳۹ فصل : في تأكيد المدح	۴۰ فصل : في إرسال المثل
بما يشبه الذم	في البيت

237 a

4 اعنات : المراعات - اصل || 6 المرجوع : مرجوع - اصل || 9 سياقه :
 مساقه - اصل || 11 التقسيم : التفسير - اصل || 13 تنسيق : التنسيق - اصل ||
 14 النظر : النظر - اصل || المدح : مدح - اصل || 17 بما يشبه : يشبه - اصل

٤١	فصل : في ارسال المثليين	٤٢	فصل : في التفسير الخفي
	في البيت		
٤٣	فصل : في التفسير الظاهر	٤٤	فصل : في اعتراض الكلام
			في الكلام قبل التمام
٤٥	فصل : في الكلام المُحتمل	٤٦	فصل : في التعجب
	بالمعنيين الضدين		
٤٧	فصل : في حسن التعليل	٤٨	فصل : في الاستدراك
٤٩	فصل : في العكس	٥٠	فصل : في السؤال والجواب
٥١	فصل : في الكناية والتعريض	٥٢	فصل : في الالغاز والمُحاجة
٥٣	فصل : في التضمن	٥٤	فصل : في المُسمَط
٥٥	فصل : في المُوسَّح	٥٦	فصل : في المُلمَّع
٥٧	فصل : في المُجَرَّد	٥٨	فصل : في المُتَقَطَّع
٥٩	فصل : في المُوصَّل	٦٠	فصل : في المُصَحَّف
٦١	فصل : في المُكْرَّر	٦٢	فصل : في المُدَوَّر
٦٣	فصل : في المُربَّع	٦٤	فصل : في الترجمة
٦٥	فصل : في ترجمة الاخبار	٦٦	فصل : في تقريب الامثال
	والامثال والحكمة		بالاخبار

۶۷ فصل : فی معنی الآیات
بالآیات
۶۸ فصل : فی احسن الجواب
وطلب المحاورۃ

۶۹ فصل : فی الکلام الجامع الموعظة ۷۰ فصل : فی الابداع فی المعانی
والحکمة والشکوی

۷۱ فصل : فی التلاؤم
۷۲ فصل : فی المتمافر

۷۳ فصل : فی بیان الاسجاع

آغار

۱ فصل

فی الترصیع

پارسی ترصیع گوهر برشته کردن بوذ. و تفسیر وی بدین
جایگه آنت کی دیر وشاعر اندر نظم ونثر بخششهای سخن
۱۲ خانه خانه آرند، چنان کی هر دو کیه برابر بوذ، و متفق بوذن
و حرفی از اول وی هم چون آخر بوذ. هم چنانک ابولطیب
مصعبی گفت. ا (هزج) :

337 a

۱۵ شکر شکنست یا سخن گوی منست

عنبر ذقنست یا سمن بوی منست

۱ الایات : الایات - اصل || ۶ بیان : الیایان - اصل || ۱۴ مصعبی :

در اصل بفتح می

اندرین بیت هر دو گاه برابر افتادند و یکسانند بوژن چون شکر با عنبر ،
 وشکن با ذقن ، وسخن با سمن ، وگوی با بوی ، وچون اقسام
 سخن بپذین مثال بوژ کی باز کردم آن را ترمیم خوانند . واین قسم
 را اندر بلاغت درجه‌ی بلندست ومرتقی شریف ، از امرا کی بدام هر
 خاطری اندر نیاید ، و دست هر خردی بوی نرسد .

مثال دیگر عنصری گوید (محبت) :
 گرء گذاشته از قبر بر صحیفه سیم زره نگاشته از مشک بر گل باذام
 روزی گوید (رمل) :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا کی مکن یاد بشمر اندر بسیار مرا
 عبدالجبار زینبی گفت (رمل) :
 روز برمت نامدارا فخته انبار باز

روز برمت کامکارا شیر شاگرد شیان

عنصری گوید (مقارب) : 237 h

بدیدار ماهی بکردار شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی
 فرمان قضای بمیدان بلای بنعمت زمینی بقدر آسمانی

11 باز : باز - اصل || 15 قضای - اصل : کثابی - دیوان || بلای -
 اصل : قضای - دیوان

9 کس البیت : حدایق ، ص : || 14 - 15 بدیدار البیتین : دیوان عنصری ،

بیتی سراسر مُرَصَّع بر سبیلِ دعا ی پایانِ قصیده قمری جُرجانی
گوید (هزج) :

3 عَلُو تَحْت کُفُو تَحْت فَری کَارَت پَری یَارَت

کَیْزِین (۴) مَشْکِین گَزِین مَسْکِن قَرِین خَوْبَان مَعِین یَزْدَان

عنصری گوید (هزج) :

6 اَر دَوَات وِعَشَقَسْت بِنِ بر دُو مَوَکَل

هَر دُو مُتَقَاضِی بِدُو مَعِی نِه بَهْمَتَا

این وصفِ دلآرام تقاضا کند از من

9 وَاَنْ بَارَ کَنْدَ مَدَحِ جِهَانْدَارِ تَقَاضَا

بَابِسْتَه بِنِ دَوَلِ آن قَاعِدُ مَلْک

شَابِسْتَه اَمِینِ مَالِ آن خَسِرُو دُنْیَا

12 مراد بیتِ آخرینست . مُنْجِیک گشت (قریب) : 238 a

نَگَدَاشْت چو تُو هِیچ رِزْم رِسْتَم نَازَاست چو تُو هِیچ بَرْم دَارَا

هم مُنْجِیک گوید (محبت) :

15 بَرُوی شَمْعِ فَرُوَزِی مَرَا بِگُورِ سَرَایِ بَمُوی عَنَبِ سُوَزِی زَفَرِکِ تَا بَقْدَمِ

وَنَظَائِرِ اَیْنِ بَسِیَارِ تَوَانِ یَاوَتِ ، وَلِیْکِنِ بَذِینِ قَدَرِ اِخْتِصَارِ کُورِدِ

آمَدَ ، تَا کِتَابِ اَوْ غَرَضِ خَوِیشِ بِرُوْنِ شُوْدَ .

۲ فصل

فی الترصیع والتجنیس

۳ و ہر چند کی این صفت ترصیع کی یاد کردیم بتقر خویش
جای بدیع دارد و پایگہی رفیع ، چون با وی عملی دیگر یار
گردد چون تجنیس یا مانند وی پرمایہ تر بود ، و بلند پایہ تر شود .

۶ چنانک عنصری گوید (محبت) :

فغان از آن دو سیہ زلف و غمزگان کی ہمی

بذین زرہ ببری و بدان زرہ ببری

۹ 238 b دیگر گوید (ہزج) :

بیارم و کار زار و تو درمانی بیم آرم و کارزار و تو در مانی
بذات وقت کی عامل اندر آب و را باز داشت بٹہمت جاسوسی احمد

۱۲ واتکی (؟) گوید (مضارع) :

آن کس کی اندر آب شود او بی آشنا

گوئی کی اندر آب شود او بی آشنا

۱۵ اندر صفت اسب منجیک گوید (ہزج) :

ظور است بنوبت اندرون زرین طیر است بزحمت اندرون پران

7 فغان ... زلف - اصل : فغان من ہمہ زان زلف - حدائق

7 - 8 فغان البیت : حدائق ، ص ۵ || 10 عیالم البیت : حدائق ، ص ۵

آن صنعت و لفظ و معنی نغز تر بود ، و بگوش ، دل اندر آیند تر آن کی
از عیب و تکلف خالی بود . بدین اندازه ختم کردم .

۳ فصل

3

فی التجنیس المطلق

مجانس از الفاظ نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف بمعنی .
چون بیتی بود بدو اندر دو یا سه لفظ بحروف و اعراب و نقط یکسان
گردند هر لفظی از آن لفظها میان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را
مجانس خوانند . و بعضی پارسی گویان مُتَشَابِه < > 238 a

(خفیف)

9

بر همه نیکوان شهر شهی نیست با دو لبانت شهید شهی

شاعر گوید (هزج) :

12 از بکتورم بر آلِ مَرُو آن آمد کز بو مسلم بر آلِ مَروان آمد

عنصری گوید (رمل) :

آن چی رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چی جزار دست خفته ساک و مه بر گلستان

15

5 مجانس : مجانش - اصل || 8 متشابه : دراصل بعد ازین کلمه یک ورق

ساقط شده است

14 - 15 آن چی الیت : اینجا ، ورق ۲۶۲ ب

دوقی گوید (مقارب) :

کجا نام اصحابِ دانش بود ابو الفتح بستی سر دفترست
هر آن کو نیاید بفضلِ مقرر بدنام کی او را سر دفِ ترست 3

دیمی گوید (مضارع) :

نام نکو بمان تو هر روزن تا فضل تو پدید شود بر زن

سؤال و جواب (مضارع) :

گویند هفت مردست در چهار بند زان هفت دو مسلمان و آن پنج هیربند
239 h من چهار دیدم و آن پنج هیر بند از پنج هیربند نشود چهار بند
هزل بستی گوید اندر آن وقت کی دختر آورد و آن دختر بمرد (مقارب) : 9
چو دختر بیامد من اندر هزیمت گه آمل گزیدم گه از شرم ساری
رفت آخر آن مصلحت بر طریق کی رست او ز طعنه من از شرمساری

12

۵ فصل

فی التجنیس المردد

ویکی از اقسام صناعت آنست کی پیوسته قافیت کلمه‌ی مانند وی
بیاری و صورت و اعتراب و معنی مختلف ، چنانک یزدانی گوید 15
(مقارب) :

شهی وقف کرده بر آمل مال چن او فی بمردی کسی ز آل زال

غضاری گوید (رمل) :

این غم دل بُرد یک‌باره چون هزیمت گشت بُرد

فَرْخُجَسْتَه فَر فروردین پدید آورد ورد | 3

240 a

کسای گوید (مضارع) :

دانم کی هیچ کس نکند مرتبت مرا

دانم کی مرده بر دل میراث‌خوار خوار 6

فرخی گفت (مضارع) :

جایی کی بر کشند مصاف از پس مصاف

و آهن سلب شوند یلان از پس یلان 9

چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود زدور

از هر تنی شود سُو گردون روان روان

12 هم درین شعر گوید (مضارع) :

روزی دُرُخْشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاد

آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان

8 پس - اصل : بر - دیوان || 9 و آهن - دیوان : واهل - اصل ||

11 روان : روان دوم در اصل بضم راء مهمله || 14 گشت ... اندرون - اصل :

تیغ تو در سنگ شد - دیوان

8 - 9 ، 13 - 2 جایب الایات : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲ (از قصیده که در

مدح ابو المظفر چنانی گفته است) بیت 10 - 11 در دیوان موجود نیست

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان

۶ فصل

3

فی التجنیس الزاید

ویکی از اقسام بلاغت آنست کی دیر و شاعر دو لفظ بیکت معنی
240 b بیارند ، و باخر لفظ آخرین یک حرف زیادت کنند ، چون نام 6
و نامه . و این قسم بتازی ستوده اند تا بغایت ، چنانک عنصری
گویند (مضارع) :

آبست وزعفران حسد تو کی حاسدت 9
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

مراد چشم و چشمه است . شاعر گویند (هزج) :
از جام بجام چه شبانگاه 12
وزجامه بجام چه تو شبگیر
شیرست غذای کوزک خرد
شیرست غذای مردم پیر
عسجدی گویند (هزج) :

تا پیل چو یک فریشم پیاه 15
اندر نشود بچشمه سوزن
شاها تو بزیر قر یزدان
بدخواه تو زیر دست اهرمن

دهقان خوزی گوید (مضارع) :

تا پیل مر سپه را بر تود توده کرد
3 بنگر کی زود مر همه را پاک توده کرد (؟)

241 a بخش زمانه بُد علم جان جلیل را
ببرید تار و پود همه پاک پوده کرد

6 این پادشا بتاختن سود رفته بود
مر تا زننده را طمع سود سود کرد

عنصری گوید (مجتث) :

9 شدهست کام تو بر کامه عطا صورت

شدهست نام تو بر نامه ظمر عنوان

محمد عبده گوید (مقارب) :

12 سهی سروم از ناله چون نال گشته سُها مانده از غم سهیل یمانی
مراد سُها و سهیل و ناله و نالست .

۷ فصل

فی المقلوب

15

مقلوب باشگونه بوذ ، و چون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه

1 دهقان : دهقان - اصل (مراجعت کنید ، اینجا بحواشی) || 3 روده -
کذا در اصل || 6 پادشا : پادشا - اصل || 12 b سُها : سهی - اصل || 13 سُها :
سهی - اصل (بفتح سین)

بیارد، و آن را از جمله بلاغت دارند. و این عمل بدو قسمت.

یکی قسم از وی آنست کی قلب بر بعضی حروف اوفتد. چون

241 b شاعر | وعاشر، وساخته وخاسته. و دیگر قسم از وی آنست کی بهمه

کلمه افتد؛ چون دره و مرد، و زار و راز و اینچ بدین ماند. مثال

قسم اول چنانست کی زینتی گوید (رمل) :

6 عهد و قوت را مداری سعد نصرت را مراد

عز و دولت را مکی ملک و ملت را مکان

عنصری گوید (مضارع) :

9 جزوی و کلی از دو برون نیست آنچه هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز

12 تا او ترا بقا دهد و نو مرا قبا

شاعر گوید (هزج) :

گر آیم را بریزد عشق شاید کز آب دیزه به عشق < مبارک >

2 قلب : قلت - اصل || 9 جزوی ~ کلی - مجمع || برون - اصل و المعجم :

بدر - مجمع || آنچه - اصل : هریجه - المعجم و مجمع || 11 همی ... چیز - اصل :

بخواهم همی کنون - المعجم و مجمع || 14 مبارک : اصل ندارد

9 - 12 جزوی البیتین : در اینجا ، ورق ۲۸۶ ب ؛ المعجم ، ص ۱۹۰ ؛

مجمع ، ج ۱ ، ص ۲۱۸ (در هر دو جای آخر بدیلمی اسناد شده مراجعت کنید بخواشی این صفحه)

کرا تب گیرذ از عشق نگارا چی سوزار آب بر ریزد < بتارک >

< مراد > مطلع بیت اولست، بدان حرفها تمام شود چون باشگونه

3 بخوانی . | وقسم ثانی شاکر گوید (هزج) :

242 a

گر رای کند یار بآرایش < و > پیرای

مراد رای ویارست . میر علی پور تکین گوید (منسرح) :

6 میرک سینا لطیف وچابک برنا هرچ بگویم ازو خوش آید وزیا

آن کس باشد کریم وگر نشناسی زود بخوان باشگونه میرک سینا

عنصری گوید (مقارب) :

9 یکی پادشا بود در نیمروز کی از داد دیدی بزرگی وروز

بگنج اندرش ساخته خواسته بگنج اندرش لشکر آراسته

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را .

1 بتارک : — اصل || 2 مراد : — اصل || بیت : در اصل میان دو

سطرست || 6 a سینا ... وچابک - اصل : سیناست نیک وچابک و - حدائق ||

b بگویم ... آید - اصل : بگوید ظریف گوید - حدائق || 7 a آن ... وگر -

اصل : هست انیس کریم و - حدائق

6-7 میرک البیتین : حدائق ، ص ۱۶-۱۷ || 10 بگنج البیت

(ابن بیت فقط) : حدائق ، ص ۱۶

۸ فصل

فی > المقلوب المستوی

- معنی وی آن بوذ کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواندن 3
 با معنی تمام . و این عمل بر دو قسم است . یک قسم از وی آنست کی
 اندر قلب سخن از حال بحالی نگرزد ، و مقنوب همان آید کی بر راه
 راست خوانده باشی . و قسم دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر 6
 242 b گردد بوزن و بمعنی درست . | مثال قسم اول فی المقلوب
 المستوی (رمل) :

9 زیرکا کبکا گریز زیت را نان آر تیز

دیگر (صغیر) : مراد رای یکی یار دارم

دو بیتی در مقلوب تمام (هزج) :

- 12 ای شوخی را گنج نگاری خوشیا ای شکر بار درد را بر کشیا
 ای شهر کلام ملک را هر هُشیا (?) ای شر آور بآبرو آرشیا
 مثال قسم ثانی و این بغایت غریب بوذ چنانکت شاعر گوید (رمل) :

2 المقلوب : — اصل || 4 با : نا — اصل || 5 اندر : اند — اصل ||

نگردد : بگردد — اصل || 12 نگاری : نگار — اصل

رامشم درمانِ دردم گرم یار

چون این مصراع باشکونه خوانده آید مصراعی دیگر بیرون آید
3 چنین (رمل):

رای مرکم دردِ نامردم شمار

هر چند کی بمعنی رکیک است بصنعت باریکست . و هیچ راوی
6 وحافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاد نتواند گرفت و نه یاد
تواند کردن از صنعینی نظم ورا . و من دیدم بیتی چند بتازی ازین
نوع بکتابِ زهره | اندر کی تصنیفِ خواجه محمد بن داود 243 a
9 الاصفهانی است ، هرک خواهد کی این فصل را نیکوتر بداند بدان
کتاب باز گردد . چنان کی گفت گفته است (مقارب):

أَرَاهَنَّ نَادِمَنَّهُ لَيْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مَدَانٍ نَهَارَا

12 دیگر شاعر گوید (رمل):

عَجَّ تَنَمَّ قُرْبَكَ دَعْدَ آمِنًا إِنَّمَا دَعْدُ كَبْرَقٍ مُتَجَجِعٍ

1 رامشم : رامسم - اصل || 2 دیگر : یکر - اصل || 5 بصنعت : بصنعت -
اصل || 8 زهره : کذا بضم زاء در اصل || 11 a أَرَاهَنَّ نَادِمَنَّهُ - حدائق :
اراد منه - اصل || 11 b مَدَانٍ - حدائق : مدار - اصل || 13 عَجَّ تَنَمَّ - حدائق :
عجتم - اصل

11 اراهن البیت : حدائق ، ص ۱۷ || 13 عج البیت : حدائق ، ص ۱۷

۹ فصل

فی المقلوب المجنح

- ۳ ویکی از صنعتها آنست کی شاعر لفظی را بصدر بیت یاذ کرده باشد، همان لفظ را باز بعینه باشکونه قافیت گرداند. شاعر گوید (رمل) :

- ۶ زان دو جاذو نرگس، مخمور باکشی و ناز
زار و گریان و غرایونم همه روز دراز

۱۰ فصل

فی المقتضب

- ۹ ویکی از جمله بلاغت مقتضب گفتنست کی پارسی وی باز بُریزه باشد. 243 b چون شاعر ودیر اندر نظم و نثر الفاظی بیارند، مانند آن لفظی بیارند دیگر، آن عمل را اقتضاب گویند پارسی گویان. 12 واما دبیران و عامه اهل فضل این عمل را محاسن دارند برین مثال کی زینبی گوید (رمل) :

3 صنعتها : صفتها - اصل || کی : کی نوعی را - اصل || 7 و گریان و غریوانم - حدایق : گریان و غریوانم - اصل

تیر وتیغت تازه دارد دین تازی را همی
 چون کمین دارد کانت بر کان بدگان
 زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره
 زهره گویند زه امیرا چون بزہ کردی کان

3

یزدانی گویند (مضارع) :

آن شاه با کفایت آن میر بی کفو
 ارزاق را از ایزد کافی کفش کفیل
 شاهی کی پیش سایل وزایر فرستد او
 پریش بشت منزل مالش بشت میل

6

9

منجیک گویند (محث) :

خدا یگانا فرخنده مهرگان آمد زباغ گشت تحویل آفتاب احوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد زبید رگ بیک زلزله برآب زلال

12

244 a

طاہر فضل گویند (مضارع) :

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف و آزاد گانت بنده نگشتند خیر خیر
 ایدون بموقی بمدارای روزگار کنزیش نوش مکی وزباده شیر شیر

15

1 a وتیغت : وتیعت - اصل || 12 b بر آب - اصل : بآب - مجمع || 15 a بموقی :

موقی - اصل

11 - 12 خدا یگانا البیتین : مجمع الفصحاء ، ج ۲ ص ۵۰۸ ؛ لباب ، ج ۲

ص ۱۴ (تنها بیت 11)

عنصری گفت در صفتِ تیغ (رمل) :

تا بدستِ شاه باشد تازه باشد بی فسون

کشتنِ بدخواه او را تیز باشد بی فسان 3

دهقانِ خوزی گوید (مجتث) :

جمالِ تو چو کمالِ من آید از درِ رحم

همیشه سوی بالا روی و سوی بالا رای 6

کسایِ گوید (رمل) :

تا تو آن خیش بستی بسر اندر پُسرا

ر دلم گشت فزون از عددِ ریشه‌ش ریش 9

ماه رویا بسرِ خویش تو آن خیش میند

نشینی کی کند ماه تَبَه جامه خیش

روذکی گوید (مجتث) : 12

اگر تُو بدره رساند همی بیدرِ منیر

مُبادرت کن و خامش مباش چندینا

4 خوزی : حوری - اصل

یزدانی گوید (هزج) : |

244 b از جود بسایل دهم اقلیم ز دشمن همواره بنوکِ قلم اقلیم ستانی

3 بوقی کی قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت (منسرح) :

آن کی ترا بند کرد و بندت را نیز

بندی کردست نا بدیدی و پنهان

بند تو از آهنت و بند من از غم

بند تو بر پای و بند بندت بر جان

زیندی گفت (متقارب) :

9 هر آنکه کجا آورد پارسها

نماند همی با کسی پارسایی

بنا رحمت ای خوب ترک نوآیین

در آورد در صبر من بی نوایی

12

2 a دهم : لعله ذی || را بنوک : بنوک - اصل || 4 آن کی - اصل :

انج - حدائق || و بندت - اصل : بندت - حدائق || 5 نا بدیدی و - اصل :

نه بدید چه - حدائق || 11 بنا رحمت (؟) - اصل : نوای تو - حدائق والمعجم ||

ترک - اصل و حدائق : جهر - المعجم || 12 صبر - اصل و حدائق : کار - المعجم

4-7 آن البیتین : حدائق ، ص ۷۷ (در فصل بیان جمع با تفریق و تقسیم) ||

11-4 بنا الابیات : حدائق ، ص ۱۳ والمعجم ، ص ۲۵۵ (بلا عزو)

رہی کوی خوش یا بزن خوب راہی
کی مرگز مبادم ز عشقت رہایی

- 3 زوَصَفَت رَسِیْدَه سَت شاعرِ بشعری
ز نَعْت گرفته ست راوی رُوایی

محمّد عبده گوید (ہزج) :

- 6 گویند مرا چرا گریزی از صحبت و کارِ اہل دیوان
گویم زیرا کی ہوشیارم دیوانہ بوذ قرین دیوان

عسجدی گوید > در < صفت لشکر (ہزج) :

- 9 245 a چو بازی گر ہمی رفتند حَم دادہ میانک را
بخلق اندر یکی حلقہ بتن عریان بدل بریان

نہادہ دست چون گوران ہمہ بر پشتِ یک دیگر

- 12 عصای یک دیگر گشتہ ، نژند از تہمتِ عصیان

غضایری گوید (منقارب) :

- بدست اندرش برق وزیرش براق کی یارڈش پیش آمدن وز کجا
15 کی نہ طعنِ ژوپیش رد کرد کس کی نہ کڑ شدش زخمِ خطّی خطا

1 یا ... راہی - اصل : ورنہ بس (بر - المعجم) راہوی زن - حدائق

والمعجم || 8 در : - اصل || 13 غضایری : عصایری - اصل || 15 b کی نہ کڑ :

نہ کھر (?) گز - اصل

۱۱ فصل

فی المضارعه

3 معنی مضارعه ماندگی بود بصورت . چون شاعر الفاضلی بیارذ
 اندر بیت نبشتن و حروف یکسان ، و بخواندن و نقطه و اعراب و بعروض
 مخالف ، چون تاریخ و تاریخ ، و چیره و خیره ، و مانند این عمل را
 6 مضارعه خوانند . چنانکه ابو العباس عباس گوید (رمل) :

بگزین ملکا بگزین ملکا پاک طبع تو بسان ملکا

چنین گویند کی ابو العباس عباس این قصیده را بفرغانه فرستاد |
 9 سوی بگزین ملک . ملک گمان برد کی نام وی دو بار نبشته است ، تا 245
 گفتا : باری این شعر نیست . تا پسری از پسران وی آنجا ایستاده
 بود ، بر خواند این بیت را چنان کی باشد ؛ این سخن را
 12 مستحسن دانست ، و وصلت نیکو فرستاد . مثال دگر پیروزی گوید
 (متقارب) :

مگر غیب و عیبست کایزد نداشت دیگر هرج بایست دانی و داری
 15 روز کی گوید (منسرح) :

نیل دمنده تویی بگام عطیت پیل دمنده بگام کینه گزاری

زینبی گوید (رمل) :

کی بتاید تا نیاید مشتری از تو جواز

3 کی بر آید تا نخواهد توأمان از تو امان

توأمان جَوْزا بوذ. بو المؤید گوید (مضارع) :

لب عقیقینش بوس ومی عقیقین نوش

6 عنصری گوید (محث) :

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست

یکی بدست همی کند خنجر از خنجر |

9 246 a بو شکور گوید (مقارب) :

درشتست پاسخ ولیکن دُرست درستی درشتی نماید نُحُست

عنصری گوید (هزج) :

12 چشمم بوذ ار بادیه قازم گردد جسمم بوذ ار خیال مردم گردد

روذکی گوید (محث) :

زمانه اسب وتو رایض برای خویش تاز

15 زمانه کوی وتو چوگان برای خویش باز

5 عقیقینش : عقیقش - اصل || بوس : نوش - اصل || 10 a پاسخ :

پاسخ - اصل || 10 b درشتی : درستی - اصل

دقیقی گویند (هزج) :

اگر بُتگر چو تو پیکر نگارد مریزا آن خُسته دست بُتگر
اگر آزر چو تو دانست کردن درود از جانِ ما بر جانِ آزر

۱۲ فصل

فی المطابقه

- 6 معنی مطابقه آنست کی دو چیز بهم آرند ، چون شاعر لفظی
را باوّل بیت یاد کند ، و باز همان لفظ را با آخر قافیه گرداند ،
آن را پارسی‌گویان مُطابق خوانند . فاما دبیران آن را ردّ الصدر
9 علی التّمیّذ خوانند ، یعنی پس و پیش . و مطابق آن را خوانند این 246 b
گروه کی پارسی‌گویان آن را مُتضادّ خوانند . و این باب مقسوم
گردد بر شش فصل .
12 اوّل قسم از وی آنست کی لفظی را باوّل بیت آورده باشد
و همان لفظ را بعینه قافیت کند بدان بیت .

2 a چو تو - اصل : جناز - حدایق || 3 a اگر آزر : اگر آن - اصل ، و کر
آزر - حدایق || چو تو - اصل : جنو - حدایق || 3 b ما - اصل : من - حدایق ||
9 پس و پیش : لعل الصواب « پیش را بر پس باز گردانیدن » || 10 باب :
یاب - اصل

2 - 3 اگر البیتین : حدایق ، ص ۲۱ (بلا عزو ، در میان امثله رد المعجز
علی الصدر) و مقابله کنید مجمع ، ج ۱ ص ۸۳ (در اینجا بابو بکر قهستانی اسناد
شده)

وقسم دوم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف . واین قسم
بلیغ تر و پسندیده تر بوذ.

- 3 وقسم سوم آنست کی لفظِ اوّل بصدرِ بیت مذکور بوذ .
وقسم چهارم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف .
وقسم پنجم چنان بوذ کی > در اوّل و آخر دو لفظ آورده
شود کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما < میان هر دو لفظ
اندک مایه تغیر بوذ.

- وقسم ششم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف .
مثالِ قسمِ اوّل چنانک عَمّاره گوید (مضارع) :
9

سوگند خورم کز تو برز حورا خوبی
خوبیت عیانست چرا باید سوگند

- عَنْصَرِی گوید (متقارب) : |
12

247 a عصا بر گرفتن نه مُعْجِزِ بوذ همی اژدها کرد باید عصا

3 بصدر بیت : والصواب بحشو مصراع اول || بوذ : بوذ ولیکن بمعنی
مخالف - اصل || 5-6 در اول ... اما - حدایق : - اصل || 7 تغیر : تعبیر - اصل ||
12 عنصری : کذا در اصل والصواب غضاری

13 عصا البیت : حدایق ، ص ۱۹ ؛ المعجم ، ص ۲۵۲ (در هر دو جا این
شعر بنضاری نسبت شده است وغالباً این صحیح است ، مراجعت کنید ، حدایق ،
ص ۱۹ ، حاشیة نخست)

مثالِ قسمِ دوّمِ غضایری گوید (مقارب) :

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشم کردمش جای چرا

3 زینبی گوید (مقارب) :

هوای ترا زان گزیدم زعالم کی پاکیزه تر از سرشکِ هوایی
گر آیی واین حالِ عاشقِ بینی کنی رحم در وقت زی وی گرای

6 مثالِ قسمِ سومِ عنصری گوید (مجتث) :

اگر نه بیمار از بهرِ عاشقت بودی برامش تو زگیتی برون شدی بیمار

شا کر گوید (مقارب) :

9 همه عشقِ وی انجمنِ گردِ من همه نیکویی گردِ وی انجمن

دقیقی گوید (مضارع) :

من جاهِ دوست دارم کازاده زاده وم

آزادگان بجان نفروشدن جاه را

12

1 غضایری : عصایری - اصل || 2 a سیمین : نسیمین - اصل || 4 a زعالم -

اصل : بمالم - حدایق || 5 a عاشق - اصل : چا کر - حدایق || 5 b در - اصل :

و در - حدایق || وی - اصل : من - حدایق || 7 a عاشقت - اصل : دشمنت -

دیوان || 9 a وی - اصل : او - حدایق

4 - 5 هوای البیتین : حدایق ، ص ۲۰ || 7 اکر البیت : دیوان عنصری،

ص ۷۹ || 9 همه البیت : حدایق ، ص ۲۰ (بلا عزو)

روذکی گوید (محث) : |

اگر چی چنگ نوازان لطیف دست بوند

247 b

3 فدای دستِ قلم باز دستِ چنگ نواز

مثالِ قسمِ چہارم زینبی گوید (متقارب) :

من و آشنا اندر آن جامِ بازہ ازان پس کی افتادم این آشنایی

6 عنصری گوید (ہزج) :

گویم زدلِ خویش دہانت کنم ای دوست
گویِ نتوان کرد زیک نقطہ دہانی

9 گویم ز تنِ خویش میانت کنم ای ماہ
گویِ نتوان ساخت زیک موی میانی

مثالِ قسمِ پنجم شاعر گوید (ہزج) :

12 خداوندا مرا معزول کردی سرانجامِ ہمہ غمّالِ عزلت
بتّو قیّع تو ایمن بوزم از عزل نداستم کی توقیّع تو درلست

7 دوست : دست - اصل || 9 کنم : اکنم (؟) - اصل || 12 a خداوندا - اصل : امیرا کر - حدایق

12 - 13 خداوندا البیتین : حدایق ، ص ۲۲ (بلا عزو)

مراد بیتِ اوّل است . عنصری گوید (رمل) :

تا جهان بودست کس بر باز نقشاندست مشک

زلفِ او را هر شی بر باز مشک افشان بوذ

3

248 a

مثالِ قسمِ ششم عنصری گوید (محتّ) :

گرت زمانه نیارد نظیر شاید از انک

تو از خدای برحت زمانه را نظری

6

۱۳ فصل

فی المتضاد

پارسی متضاد آخشیج بوذ. چون شاعر ودیر سخنی گویند

9

اندر او اضداد گرد آید ، هم چون شب وروز و گشای و بند .

و مانند این عمل را متضاد خوانند پارسی گویان . و اما دبیران و خلیل

احمد این اصل را مطابق خوانند . چنانک شاعر گوید (؟) :

12

1 اول است - حدایق (ص ۲۲ ؛ سطر آخرین) : آخرست - اصل ||

3 او را - اصل و دیوان : یازم - حدایق || 5 زمانه ... نظیر - اصل : زمانه

نداند نظیر - حدایق ، نظیر ندارد زمانه - دیوان || 6 از - اصل و حدایق : وز -

دیوان || نظری - دیوان و حدایق : نظیری - اصل || 9 متضاد - اصل : ضد -

حدایق || 11 - 12 خلیل احمد - حدایق : جلیان - اصل و لمله خلیلان

2 - 3 تا جهان البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۴ : حدایق ، ص ۲۳ ||

5 - 6 گرت البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۸ ؛ حدایق ، ۲۴ (بلا غزو)

بِتِ تُرْكُ خُوبِ رُوی گُرفته بِچَنگِ چَنگ
همه ساله می كُند زدل او با رهیش چَنگ

3 قد و تنش سُرُو و سیم و رُخ و زلف روز و شب
لب و غمزه نوش و زهر بر و دل پرند و سنگ

لیبی گویند (مضارع) :

6 گر قُرُخی بِمُرد چرا عنصری نَمُرد
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ی برفت و زرفت‌ش هر زیان

248 b

9 دیوانه‌ی بماند و زماندش هیچ سود

قَمَری گویند (هزج) :

پدیده‌ارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندك و ناصح فراوان
12 اندرین بیت اضداد جمع کرده است ، چون عدل و ظلم و آشکار
و پنهان و دوست و دشمن و اندك و فراوان . عنصری گویند (رمل) :

هرك ناز از شاه بیند بشکند پشتِ نیاز

15 هرك سود از شاه بیند گم کند نامِ زیان

هم عنصری گویند (مضارع) :

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق

18 او داده سود بیند و ناداده را زیان

هم عنصری راست (مجتث) :

هر آن کی کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال 3

قرخی گوید (مضارع) :

249 a سوذ همه جهانی وز تو بیچ وقت
هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان 6

عنصری گوید (مجتث) :

همیشه دانش ازو شاکرست وزر بگله
ازان کی کرد مرین را عزیز وآن را خوار 9

هم اوراست اندر فتح گرگانج (مجتث) :

رکاب عالی بگذشت ولشکر از پس او
12 چنان کجا بروذ فوج فوج موج بحار
فزونشان همه کم کرد ورویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد فخرشان همه عار

15 هم اوراست (هزج) :

5 وز تو - اصل : ازین رو - دیوان || 6 از - اصل : آن - دیوان ||
12 بروذ : تروذ - اصل

برهنه شاعر و درویش وزایر بایران از عطای شاه ایران

یکی دیبا فرو ریزد برزومه یکی دینار بر سنجذ بکپتان

3 روزکی گوید (محث) :

بنوبهاران بستای ابر گریان را کی از گریستن اوست این زمین خندان

شاگر گوید (حمید) :

6 برادیش راز ماند برف بمردیش مرد ماند بزن

فرخی گوید (محث) :

249 b شتاب کارتر از باز وقت پاداشن درنگ پیشه تر از کوه وقت باذافراه

9 < در > صفت شراب منجیک گوید (قریب) :

آن تلخ و بذو عمر تلخ شیرین آن زرد و بذو روی زرد حمرا

عنصری گوید (نرمل) :

1 b بایران - اصل : در ایران - دیوان || 2 a برزومه - اصل : ززومه - دیوان ||

2 b بکپان - اصل : نقاپان - دیوان || 8 a کارتر ... وقت - اصل : گیرد و گرمی

بوقت - دیوان || 8 b درنگ ... وقت - اصل : صبور گرد و آهسته گاه - دیوان ||

باذافراه - دیوان : پاذفراه - اصل || 9 در : - اصل

1 - 2 برهنه البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱ || 8 شتاب البیت : دیوان

فرخی ، ص ۳۵۸

از یقین خواهی کی بینی از گمان آویخته
آنک آن فربه سریش بنگر ولاغرمیان

3 منجیک گوید (هزج) :

آنجا کی عقیم خشم تو آذر
آنجا کی نسیم صلح تو نیشان

آغاچی گوید (محت) :

6 ایا نشسته باندیشگان حزین و نژند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند

زینبی گوید (متقارب) :

چگونه ست کز حرب سیری نیایی چگونه کی بر جای هرگز نیایی
9 مگر نذر کردی کی هر مه کی نوشد شمی را بندی و شهری گشایی

این بابی خوشست ، کوتاه نشود تا قلم ازو باز گرفته نیاید ،

هرجوی را قناعت اوفتد بدین اندازه .

250 a

1 از گمان : کذا در اصل لمله آن گمان || 4 b نیشان : نسیان - اصل ||
5 آغاچی : آغاچی - اصل || 9 a نذر کردی - اصل : شرط داری - جمع || کی نو
شد - اصل : سواری - جمع

9 مگر البیت : مجمع الفصحا ، ج ۱ ص ۲۴۱ (این بیت فقط)

۱۴ فصل

فی الاعانات

۳ معنی وی آن بوذ کی شاعر ودبیر تکلفی کنند اندر نظم و نثر
چیزی را کی بر وی نبوذ، چنان کی حرفی را نگاه دارند اندر
قوافی . مثال وی چنانک خسروی گفت (مضارع) :

۶ ای نازکک میان وهمه تن لچو پرنیان

ترسم کی در رکوع ترا بگسلند میان

مسمودی گوید (محبت) :

۹ مخالفانِ تو موران بُزند مارم شدند

بر آور از سرِ مورانِ مار گشته دمار

مکن درنگ ازین بیش و روزگار مبر

۱۲ کی اژدها شود از روزگار یابد مار

۴ چیزی : و چیزی - اصل || ۹ مار - اصل : و مار - سندباد نامه || ۱۰ بر ...
موران - اصل : شها بر آر زموران - سندباد نامه || ۱۱ ازین بیش و - اصل : وزین
بیش - سندباد نامه

۹ - ۱۲ مخالفان البیتین : سندباد نامه محمد السمرقندی ، ص ۱۹۹ : چهار
مقاله ، ۱۳۵ : تاریخ گزیده ، ۴۳۶ - ۴۳۷ ،

عنصری گوید (رمل) :

3 خواسته بخشی کی خواهند چنان داند کی هست
زیر هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان
اندر ایران از عطای تو برادی زین زبس
زر نستاند ستانده از دهنده رایگان

250 b

6 هم وی راست (هزج) :

از بس کی تو در هند و در ایران زدهی تیغ
وز بس کی درین هر دو زمی ریختهی خون
زین هر دو زمی هرچ گیا زوید تا حشر
بخش همه روئین بوذ و شاخ طبرخون

هم وی راست (مقارب) :

12 امل را بمانده اجل را گرفته گرفته یمین دست تیغ یمانی
چنان ترسد از تو گمان مخالف تو گویی کی اندر میان گمانی

3 پیچی - دیوان : پیچی - اصل || 7 ایران - اصل : اران - حدایق || تیغ -
حدایق : تیغ - اصل || 8 - 9 زمی - اصل : زمین - حدایق || 10 روئین - حدایق :
روین - اصل || 12 a بمانده - اصل : نماید - دیوان || 12 b دست - اصل : تو - دیوان ||
13 b توگویی کی - اصل : که کوئی تو - دیوان

2 - 3 خواسته البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۲۰ (این بیت فقط) ||
7 - 10 از بس البیتین : حدایق ، ص ۲۷ (در اینجا این شعر بمسود رازی اسناد شده
است) || 12 - 13 امل را البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲ (ترتیب بیتها در
دیوان : 13 - 12)

منجیک گویند (مضارع) :

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمی ای پاکتر ز قطرہ باران برہمنی
آنجا کی موی تو همه برزن بزیر مشک و آنجا کی روی تست همیشه برہمنی 3
اندر فرات غرقم تادیدہ بامنیت و اندر بہار حسنم تا تو برہمنی

شاعر گویند اندر صفتِ ناز (خفیف) :

صدفی کردہ گرد پُر باقوت طبع را قوت و روان را قوت 6
زاندر و ن صدف بصر خدای زر ویر زر پختہ بر باقوت

۱۵ فصل

251 a

9 فی اعنات القرینہ

یکی از جملہ بلاغت آنست کی شاعر یا دبیر ازان پس کی
حدود قوافی و قراین نگاہ داشتہ بوند بتمامی قرینہ را اندر بیت
بگنجانند . مثال وی چنانک مسعودی غزنوی گویند (خفیف) : 12

جاہ جوی ای کی می بجویی سیم سیم و جز سیم زیر جاہ دَرست
سیم را هر کسی بیابد و باز جاہ با اژدها بجاہ دَرست

6 a گرد : کر - اصل || 9 اعنات : الاعنات - اصل || 10 ازان پس :

ازان پیش - اصل ، بعد از آن - حقایق || 11 قوافی : وقوافی - اصل

فرخی گوید (مجتث) :

چو چین قرطه بهم بر شکست جعد گشن
چو حلقهای زره پر گره دو زلف سیاه 3

با لیت گوید (منسرخ) :

منکر معروف شد بمعرفت تو هیچ نباشی زکار منکر منکر
گویی من اینم کی رب رحیمست خواب تو بینی همی وهم تو معبر 6

عنصری گوید (مجتث) :

هزار لاله و گردش زمشک لاله هزار
بهار چین وشگفته در او نهفته بهار 9

غضایری گوید (متقارب) :

251 b

زدینارگون بید وابر سپید
زمین گشته زرین وسیمین سما

2 قرطه - اصل وحدایق : گرتہ - دیوان || 3 حلقهای - حدایق ودیوان :
حلقای - اصل || پرگره - اصل وحدایق : بر زده - دیوان || سیاه - اصل ودیوان :
دو تاه - حدایق || 8 لاله هزار : لاله هزار - اصل || 9 بهار : بها - اصل ||
11 a زدینارگون - حدایق : جو دینارگون - اصل || وابر - حدایق : از ابری - اصل

2-3 جو چین البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳۴ : حدایق ، ص ۲۸ ومراجعت

کنید ، المعجم ، ص ۲۵۸ ، حاشیه ۷ و Rypka et Borecky, Farruhī, s. 28 v.d. ||

11 زدینار البیت : حدایق ، ص ۲۸ (بلا عزو)

عنصری گوید (ہزج) :

۳ سہ چیز بہرہ از سہ چیز تو وصال
از رُخ گل واز لب مُل واز روی جمال

سہ چیز بہرہ از سہ چیز ہمہ سال
ار دل غم واز رُخ نم واز دیدہ خیال

۶ ہم اوراست (محث) :

دران زمین کی خلافتش بوذ نیارذ رُست
زہیچ باغ درخت وزہیچ راغ گیاه

۹ ۱۶ فصل

فی الاستعارہ

معنی وی > چیزی عاریت خواستن باشد واین صنعت < چنان
۱۲ بوذ کی اندر او چیزی بوذ نامی را حقیقی یا لفظی بوذ کی مُطلق
آن بمعنی باز گردد مخصوص ، انگہ گویندہ مر آن نام را یا آن
لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت . وآن قسم اندر
۱۵ بوستانِ بلاغت تازہ برگی است ، چنانک زینہی گوید (مقارب) :

۳ واز - دیوان : وز - اصل || ۱۱ چیزی ... صنعت - حدایق : — اصل

ایا شهر یاری کی گرد ستورت همی چشم دین را کند توتیایی |
ایا داذ تو مر جهان را همیشه چو اندام آژده را مومیایی 252 a
3 منجیک گوید (هزج) :

ار چی بمثل منازعت خضرست اندر نهذش اجل باب پستان
هم منجیک گوید (محث) :

6 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
زباغ گشت تحویل آفتاب احوال
9 سرای پرده صحبت کشید سبب و ترنج
بطبل رحلت بر زذ گل و بنفشه دوال

عنصری گوید (مقارب) :

12 تو مر چرخ اقبال را آفتابی تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی
خرذ را کند رای تو پیش گویی وفا را کند عهد تو ترجانی

1 a ستورت - اصل : سپاهت - لباب و جمع || 2 a ایا - اصل : بود - لباب و جمع ||
8 کشید - اصل : کشیده - لباب و جمع || 11 a اقبال را - اصل : فرهنگ را - دیوان ||
11 b فرهنگ - اصل : هوشنگ - دیوان || 12 a گویی - اصل : بینی - دیوان

1-2 ایا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۳۹ ؛ جمع ، ج ۱ ص ۲۴۱ ||
6-9 خدایگانا البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۱۴ ؛ جمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ و مراجعت
کنید ، در اینجا ، ص ۲۱ || 11-12 تو البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲

قصّار اُتی گوید (رمل) :

۳ ای شکفته گلبن پیوسته با خورشید سر
طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه بر

بیخ و شاخ و برگ و برت از سیم و ماه و مشک و عود
ماه گرد و سیم خام و مشک ناب و عود تر

6 252 b منجیک گوید (مجت) :

فغان من همه زان زلف کاندرا او نقشیت
منم طرازِ ملاحِت بر آستینِ جمال
۹ چرا بصیر نکوشم کی صبر دوست بوذ
کسی کی بستہ بوذ عقل او کمر بکمال

۱۲ مگر ز چشم مخالفِ بباغِ دولت خویش
بلند سرو نبیند نه نو نشانده نهال

عنصری گوید (مجت) :

۷ او - اصل : آن - جمع || ۸ منم - اصل : همه - جمع || ملاحِت - اصل :
و ملاحِت - جمع || ۱۰ کمر بکمال - اصل : بوجه کمال - جمع || ۱۱ مگر : مکر (۷) -
اصل

مگر ز چشمه خورشید روزِ دولتِ تو
ندید خواهذ تا روزگارِ حشرِ زوال

3 اندر صفتِ سپاهِ هند عنصری گوید (مجتث) :

ز گردِ موبکشان چشمِ روزِ روشن کور
زبانگِ مرکبشان گوشِ چرخِ گردان کر

6 < در > صفتِ اسبِ مُنجیک گوید (مجتث) :

بگاہِ شانه بر او بر تذرو حایه کند
بگاہِ شیب بدرز کندِ رستمِ زال

9 عنانِ او بکشم تا حجابِ آن مَلکی
کی بو قَبیس بشاهینِ حلمِ او مِثقال

12 ابو المظفرِ شامِ جهان کجا بیرید
بتیز دشنه آزادگی گلوی سؤال

1 مگر : مکر (؟) - اصل || 3 سپاه : سیاه - اصل || 6 در : - اصل ||
7 شانه - اصل : پویه - مجمع || کند - اصل : نهد - مجمع || 8 بگاہ شیب - اصل :
بوقت شیهه - مجمع || 9 بکشم تا حجاب - اصل : نکشم تا جناب - مجمع || 11 بیرید -
اصل : یبرد - مجمع

۱۷ فصل

فی التشبيه

- دیگری از جمله بلاغت تشبیه گفتست . وراست ترین و نیکوترین 3
آنست کی چون باشکونه کنیش تباہ نگرده و نقصان نپذیرد ، و هر
253 a یکی از مانده کزدگان بجای یک دیگر بیستد بصورت و بمعنی
و تشبیه بر چند گونه است . یکی آنست کی چیزی را بچیزی مانده 6
کنند بصورت و بهیئت . یا چیزی را بر چیزی مانده کنند بصفتی از
صفتها ، چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب و درنگ ؛
چون اتفاق افتد بچیزی مانده کرده دو معنی یا سه معنی از 9
وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد . و سخن اندرین باب و دقیقها
بسیارست . و اگر آن همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد ، و از
غرض خویش بیرون شود . و من اکنون بیهای < این > باب یاد 12
کنم تا نگرنده تأمل کند ، و وی را روشن شود کیفیت انواع
این بابها . معروفی گوید (رمل) :

می بر ساعدش از ساتکنی سایه فگند 15

گفتی از لاله پشیزهستی بر ماهی شیم

2 فی : فی حسن - اصل || 3 دیگری : دیگر - اصل || 4 تباہ : تباہ - اصل ||
12 این : - اصل || 13 شود : شو - اصل || 15 می - اصل : باده - مجمع ||
16 گفتی - اصل : کویی - مجمع

عمّاره گوید (هزج) :

جای کمّرت شعرِ عمّاره ست هانا

کز یافتاش خیره شود و هم خردمند

3

هم عمّاره گوید (قریب) :

پیراهنم از خون و آبِ دیده چون توزِ کان گشت و من کانم

253 b

6 شاعر گوید (هزج) :

زین آمدنِ دیرت و غائب شدنِ زود

شادی ز دلم گم شد و اندوه بیفزود

چون تشنهٔ نخمور کی آبِ سحری سرد

ساقی ببلور اندر بنمودش و بر بود

9

تشبیه بلیغ تر آن بود کی چیزی پوشیده ظاهر گردانی بتشبیه ،

چنانک خسروی گوید (قریب) :

12

اندر دلِ تو زُقی و بجلی معروف تر از کردهای دیگر

عنصری گوید (هزج) :

15 هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس

چُن اندر رُستخیز آن کس جا گوینده بُهتان

دو دست اندر عناز چونان چن اندر سلسه دوزخ
دو پای اندر رکاب ایدون چن اندر گنده زتدان

هم عنصری گویند (مبحث) : 3

اگرچه یاز ندارد ز نقش و عطر خبر
بتابش اندر نقاش گردد و عطار

6 گهی بگسترش هم چو مشک بر لاله

گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار

گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند

254 a

9 گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار

ازوست رونق آن روی و این چنین نشگفت

کی ابر تیره بوذ رونق شکفته بهار

کامی گویند (مبحث) :

12

دو دیده من واز دیده اشک دیده من

میان دیده و مژگان ستاره وار پدید

15 بجزع ماند یک بر دگر سیاه و سپید

برشته کرده همه گرد جزع مروارید

ابو الحسن عراقی گوید (مضارع) :

زلفینِ تو بعاشقِ تو ماند خو کرده در نگون و نگونساری
پنداریا کی روزِ فراقستی آشفته و سیه شده و تاری

شاعر گوید (قریب) :

ماهی کی بدو بنگری تو یک ره آن سال نباشد خسوف مه را
چونان کی دلِ من ربود چشمت بجاذه نداند ربود که را

فحش

کیرخر گوید (قریب) :

یارست همه خلق را بجز من در باغِ امیر بلندپایه
گویی کی کسِ روسپیست باغش وین خلق همه کیر و من چو خایه

254 b

کسای گوید (مجتث) :

میانه دلِ من صورتِ تو بیخ ز دست چو مهر کش نتوان باز گندن از دیوار

منجیک گوید (مجتث) :

همی هر آنچ نه آذگیست پیشه کنی سر تو از درِ آست کی زیر تیشه کنی

یکت روی بینم چنان کی مر خر را
بگامِ ناخنه بر داشتن لویشه کنی

فرخی گفت (رمل) : 3

اژدها کردار پیمان در کفِ رادش کمند
چون عصای موسی اندر کفِ موسی گشته مار

6 هم چو زلفِ نیکوانِ موردگیسو تاب خورد
هم چو عهدِ دوستانِ سال خورده استوار

میر علی پورِ تگین گوید (مجتث) :

9 پنج حال بعاشق همی ماند شمع
کی بر شمرده هر پنج را بگیر شمار

بگونه و بسر شک و گداز و سوزش دل

12 بسانِ عاشق تا روز هر شبی بیدار

عنصری گوید (هزج) : |

255 a الا تا تو گس خوبان همی بر مشتری تابد

15 بوذشان در شکنج زلف رُح چون ماهِ جوشن ور

6 موردگیسو - اصل و Vullers : خردساله - دیوان || 8 پور : نور - اصل

3 - 7 اژدها البیتین : دیوان فرخی ، ص ۱۷۹ : Vullers ، ج ۲ ص ۱۲۲۶

(در ماده مورد ، نقلاً از سهار عجم) و مراجعت کنید Rypka et Borecky ،

Farruhī, s. 33.

۱۸ فصل

فی التشبيه المکنی

3 واین حوش بود . چون شاعر از چیزی مانده کرده خبر دهد ،
 عبارت کند بنام چیزی مانده کرده بر سبیل کنایت بی ادات
 تشبیه . وادات تشبیه چون بود وهم چون وگویی وپنداری < و >
 6 حکایت کند وانیچ از وی آید بالفاظ تشبیه . چنانک شاعر گوید
 (رمل) :

سی و دو قطره رشک سحری ای عجبی
 9 کی نهفتست بدو قطره می فطرایی
 ابو العلاء (محنت) :

همی گریست و همی نرگساش لاله گذاخت
 12 زیر لاله بگذاخته هفته زیر
 قرخی گوید (رمل) :

چون پزند بیدگون بر روی پوشد مرغزار
 15 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

5 و : — اصل || 8 عجبی : عجبی — اصل || 12 زیر — اصل : برگ — حدایق ||
 14 بیدگون — اصل : بیدگون — دیوان

11 همی البیت : حدایق ، ص ۶ ؛ || 14 چون البیت : دیوان فرخی ، ص ۱۷۷

عنصرى > گوید < (رمل) : |

255 b گاه بر ماه دو هفته گردِ مُشك آری پدید

3 گاه مر خورشید را در غایه پنهان کنی

گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی

گاه بی مشك از بر کافور مشك افشان کنی

6 منجیک گوید (مضارع) :

ار انگین لی سخن تلخ مر چراست

وز یاسمن بری تو بدل چون کی آهی

9 منگر بماد نورش خیره شود ز مشك

مگذر بباغ سرو سهی پاک بشکنی

حمد تصرف نیکو کرده است . یکی لب را بانگین مانده کرده

12 است ، و برش بیاسمین و دلش بآهن و رویش بماد و قامت بسرو ،

1 گوید : — اصل || 2 بر — اصل و حقایق : با — دیوان || 7 ار — اصل :

کر — حقایق و المعجم || تلخ مر چراست — اصل : تو چراست تلخ — حقایق و المعجم ||

8 یاسمن — اصل : یاسمین — حقایق و المعجم

2 - 3 گاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۴ : حقایق ، ص ۴۶ : المعجم ،

ص ۲۶۰ (این بیت فقط) || 7 - 8 ار انگین البیت : حقایق ، ص ۴۹ (در میان

امثلة تشبيه اضمار) : المعجم ، ص ۲۶۲

۱۹ فصل

فی التشبيه المرجوع منه

- 3 واین چنان بوذ کی شاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز گرداند ،
 و چیزی ثابت کرده را نفی گرداند بقلب بر سبیل مبالغت ؛ چنان کی
 روی را بنام قیاس کند ، وزخ را بلاله ؛ وانگه باز گوید ماه
 6 را کسوفست ولاله نیاید ، چنانک فرخی گوید (محنت) :
 256 a

بقد گویی سروسست در میان قبای
 بروی گویی ماهست بر نهاده کلاه

- 9 چو ماه بوذ و چو سرو ونه ماه بوذ ونه سرو
 کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

- 2 المرجوع : المرجف - اصل || 5 کند : کنی - اصل || 7 بقد - اصل و حدایق :
 بقد تو - دیوان والمعجم || سروسست - اصل و حدایق : سروسست - دیوان والمعجم ||
 8 گویی - اصل و حدایق : گفتی - دیوان والمعجم || ماهست - اصل و حدایق : ماهیست -
 دیوان والمعجم || 9 چو ماه ... چو سرو - اصل ، حدایق والمعجم : چو سرو ...
 ماه - دیوان || 10 کمر نبندد - اصل ، حدایق والمعجم : قبای نبوشد - دیوان

7 - 10 بقد البیتین : دیوان فرخی ، ص ۳۳۴ ؛ حدایق ، ص ۵۰ : المعجم ،

۲۰ فصل

فی التشبه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط ، وگوید ار 3
چنان بودی چنین بودی ومانند وی . > این عمل را < از جمله
بلاغت دارند ، ومنتقدیان این قیاس را شرطی خوانند ، چنانک
عنصری گوید (مضارع) : 6

سروست و بُتِ نِگارِ من آن مامِ جانور
ار سرو سنگدل بوذ و بُتِ حریر

روذکی گوید (مجتث) : 9

بسرو ماند گر سرو لاله‌دار بوذ
بمورد ماند گر مورد روید از نسرين

۲۱ فصل 12

فی التشبيه المعکوس

وچون شاعر مُضَاد را بیک دیگر قیاس کند ، وصفتِ آن این
را دهد ، وصفتِ این مر آن را . > منتقدیان < این را قیاسِ 15

عکس خوانند . و این نوع اندر جمله تشبیهات بغایت بدیعست .
مثالش چنانک عنصری گوید (متقارب) : |

3 زُسم سواران و گرد سپاه زمین مادروی وزمی روی ماه 256 b

شاعر گوید (هزج) :

زبس کشته زبس غرقه زخیل دشمنان گفتی

6 چی شد هامون چی شد جیحون کی این چونین شد آن چونان

۲۲ فصل

فی النشیه المزدوج

9 چون شاعر یک صفت > از صفات < خویش و یک صفت

> از صفات < مقصودش را هم کند ، و بر یک چیز قیاس کند

اندر یک بیت ، آن را از جمله بدیع صنعت شمرند . و برین حال

12 بیشتر غزل آید ، چنانک منصور منطقی گوید (مضارع) :

یک لفظ ناید از دل من وز دهان تو

یک موی ناید از تن من وز میان سر

2 گوید : در اصل ناخواناست || 3 b زمین - حدایق والمعجم : سما - اصل ||

9 و 10 از صفات : — اصل || 13 لفظ ناید - اصل : نقطه آید - حدایق ||

14 ناید - اصل : خیزد - حدایق

3 زسم البیت : حدایق ، ص ۴۸ ؛ المعجم ، ص ۲۶۱ || 13 - 14 یک البیت :

حدایق ، ص ۴۷ (این بیت فقط)

شاید بدن کی آید جفتی کانِ خوب

زین خم گرفته پشتِ من و ابروانِ تو

3 شیر و شبّه ندیدم مشکِ سیاه و قیر

مانندِ روزگارِ من وز افغانِ تو

مانا عقیق نازد هرگز کس از یمن

6 هم رنگِ این سرشکِ من و دو لبانِ تو

و پیش ازان کی این فصل را ختم کنم فرق بگویم میانِ تشبیه

و استعارت ، ایرا کی هر دو بیک دیگر نزدیکند بمعنی . بدان کی

257 a استعارت تشبیهی بوذ بی تحقیق و تشبیه استعارتی بی اضطراب . 9

واندر جمله نباید دانستن کی تشبیه از استعارت بحروف تشبیه مانده

بوذ . و حروف تشبیه آنست کی یاذ کردم . هرک تأمل کند بداند

و بشناسد .

12

۲۳ فصل

فی حسن المطالع

15 و یکی از جمله بلاغت آنست کی آغاز سخن فخل و بدیم باشد .

و اگر قصیده بوذ باید کی بیتِ اول نیکو آراسته بوذ بلفظ

و بمعنی ، چنان کی شنونده بداند کی این اوّل بیت . چنانک
شاعر گفت (محث) :

3 مرا نصیحت کردند زیرکان جهان کی از هنر نبوذ کردن هنر پنهان
عنصری گفت (محث) :

6 ز راستی و بلندی کی مر ترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست

هم اوراست (رمل) :

257 b

9 ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب
لاله عنبر حجابی یا گل سنبل نقاب

قرخی گوید (محث) :

گشای گیتی و آرای دهر و دار جهان

12 مراد یاب و ولایت فروز و ملک ستان

منطق گوید (محث) :

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر

15 شکفت نیست کی نخچیرجوی شد نخچیر

عنصری گویند (مضارع) :

از آرزوی روی گُل وروی دوستان

3 زرین شدست روی من وروی بوستان

عنصری گویند (مجتث) :

چو تن بجان وبدانش دل وبعقل روان

6 فروخته‌ست زمانه بدولت سلطان

هم عنصری گویند (رمل) :

چيست آن آبی چُن آتش و آتشی چون پرنیان

9 بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان

غضاری گویند اندر صفتِ بهار (هزج) :

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر

258 a

12 دو کردند آسمان گویی یکی زیر ودرگر ازبر

مَری گویند (هزج) :

پدیدارست عدل وظلم پنهان مخالف اندک وناصح فراوان

15 ابرضحاك چیره شد فریزون وز اهریمن ستد خاتم سلیمان

8 آبی ... و آتشی - اصل : آب چو آتش آهن - دیوان || 9 بی روان ...

بی تن - اصل : پیروان تن پیکره پاکیزه چون با تن - دیوان || 15 a اهریمن : اهرمن - اصل

5 - 6 چو تی البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۰۴ || 8 - 9 چيست البیت :

دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 14 پدیدارست : اینجا ، ورق ۲۴۸ ب

عسجدی گویند (هزج) :

خُجسته دولتِ عالی همین کرد ای ماکِ پیمان
کی فتحی نو دهد هر روز از یک کوشه گیهان ³

فروغِ آرد سپاهت را بگردِ کشورِ عاصی
بر آرد گرد ازان کشورِ بسوی گنبدِ گردان

انگیزد زشادروان سپاهِ پادشاهی را ⁶
نشانند یک غلامت را بران شاهانه شادروان

۲۴ فصل

فی حسن المختلص

9

- ویکی از جمله بلاغت آست و صنعت کی مختلص نیکوتر بود ،
وچنان | باید کی شاعر تکلف کند و بیتِ مخلص نیکوتر و قوی تر ^{258 b}
گویند ؛ و اگر قوی تر نگویند باری کم از بیت‌های دیگر نباید ، ¹²
تا خویشان را از تزویر جدا گرداند . ایراکِ شعرِ مُزَوَّر و نا مُزَوَّر
بمخلص شناسند ، و هم چنین شعرِ منحول از نا منحول بظاهر حال
شناسند . چنانک عنصری گویند (مضارع) : ¹⁵

3 کوشه : کوسه - اصل || 12 نباید : کذا در اصل ، لعله نیاید یا نیارد ||

13 ایراکِ : ایرکی - اصل

- چون سیمِ سفچہ شاخِ درختانِ جویبار
 چون < زرِ > رحقہ برگِ درختانِ بوستان
 3 گر گنستانِ زبازِ خزانِ زرد شد رواست
 آندی کی سُرخ باشد روی خدایگان
 منجیک گوید (مجتث) :

- 6 رسیدہ آفتِ نشیلِ او بہر گامی
 نہادہ کشتہٗ آسیبِ او بہر مشہد
 چُن او نہ ہست ونہ بود ونہ نیز خواہد بود
 9 فراقِ او مُتواترِ ہوای او سرمد
 بسانِ عُمرِ وعطایِ خدایگانِ بزرگ
 ابو المظفر شامِ چغانیانِ احمد
 12 عنصری گوید (مجتث) :

2 زر : — اصل || 3 زباز — اصل : بباد — دیوان || 4 اندی — اصل :
 باید — حدائق || 6 نشیل — اصل واسدی : تشویش — مجمع || 7 نہادہ — اصل
 واسدی : فکندہ — مجمع || 8 نہ ہست ونہ بود — اصل : نبودہ نہ ہست — مجمع ||
 10 بزرگ — اصل : جہان — مجمع || 11 چغانیان — اصل : جہان پناہ — مجمع

3-4 گر البیت : حدائق ، ص ۳۲ || 6-11 رسیدہ الابیات : مجمع ، ج ۱
 ص ۵۰۷ ؛ (6-7 اسدی ، ص ۸۸) ومراجعت کنید ، حدائق ، ص ۱۳۸

بکوه ماند و مردم بدو گذاران کوه

بمردمی کی شگفتست کوه کوه گدار

چو چرخ گردد و بیرون نهد دو دست ز چرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیده مارا

3

259 a

سپهروار بگرد هوا همی گرد

سپهر باشد اسپ کش آفتاب سوار

6

خدا یگان جهان آفتاب فرهنگست

کی یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

9 فرخی گوید (محبت) :

خجسته باشد روی کسی کی دیده بود

خجسته روی بت خویش بامداد پگاه

اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو

خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه

12

1 گذاران - اصل : گذار - دیوان || 3 نهد دو دست ز - اصل : رود درست

از - دیوان || 4 چو مار پیچد - اصل : مار ماند - دیوان || 6 سپهر - دیوان :

سهر - اصل || هوا - اصل : هنر - دیوان || 9 فرخی : در اصل پیش ازین کلمه

سهواً این سه لفظ نوشته است : خجسته باشد روی که || 12 تو - اصل : او - دیوان

1 - 8 بکوه الابیات : دیوان عنصری ، ص ۷۷ || 10 - 13 خجسته البیتین :

دیوان فرخی ، ص ۴۴۴

عنصری گوید (مبحث) :

اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهم هموار

3

خیر ندارد کاندلر دلم اثر نکند
اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

6

اگر بروید از آتش نبات گرد آید
بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار

۲۵ فصل

فی حسن المقاطع

9

ویکی از جمله بلاغت آنست کی مقطع شعر آراسته بوذ بلفظ
و بمعنی ؛ و هم چنین آخر هر سخی آراسته باید کی بهر حالی چون
ختم کرده آید بیتی بوذ کی بشنیدن خوش آید ، و بفال نیک بوذ 12
و بلفظ زیبا ، چنانک قمری گوید (مبحث) : |

کُلاه و تخت و بُتان و دعا و دولت و عزّ

259 b

زبَرَت و وزیر و ز پیش و پس و یمن و یسار 15

شهبان رهی مَلِکَن بِنده عهد خوش دل شاد
ظفر مُعین طرب افزون تو ایمن ایزد یار |

260 a

۴۶ فصل

3

فی سیاقه الاعداد

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر عددی را از اسامی
منفرد اندر بیت بیک نسق براند از پس آن کی حق معنی تمام
بگزارد ، و شرطِ مای (?) بجای آرد ، چنانک شاعر گوید (رمل) :

دوستان ودوश्منان را روزِ بزم وروزِ رزه
شائزده چیزست وقت کام کردنِ وقتِ کار
نام و ننگ و فخر و عار و عزّ و ذلّ و نوش و زهر
شادی و غم سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار

2 یار : در نسخهٔ اصلیه بعد ازین کلمه بخط و قلم دیگر نوشته : الله فانی استلک
زیادة فی العلم و برکت (1) فی الرزق و توبت (1) قبل الموت و رحمة بعد الموت و مفخرة
قبل الموت الله

و باقی این صفحه در اصل بیاض مانده است || 4 سیاقه : السیاقه - اصل ||
7 مای : کذا فی الاصل ، لعله تأتی || 8 روز ... رزم - اصل : از تو روز رزم
و بزم - دیوان || 9 وقت کام کردن - اصل : بهره وقت کام و - دیوان || 11 سعد
و نحس - دیوان : نحس و سعد - اصل

شاعر گوید (هزج) :

جای زند او خیمه کی آنجا نرسد دیو
جای بُرد او لشکر کآنجا نخزد مار

3

اسب و گهر و علم بدو گیرد قیمت
تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

6

شاعر گوید (هزج) :

نگین و تیغ و تاج و تخت و ملک و گنج با لشکر
همه برسانِ فرزندند سلطانِشان پذیر بر سر

260 b

9

۲۷ فصل

فی الاغراق فی الصفه

پارسی وی در رفتن بود اندر صفت ، چنان کی خرد اندر
پذیرفتن وی بشمذ و چنین گفته اند : الشِّفْرُ أَكْذِبُهُ أَعْذِبُهُ كِي از
شهر آنچ بدروغ تر با فروغ تر . مُنْجِيكَ گوید (مجتث) :

12

2 و 3 جایی - حدائق : جای - اصل || 10 الاغراق : الاغراق - اصل

2 - 5 جایی البیتین : حدائق ، ص ۵۱ (در اینجا بفرخی اسناد شده است
ولکن در دیوان جایی موجود نیست) || 4 - 5 اسب البیت : المعجم ، ص ۲۸۶
(بزینبی اسناد شده)

بجایکی برُ باید چنان کی نازارد ز پوستِ روی مبارزِ بنوکِ پیکانِ خال
عنصری گویند (هزج) :

3 جون حلقه رُ بایند بنیزه تو بنیزه
خال از رُخِ زنگی برُ بای شبِ یلدا
شهید گویند (هزج) :

6 بتیر از چشم نایینا سیدی نقطه بردارد
کی نه دیزه بیازارد نه نایینا خبر دارد
احمد اُشنانی گویند (مضارع) :

9 گشتم جهان و دیدم میری را بر نیم نان دو جای زده مسمار
کز بیمِ بخلِ او بدو صد فرسنگ گنجشک بر زمین نزنند مقدار
خسروی گویند کثیر احمد را (خفیف) :

12 تا بدیدم کثیر احمد را این جهان نامدم بچشم کثیر 261 a
کز فروغ مکارمش هزمان مورچه بشمرند ز دور ضریر

1 a بر باید - اصل وحدایق : بر بای - مجمع || کی نازارد - اصل وحدایق :
نیازاری - مجمع || 1 b ز پوست روی - اصل وحدایق : ز روی مرد - مجمع

1 بجایکی البیت : حدایق ، ۷۴ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ || 3-4 چون حلقه
البیت : حدایق ، ص ۷۴

احمد منشوری گوید (هزج) :

اگر بر شاخ سیسبر بتابد سایه تیفت
رنگ روین رومی بر آید شاخ سیسبر

3

دهان خشکی نهیت را بخشم از تشنگی یابد
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

6

وهم درین قصیده است :

چی باید رفت خسرو را پس دشمن سو مکران
بگو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

این قصیده است همه سر بسر چونین . و درین حال شرط بش ازین
نیست گفتن .

فصل ۱/۲۸

12

فی الجمع والتفريق والتقسيم

پارسی جمع کرد آوردن بود ، و پارسی تقسیم بخشش کردن

2 سایه تیفت - اصل : گوهر نیفش - جمع || 3 بر آید - اصل : بروید - جمع ||
4 خشکی نهیت را : خستکی نهیب ر (؟) - اصل || 8 بگو : بگو - اصل || بدم :
بدم - اصل

2-3 اگر البت : جمع ، ج ۱ ص ۵۰۶ (این بیت فقط)

- ۲۶۱ b بوذ ، وپارسی تفریق جدا کردن بوذ . واین باب مُنْقَسِم گردد
 بہشت قسمت : جمع بوذ تنہا ، تفریق بوذ تنہا ، تقسیم بوذ تنہا ،
 3 جمع و تفریق بوذ یک جای ، وجمع و تقسیم بوذ یک جای ، > و تفریق
 و تقسیم بوذ یک جای < ، وجمع و تفریق و تقسیم بوذ جملہ . و ہر قسمی
 را مثال وی بیارم علیحدہ تا بر خوانندہ کتاب آسان بوذ .

۲۸ فصل

6

فی الجمع وحدہ

- چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر ؛ آن
 9 را < کی > جمع < کنندہ > بیت گویند بیان بباید لا محالہ ، وجمع
 کنندہ بوذ کی مذکور بوذ ، و بوذ کی مُضمر بوذ ، و بوذ کی یکی
 باشد ، و بوذ کی بیشتر ، چنانک قمری گویند (خفیف) :

12 ماد گاہی چو روی یار منست

گہ چو من کوژا پشت وزرد و نزار

اندر مصراع اول نیکوئی جمع کردہ است میان ماء و میان یار ،

- 3-4 و تفریق ... جای : — اصل || 9 کی : — اصل || کنندہ : — اصل ||
 13 وزرد - اصل : وزار - حدایق || 14 نیکوئی : نیکو - اصل

- ونیکوئی مضمَر است ، و مذکور < نیست > . و اندر مصراعِ دیگر
 کوژی وزردی و نزاری جمع کرده است میان ماء و میانِ عاشق .
 262 a و جمع | کنندگان بسیارند ، چنین کی همی بینی مذکور اندرین 3
 بیت کی نیشتم دو جای جمع کرده است ، چنانک قمری گوید
 (بحث) :

- 6 مرا و صد چو مرا دل سپردن آید نیست
 زهر آن کی و را دل زبودنست آیین
 دل سپردن جمع کرده است میانِ مرا و میانِ صد چو مرا بواسطه
 9 دل زبودن .

۲۹ فصل

فی التفریق و جمع

- 12 بدان کی تفریق جذاگانه کم بآید ، و بیشتر تفریق کی بآید با جمع
 بیک جای بوذ . احکام وی اندر باب جمع و تفریق یاد کنیم ،
 و از بیتهای تفریق بی جمع یکی بیت خسروی گوید (خفیف) :
 15 ابر چون تو کیست نیسانی زَر کی بارز ابر نیسانا

1 و نیکوئی : نیکو - اصل || نیست : - اصل || 12 کم بآید : کم بآید - اصل ||
 بآید : بآید - اصل || 15 کیست : کسی است - حدائق

فرق افتاد میان ابر نیسان و میان مدوح بنباریدن زر ابر نیسانی .

۳۰ فصل

فی التقسیم وحدہ

3

باول باب گفتم کی تقسیم بخش کردن بود . چون شاعر دو
چیز را یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند آن عمل را تقسیم

خوانند ، چنانک عنصری گوید (هزج) : |

6

262 b

بذان گردیست آن سیمین زنخدان

بذان خمیدگی زلفین جانان

یکی گوی کی از کافور گویست

یکی گوی کی هست از مشک چوگان

9

عنصری گوید (هزج) :

آن چی رویست آن شگفته گردش اندر گلستان

12

وان چی جزاردمست خفته سال و مه بر گلستان

1 بنباریدن : بنایاریدن - اصل || 3 التقسیم وحدہ : المقسم - اصل || 9 گویست -

دیوان : گویست - اصل

7 - 10 بذان البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۰ || 12 - 13 آن چی البیت :

انجا ، ص ۱۱

این قصیدها معروفست بتقسیم آراسته ، و پیش ازین عمل تقسیم
 ازین معنی کس نگفته بود . و بودی کی باتفاق بیتی بیفتادی
 مر شاعران بیشتر را کی از تقسیم بودی . فاما قصیدهای مقسم 3
 پیش ازین نگفته بودند . و استاذی وی بچنین صنعتهای بدیع پدید
 آمد . و عجب آنست کی قصیدهای بدین نهاد و بدیع نظم کرده
 است ، و از راه طبع خویش نگشته است . و ازان کی این 6
 قصیدها میان اهل فضل ظاهرست و مشهور بیشتر یاد نکردیم .

۳۱ فصل

فی الجمع والتفريق

9

جمع و تفريق را جامع بمفرق بیايد لا محاله ، و بودی کی مذکور |
 263 a باشد ، و بودی کی مضمّر ، و بودی کی مفروق زیادت صفت باشد بیکی .
 ازان دو کی دیگران را نباشد ، و بودی کی خلاف صفت هر دو را 12
 مفروق بود میان هر دو ، چنانک شاعر گوید (خفیف) :

من و تو هر دو از گل زردیم جز من از رنگم و تو از بوی
 من و را پویم از ترا جویم تو مرا بین گر و را جویی 15

3 از : آن (؟) - اصل || 12 دو را : امله دو || 14 b جز - اصل : جه -

حدایق

من وتو هر دو مجموعانند ، وجامع گُلِ زرد ، و مُفَرِّقِ اختلافِ
صفت ، چنین کی همی بینی . واین قسم بدیع‌تر از اقسام این
نوع است ، چنانک مکیِ نچهری گوید (مقارب) :

من وتو سخن چون توانم گفتن
من از بی دلی وتو از بی دهانی

۶ و بوذ کی جمع اندر بیتی بوذ و تفریق اندر بیتهای دیگر ، چنانک
قمری گوید (رمل) :

بوستان‌بانا جو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگر دشی شدی هم‌چون من از ابر دگر

9

اندرین بیت جمع کرده است میانِ بوستان و میان من بصفۃ ا
آراستگی و این مضمَرست ؛ و تفریق اندر بیتهای دیگرست اندر 263 b
۱۲ پس این بیت ، واینست :

تو چنان تازه بآبری من چنان تازه بآبر
جز کی ابر تو دگر سناست و ابر من دگر

۱۵ ابر من هنگامِ رازی شادمان و خند خند
ابر تو هنگامِ رازی سوگوار و دیدنه تر

ابر تو گه گاه بارد وانچ بارد آب ناب

ابر من پیوسته بارد وانچ بارد سیم وزر

ابر تو چون رفت تو بی بهره‌ور مانی ازو 5

ابر من هر جا کی باشد من زجودش بهره‌ور

تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ

من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر 6

۳۲ فصل

فی الجمع والتقسیم

این چنان بوذ کی شاعر جمع کند بمیان دو چیز و سخن تمام 9

264 a | بوذ | و بیشتر چنین باشد . و یا پس سخن تمام شده باشد ، ولیکن

ورا تقسیم و تفسیر بوذ اندر مصراع دوم . چنانک عنصری گوید

12 (مجتث) :

عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش

بملک داد سر تیغ او قرار و قوام

15 دادن جمع کردست میان قرار و قوام ، و بخش کردگان هم قرار

و قوامند ؛ ولیکن بر یک چیز و آن ملک است ، و این ضریب بوذ .

و بیشتر چنان باشد که بخش کردگان را بر دو چیز بخش کنند
و یا بر بیشتر ، و از پس این چنین بود گفت :

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

3

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام

دادن جمع کردست میان زهد و امان و صلاح و نظام ؛ و هر روی
ازین مجموعان بخش کرده بر یک چیز ، و از پس این بیت گوید :

6

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

زدولت اصل و زحق صحبت و زفخر سنام

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

9

علوم را درجات و نجوم را احکام

یزدانی گوید (هزج) : |

264 h

دو چیز بود برزم تو ماتم و سور

12

هم ماتم دشمنان و هم سور نِسوار

۳۳ فصل

فی التفریق والتقسیم

15

حال این قسم چون حال قسم اول بود ، و آن جمع و تقسیم

5 روی : کذا در اصل ، لعله دویی || 8 سنام : سنان - اصل || 13 سور :

در حاشیه اصل جمع کرکس || 16 - 1 تقسیم است : تفریقست - اصل

9 - 10 دو البیت : حدایق ، ص ۷۷ (این بیت فقط)

است ؛ نُجز آن کی اینجا بجای جمع تفریق بوذ چنانک نجادى
گفت (منسرح) :

3 نیست بخوبی رُخانت ماه ازیراک

ماه برگرد رُخت همیشه بتابد

6 فرق کردست میانِ ماه و میانِ روی مخاطب ، و بیان کرده وجه
تفریق .

9 واما جمع < با > تفریق و تقسیم بجمدگی < کم > بآید ، مرتبى
ندیدم کی جامع بوذ این سه حال را ، و اگر کسی گفته بوذ
مُسْتَوْجِبِ تفصیل بوذ .

۳۴ فصل

فی تنسیق الصفات

12 آن چنان بوذ کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر
یک بیت بیک نسق و اندر آن و صافی تصرف نیکو کند ، چنانکه
عنصری گفت (رمل) :

7 با : — اصل || کم : — اصل || 9 تفصیل : تفضیل — اصل || 11 تنسیق :
التنسیق — اصل || 13 و صافی : الله اوصاف || تصرف : در اصل اندر میان دو سطر

سایہ گیتی خسرو > لشکرکش < لشکرشکن
سایہ یزدان شہ > کشورده < کشورستان

3 ہم اوراست (رمل) :

زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد
زیر پیمائش سپہر وزیر فرمائش جهان ا

265 a

6 ہم عنصری راست (رمل) :

تو جهانی دیگری جوہر درنگ آتش فعال
آب نفع و باد صولت ہم تو ہفتی ہم چہار
ماد طلعت مہر دولت زہر دزینت تیر فہم
مشتی اخلاق و بہرام آفت و کیوان دمار

9

ہم اوراست (محث) :

12 کسی کی بر ہنر خویش ایمنی دارد
شود پذیرہ دشمن بچستن پیکار

1 لشکرکش - دیوان وحدایق : — اصل || 2 کشورده - دیوان وحدایق :
— اصل || 4 گفتارش - دیوان : گفتبارش (؟) - اصل || 12 کسی کی - اصل : چو
مرد - دیوان || 13 شود پذیرہ - اصل : روز بدینہ - دیوان

1-2 شاہ البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ : حدایق ۵۲ || 4-5 زیر البیت :
دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 10-12 کسی الابیات : دیوان عنصری ، ۵۳ - ۵۴

- نه رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر
 نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار
- 3 روذ چنان کی خداوندِ شرق رفت بجنگ
 زمانه گشته مر او را دلیل وایزد یار
- 6 پیش از سپه کوه صف و سیل صفت
 سپهر تاختن و مارزخم و مور شمار
- مبارزانش بنیروی پیل وزهره بیز
 بیاس آهو و گبر پلنگ و قد چنار
- 9 همه شیر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
 همه سپه شکن و دیوبند و شیرشکار
- بو العالی شوشتری گوید (محث) :
- 12 شی چگونه شی آفریده از پولاد
 برنگ کفر و درازی امید و هول نیاز
- نسیر مرگ و دم زمهریر و تق سیر

1 طالع گیر - اصل : اختر کر - دیوان || 2 گوی - اصل : کوئی - دیوان ||
 خواب گزار - اصل : کار گزار - دیوان || 3 چنان کی - اصل : چنانچه - دیوان ||
 بجنگ - اصل : برزم - دیوان || 6 و مارزخم و - اصل : مار زخم - حدائق ||
 9 شیر : سیر - اصل || 14 سیر : سمر - اصل

265 b

خطیری گوید (مضارع) :

نخچیرپای و ماهی پشت و نهنگ :

۳۵ فصل

3

فی مراعات النظر

چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای کی نظایر
 یک دیگر باشند بمعنی ، چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و آنچ بدین
 ماند ، آن سخن را مراعات النظر خوانند ، چنانک خسروی
 گوید (هزج) :

مُرده ست زمی ابر بر او دستِ مسیحا
 بیمار جهان بازِ صبا دارو بیمار

9

تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل
 بر خواند بر کوه پذیرد آید زُتار

12

بنگر کی چگونه جمع کردست میانِ کوه و ابر و مسیحا و انجیل و زُتار ،
 و اندرین بیتِ پیشین میانِ مُرده و بیمار و دارو و باز و ابر . روذکی
 گوید (منسرح) :

15

- فاخته بر سرو شاه‌رود بر آورد
- زخمه فرو هشت زندواف بطنبور
- 3 زندانی گوید (محمّث) :
- دو زلفگانش چلیا شد ولبان عیسی
- رُخش زبورِ ملاحه شد و میان زُتار |
- 6 266 a مُنْجِیک گوید (هزج) :
- جور من ازان زامِ بلاجوی ازیراک
- هم‌گونه زاع آید و هم‌پیشه قابیل
- 9 شاعر گوید (منسرح) :
- برق چلیا و بانگ تُند زناقوس باران عیسی وابر جامه رُهبان
- مُنْجِیک گوید (هزج) :
- 12 ای نامه آفتاب زی کیوان بهرام‌سَخا و مُشتری‌عنوان

۳۶ فصل

فی المدح الموجه

- 15 معنی مُوَجَّه دورویه بود . چون شاعر صفی از صفتهای

4 چلیا : چلیان (؟) - اصل || 5 زبور : زبور - اصل || 12 سخا : سخی - اصل

ممدوح مانده کند چیزی کی آن نیز از خصال ستوده وئی باشد ،
 آن عمل را توجیه خوانند . وَبَلَّغَا وَفَصَّحَا این عمل را از جمله
 غریب صنعت دارند ، و بدیای دورویه مانده کنند . چنانک قمری
 گوید (محث) :

كَفَّت نَّشَارَ كُنْزٍ بِرِ حَكِيمٍ چنانک
 هَنَرَتْ بِرَ تَو كُنْزٍ آفَرِينَ زَمْدَحِ نَّشَارِ
 یزدانی گوید (هزج) :

266 b ای آن کی ریاست را بُنیادی واصلی
 چو نان کی سیاست را کانی و مَبانی
 روزکی گوید (محث) :

تویی کی جَوْر و بخیلی بتو گرفت نشیب
 چنان کی داذ و سخاوت بتو گرفت قرار
 قمری گوید (محث) :

ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانک
 گسست نتوان از نام دشمنت نفرین
 عنصری گوید (محث) :

گُشاده دارد بر زایش دوازده چیز
بذلان صفت کی نماند بجز بیک دیگر

۹ دلش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی
عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو در

۳۷ فصل

۶ فی تجاهل العارف

ویکی از صناعتها ناشناختن آوردنست . مثالش چنانکه روزی
گوید (منسرح) :

۹ تَنَت یک و جان یکی و چندین دانش
ای عجبی مرد می تو یا دریایی

عنصری گوید (مضارع) :

۱۲ دریا گر آن بوذ کی بدو در گهر برآ
درباست مدح گوی خداوند را دهان |

در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست

267 a

۱۵ یا رب خدایگان جهانست یا جهان

۲ بجز : بحر - اصل || ۶ تجاهل : تجاهد - اصل || ۱۴ یا جهان - اصل :

و جهان - حدایق

14-15 در زیر البیت : حدایق ، ص ۵۸ (این بیت فقط)

مُرَاد بیت آخرست . روذکی گوید (منسرح) :

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی

زافست آن یا چوگان خالست آن یا گوی 3

قریع الدهر گوید (هزج) :

زمینا پُر ستاره گشتی از گل ندانه کاسمانی یا زمینی

عنصری گوید (رمل) : 6

ار نگشت ابروش عاشق چند باشد کوزپشت

ورنه می خوردست چشمش چند باشد بر خار

9 عنصری را اندرین معنی طریقی روشنت . و اندر قصیدهای خویش

ازین نوع بسیار بیارد ، ولیکن بدین قدر اختصار کردم .

۳۸ فصل

فی الالفاظ

12

پارسی التفات از پس نگرستن بوذ . چون شاعر بیتی را

3 خالست : حالت - اصل || 7 ار نگشت - اصل : ور نشد - دیوان || پشت -

دیوان : پست - اصل || 8 چشمش - دیوان : چممش - اصل

7 - 8 ار نگشت البیت : دیوان عنصری ، ص ۶۳

بگویند ، و اندرین معنی بمعنی < دیگر > برود آن را التفات خوانند .

267 h و پسر معتز امیر المؤمنین چنین گویند | کی التفات رفتن گویند

بود < از مخاطبه بمغایبه و > از مغایبه بمخاطبه > و مانند وی ،
چنانک روزکی گویند (محت) :

جز آن کی مستی عشقت ایچ مستی نیست

6 همین بلات بست ای بهر بلا خرسند

منجیک گویند (مضارع) :

خرم بهار خواند عاشق ترا کی تو

9 دله رخ و بنفشه خط و یاسمن تی

یا را جگر بتیر فراق تو خسته گشت

ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

12 فرخی گویند (رمل) :

بگذرانیدی سپاه از روزهای کز قیاس

توزف دریا بوزی اندر جنب آن هر یک قلیل

1 دیگر : — اصل || 3 از مخاطبه بمغایبه و : — اصل || و مانند وی : —

اصل || 5 ایچ : ایچ — اصل || 10 گشت : گشت — اصل ، شد — حدایق والمعجم ||

11 بر — اصل و حدایق : در — المعجم || 13 از ... قیاس — اصل : از روی دریا

بقیاس — دیوان

10 - 11 ما را البیت : حدایق ، ص ۳۹ ؛ والمعجم ، ص ۲۸۱ || 13 - 2

بگذرانیدی البیتین : دیوان فرخی ۳۲۳

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد

لشکری کورا بوذ محمود دریادل دلیل

3 ابنت کعب گوید (منسرح) :

کاشک تنم باز یافتی خبر دل

کاشک دلم باز یافتی خبر تن |

6 کاشک من از تو برستمی بسلامت 268 a

آی فسوسا کجا توانم رستن

۳۹ فصل

9 فی تأکید المدح بما يشبه الذم

معنی وی استواری مدیح بوذ بچیزی کی ظاهر آن لفظ

نکوهش بوذ . و این معنی را از جمله بلاغت شمرند . مثالش چنانک

12 قری گوید (مجتث) :

همی بعز تو نازند دوستان و لیک بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

6 برستمی - المعجم : پرستمی - اصل || 7 آی فسوسا - اصل : وای درینا -

المعجم || 9 بما يشبه : يشبه - اصل || 13 همز - اصل والمعجم : بفر - حدایق ||

دوستان و لیک - اصل : دوستان لیکن - حدایق والمعجم

6-7 کاشک البیت : المعجم ، ص ۲۸۱ (بلا عزو) || 13 همی البیت : حدایق ،

ص ۳۸ : المعجم ، ص ۲۸۲

روذکی گوید (محتث) :

بزلف کثر ولیکن بقدر وبالا راست

۸ بتن درست ولیکن بچشمگان عیار

عنصری گوید (محتث) :

رفیق عزم ولیکن بجمله دشمن حزم

۶ درست‌رای و بکار آمده بکار و بشر

قری گوید (هزج) :

مهان پشت کشیده تن ولیکن بر کشیده کین

۹ شهبان پشت کمر بسته ولیکن بر گشاده لب

عنصری گوید (رمل) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش

۱۲ موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی |

۲ ولیکن - اصل و حدایق : مژ لکن - المعجم || وبالا - اصل : وقامت - حدایق

والمعجم || ۳ بچشمگان - حدایق و المعجم : بچشمگان - اصل || ۵ بجمله : بجمله - اصل ||

۱۱ گرچه ... زیر - دیوان : کر چو سندان می کنی موم را با - اصل

۲ - ۳ بزلف البیت : حدایق ، ص ۳۸ (بدقیقی اسناد کند) ؛ المعجم ، ص

۲۸۲ (بلا عزو) || ۱۱ - ۱۲ گرچه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۵

268 b

۴. فصل

فی ارسال المثل فی البیت

ویکی از جههٔ بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گوید ،

3

آن براہِ مثل بوذ ، چنانک عنصری گوید (محث) :

گناهِ دشمن پوشد چو چیره گشت بعفو

بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

6

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم

کی هرک گوید جز من بمدح او گویاست

ز فضلِ مخبر و منظر بر او گوا بس کن

9

بی آشکارهٔ مرد از نهانِ مرد گواست

بسانِ آب و گیا خدمتش قرارِ دلست

بلی دل آنجا گیرد قرارِ کآب و گیاست

12

مدارِ نامِ نکو گردِ فعلِ نیکِ بوذ

کی فعلِ نیکو فضلست و نامِ نیکِ زکواست

شہید گوید (خفیف) :

15

عذر با ہمت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاہ

14 زکواست : رکواست - اصل (مراجعت کنید بحاشیہ این صفحہ) || 16 b

و زبان : در اصل بضم الزاء المعجمہ

همت شیر از آن بلندترست کی دل آزار باشد از روباه
قری گوید (مضارع) :

3. زلفت همی پیچد وبا من بزی کند
نشگفت اگر پیچد هرک او کند بزی

۴۱ فصل

6 فی ارسال المثلین فی البیت |

269 a معنی این فصل چنان بوذ کی شاعر مصراعى بگویند یا بیتی
واندر آن بیت < یا مصراع دو > حکمت گویند کی آن < دو >
حکمت برام مثل روذ. چنانک قری گویند (رمل) :

9 بی هنر دولت پاینده نباشد بس دیر
دولت آن باشد پاینده کی یابی بهنر

12 ابو الحسن آغاچی گویند (خفیف) :

نانِ ناکس بتر از مرگِ فجی دَلِ تهمت بتر از دَلِ نیز
هرک بشتافت باز پس تر ماند زود بی تیر ماند تیرانداز

8 یا مصراع دو : — اصل || حکمت : حکمتی - اصل || دو : — اصل ||
13 a فجی : فجی - اصل

ابو الفتح بُستی گوید (مجتث) :

نه هرکت تیغی دارد بحرب باید رفت
نه هرکت دارد پازهر زهر باید خورد

3

روذکی گوید (مجتث) :

بخیره سر شمرد سیر خورده گرسنه را
چنان کی درد کسان بر دگر کسی خوارست

5

بو العلا شوشتری گوید (مجتث) :

خلق شود زنشست دراز حلت مرد
کی گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر

9

۴۲ فصل

فی التفسیر الخفی

معنی این فصل چنان بوذ کی شاعر مصراعی ویا بیتی گوید

12

2 تیغی ... بحرب - اصل و حدایق : دارد شمشیر حرب - لباب وجمع || رفت -
اصل ، حدایق ولباب : ساخت - جمع || 3 پازهر - اصل ، حدایق ولباب : فازهر -
جمع || 7 شوشتری : سوشتری - اصل || 8 حلت : خلت - اصل

2 - 3 نه هرکته البیت : حدایق ، ص ۵۷ : لباب ، ج ۱ ص ۶۵ : جمع ،

ج ۱ ص ۷۰

- 269 b واندَر آن | گفته قسمی چند بیارَد دُمادُم بی تفسیر ، و باز آن اقسامِ مُبہَم را بمصرّاعی دیگر شرح کند مرموز . و طریق شناختنِ وَی چنان بوذ کی ہر قسمی از اقسامِ بیتِ اوّل برابر 3 قسمی کی بر مقابلہٗ وَی باشد ، آن بیتِ آخر بر آری تا معنی پدید آید . و بوذ کی این اندر دو بیت بوذ ، و بوذ کی اندر یک بیت بوذ ، و بوذ کی بمصرّاعی اندر بوذ . چنانک بداستان 6
- خَنک بُت سُرخ بُت ، اندر وصفِ لشکر ، عنصری گوید (مقارب) :

- 9 ہمہ نامِ کینشانِ پرخاشِ مرد دلِ جنگجوی و بسیجِ نبرد
 ہمی توختند و ہمی تاختند ہمی سوختند و ہمی ساختند
- یعنی کی نامِ کین < ہمی > توختند ، و پرخاشِ ہمی تاختند ، جنگجوی ہمی سوختند ، بسیجِ نبرد ہمی ساختند . و اندر سبیل 12
- دعا با آخرِ بیتِ قصیدہ قمری گوید (مبحث) :

کلاہ و تخت و بتان و دعا و دولت و عزّ

- 15 زبُرَت وزیرت و پیش و پس و یمن و یسار

9 ہ نام کینشان - اصل : فام کین و - حدائق || 11 ہمی : - اصل ||
 و پرخاش : و پرخاش - اصل || 13 باخر : در اصل بکسر را

محمد عَبدہ گوید (بحث) :

270 a

چنان کی نیست نگاری چو تو دگر نبوذ
جو من صبور و چو من رازدار برنائی
ترا و من رهی و خواجہ را کسی بجهان
بحسن و صبر و سخاوت ندید ہمتائی

۳: فصل

6

فی التفسیر الظاہر

این فصل ہم چون فصل پیشترست ، ایرا کی تفسیر این آشکار
است و تفسیر آن نہفت . چنانک عنصری گوید (رمل) :

یا بندد یا گشاید یا ستاند یا دھد
تا جهان بر پای باشد شاد را این باز کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدھد خواستہ
آنچ بندد پای دشمن آنچ بگشاید حصار

12

3 رازدار - اصل : زاروار - حدائق || برنائی - حدائق : برنای (؟) - اصل ||
5 ہمتائی - حدائق : ہمتای (؟) - اصل || 11 باز - اصل والمعجم : یاز - حدائق ،
چار - دیوان || 12 بدھد - دیوان ، حدائق والمعجم : بخشد - اصل

2 - 3 چنان کی البیت : حدائق ، ص ۷۸ || 10 - 13 یا بندد البیتین : دیوان
عنصری ، ۶۴ : حدائق ، ۷۸ : المعجم ۲۷۵

احمد منشوری گوید (هزج) :

بدست وتیغ وجام و جان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامه فتحت نیاساید همی رهبر

3

بدست از چیز بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بازه روشن بجان از مدت بی مرا

6

۴۴ فصل

270 b

فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام

معنی وی چنان بود کی گویندهی سخنی آغاز کند، و پیش از آن
کی معنی آن تمام شود سخنی دیگر معترض شود بدان در میان نخست
9 حال . اهل فضل و اصحاب آداب این عمل را بغایت ستوده اند .
چنانک عنصری گوید (مبحث) :

صلاح بنده مخلص کی دائم افزون باز
12 و آن کسی کی همی نفی جست شد کم و کاست

3 نامه - اصل و جمع : ناقه - لباب || 4 چیز - اصل : مال - لباب و جمع ||
5 بازه روشن - اصل : بازه نوشیدن - لباب و جمع || 7 قبل : بعد - اصل || 13 و آن
کسی : کذا در اصل ، لعله و آن کس

پیش ازان کی معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت
بذات در میان و آن دعاست . زینگی گوید (متقارب) :

3 حی خواهد زمن عشق ایا لهف نفسی

کی دارد چنین بدین سوگواری

فرخی گوید (هزج) :

6 ای زلف دلی نماند چون بافتهی

کان را بگرفتشی تو نشافتهی

امروز یکی دام دگر بافتهی

جانا ز دلم مگر خبر یافتهی

9

۴۵ فصل

فی الکلام المحتمل بالمعنیین الضمیین

12 دیگر از جمله بلاغت و صنعت بدیع آنست کی گوینده سخن

سخنی گوید کی آن دو معنی مختلف احتمال کند ، چنانکه

عنصری گوید (هزج) :

1 معترض : معترض - اصل || 2 در : دو - اصل || 3 ایا لهف : در اصل در

زیر این کلمه نوشته است : وای بود || 11 الکلام : کلام - اصل || بالمعنیین :

بمعنی - اصل || 13 مختلف : در اصل در حاشه متن

271 a ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ

پیش دهنست ذره نماید خرچنگ

3 این سخن را دو معنی اقتضا کند چون تأمل کنی . و مدار این
چین سخن بر گوینده قصیده هم از فراخی خبر دهد و هم از تنگی .
هم عنصری گوید (رمل) :

6 روسپی را محتسب داند زدن شاذ باش ای روسپی زن محتسب
بمعنی ضدند . < > چنان کی اندر مشویی عنصری
گوید (متقارب) :

9 سخن مر سری را کند چاه دار
سری را کند هم سخن چاه دار
و سخن را این تأثیر هست کی یکی را بچاه رساند و یکی را بچاه
فکند . عنصری گوید (متقارب) :

12

در او آب چشمه در او آب جوی
کی رنجه نبودی در او آب جوی

1 سر جنگ - اصل : سرهنگ - حدایق ، سرچیک - اسدی || 2 خرچنگ -
اصل و حدایق : خرچیک - اسدی || 9 چاه : تاج - اصل || 10 چاه : تاج - اصل

1 - 2 ای البیت : حدایق ، ص ۳۷ ؛ اسدی ، ورق ۴۲ ب || 6 روسپی را
البیت : حدایق ، ص ۳۷ (بلا عزو)

حکیمان ازان قبل گفته اند کی دبیران را چنان باید کی مقصود سخن را آراسته گردانند بنقطة و اعراب تا از ندامت رسته باشند .

۴۶ فصل

3

فی التعجب

- و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محل آشنایی
 6 چونین نفی کند ، و بمحل بیگانه ثابت کند ؛ یا چیزی را کم
 کند بجایی کی آن جای ا بذان چیز معروف بوذ و موجود و بجایگاه
 271 b مخالف نیاید ، یا چیزی را بی سبب ثابت کند ، و مانند این بر
 9 سبیل تعجب بوذ ، چنانکه عنصری گویند (رمل) :

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارشنگ شد
 نیست آزر باز پس چون باغ ازو شد پُر نگار

- 12 چون درخت گل کی هر چند ابر نوروزش همی
 بیشتر شویند مر او را بیشتر گردد نگار

- پیش ازین از گل گلاب آمد همی و اکنون نگر
 15 کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

قَمَری گوید (محبت) :

بگاہ خندد نمایِ همی دو صفت گوهر

3 تراست گوهر و چشم منست گوهر بار

عنصری گوید (رمل)

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی

11 نیستی پروانه گردِ شمع چون جَولان کنی ا

272 a قَمَری گوید (محبت) :

اگر ز آتش رخسارِ او بسوزد مشک

9 چرا مزدور بسوزد همی دل من زار

۴۷ فصل

فی حسن التعلیل

12 واین چنان باشد کی شاعر چیزی را صفت کند چون بهار

و پذیرد و مانند این ، مر آن چیز را معنی و صفات بسیار باشد ،

آنکه شاعر بعضی صفاتِ او را بعَلَّتِ بعضی ثابت کند و اندر آن

15 وصف تصرف نیکو کند ، چنانکه قَمَری گوید (محبت) :

زہر آن کی غمی گریذ ابر بی سہی
 غمی بخندد بر روی لاله وگلزار

3 عنصری گوید (محنت) :

زبی قراری زلفش بماندی بمجب
 نہ او بطبع چنانست از شگفت مدار

6 چی از طپیدن دلاہا کی اندر او ہستہست
 چنان شدست کی نتواند او گرفت قرار

فرخی گوید (مضارع) :

9 روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد
 آتش زیم گشت بسنگ اندرون نہان

اکنون چو آہنی بسر سنگ بر زنی
 12 آسیمہ گردد و شود اندر جہان جہان

2 روی - اصل : برابر - حدائق || وگلزار - اصل : وکلزار - حدائق ||
 9 درخش : درخش - اصل || 10 گشت - اصل (ص ۱۳ . سطر ۱۴) : رفت -
 اصل (اینجا)

1 - 2 زہر البیت : حدائق ، ص ۸۵ (در اینجا بمنصری اسناد شدہ) ||
 9 - 12 روزی البیت : رجوع کنید ، اینجا ، ص ۱۳ - ۱۴ : دیوان فرخی ،

۴۸ فصل

فی الاستدراک

واین پیمان بوذ کی شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح کی 3
آغاز بیت شنونده را هجا نماید ؛ پس هجا بوذ واز آغاز وی
بوی مدح آید ، چنانک رودکی گوید (رمل) :

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان 6

میر خواهم کی بوذ مانده بجای اثر

شاعر گوید (رباعی) :

اندر کنم و بریزم ای طرفه زی 9
در خانه ترا و در قدح روشن می

بیرون کشم و پاک کنم هم در پی 12
از پای تو موزه و زبناگوش تو خوی

عنصری گوید (هزج) :

4 هجا : هجی - اصل (در هر دو جای) || پس : کذا در اصل ، لمله یا ||

7 بوذ ... بجای - اصل : بماند بجهان در - حدایق

سپهسالار لشکرشان یکی لشکرشکن کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

3 ابو الحسن آغاچی گویند (محث) :

ترا فضیلت بر خویشان توانم دید

ولیک فضلت نامردمست و بی خطری

6 وهم ازین باب نوعی هست کی بر سبیل طنز گفته اند . و آن

چنان بوذا کی چون بشتوی پنداری کی از کناه کرده عذر همی 273 a
خواهد ، باز باآخر پدید آید کی مقصودش افسوس بوذه است .

9 مثالش چنانک منجیک گویند (مضارع) :

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبوذ

جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون

چون تیغ نیک کش بسگی آزمون کنند

12

و آن سگ بوذ بقیمت آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشناوار اندر آمده است ، و بیگانه وار بیرون شده

15 است . دگر گویند (رمل) :

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم

زدهن بیرون کردم بسر کارد زبانش

6 گفته اند : کذا در اصل ، لعله گفته آید || 10 بهجا : بهی - اصل ||

16 هجا : همی - اصل

بند بر پای نهادمش وسیه کردم روی
وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش

۴۹ فصل

فی العکس

پارسی باز گردش بوذ . چون الفاظ و کلمات بیت را باز گردانند و لفظ آخر را لفظ اول گردانند آن را عکس خوانند .⁶
273 b و بوذ کی این عمل | اندر همه بیت بوذ ، و بوذ کی اندر همه مصراع باشد . و این عمل چون اندر بیت بوذ کامل خوانند ، و چون اندر مصراع بوذ آن را مخرج خوانند ، یعنی کی نا تمام . و نکوتر آن⁹ کامل باشد . و عکس کامل و مخرج بر دو قسم است : و یک قسم را 'متهادی' خوانند ، و این آن بوذ کی معنی الفاظ بر نگرده باز گردش ؛ و دیگر را مجری خوانند ، و این آن بوذ کی معنی¹² دیگر گردد . و آن بیتهای کامل مجری چنانک منصری گوید (مبحث) :

اگر چی باشد تنها همه جهان با اوست¹⁵

و گرچی با او باشد همه جهان تنهاست

5 باز گردش : کنذا در اصل ، و در حدائق (ص ۸۶) باشکونه کردن ||

6 گردانند : گرداند - مصل (در هر دو جای) || 9 مخرج : مخرج - اصل ||

13 مجری چنانک (؟) : و مخرج قول - اصل

حامدی گوید (سریع) :

تن نہ ہمی باشد آگہ زجان جان نہ ہمی باشد آگہ زتن

3 واما عکسِ کاملِ مٹھادی اینست کی شاعر گوید (رمل) :

بار بر دارم وزایذر بروم بروم زایذر وبر دارم بار

واما عکسِ مخرجِ مٹھادی اینست < کی > عنصری گوید (ہزج) :

6 بوسہ ندهد ما را ما را ندهد بوسہ

غمگین دلِ ما دارد دارد دلِ ما غمگین |

این یادِ کردم کی عکسِ الفاظست ، اَمّا عکسِ بحروفِ آنست کی باؤل 274 a

9 یادِ کردم اندر فصلِ مقلوب

۵۰ فصل

فی السُّؤال والجواب

12 ویکی ازجملہٗ صناعتہای شعرِ آنست کی شاعر بہرِ بیتی سؤالی

وجوابی بگوید ، یا بہرِ مصراعی ، چنانک عنصری گوید (خفیف) :

ہر سؤالی کزان گل سیراب دوش کردم ہمہ بداد جواب

2 b نہ ہمی : نہمی - اصل || 5 مخرج : مجری - اصل || کی : - اصل ||

8 این یادِ کردم کی : کذا در اصل ، لعلہ این کی یادِ کردم

14-1 ہر سؤالی البتین : دیوانِ عنصری ، ص ۴ (این دو بیت فقط)

- گفتمش حور بشب نشاید دید گفت پیدا بشب بوذ مهتاب
گفتم از تو کی بُرده دارد مهر گفت از تو کی بُرده دارد خواب
و بوذ کی > اندر < بیتی > پس < اندر پیش جای سؤل وجواب 3
بوذ ، چنانک گفته اند (هزج) :

- دل کو ؟ بستد ، بچی ؟ بلب ! کی ؟ پیروز !
ناگاه ؟ بلی ! کجا ؟ بره ! کی ؟ امروز ! 6
و بوذ کی سؤل کنذ وجواب خود دهد ، چنانک غضایری گوید
(مقارب :)

- نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا 9
چی گویش گویش چون بگذرد أَلَا يَا نَسِيمَ الصَّبَا مَرْحَبًا
274 b مُنْجِيكَ گوید (منسرح) :

- 12 مُهرک بندو بنگرد چی گوید گوید

ماه مُتَوَّج شدست و سزو مُقَرَّطَق

1 a حور (خور - اصل) بشب - اصل : جز بشت - دیوان || 3 اندر (؟) :
— اصل || پس (؟) : — اصل || 9 b بر آمیخته - اصل : بیامیخته - لباب ||
10 a چی ... بگذرد - اصل : چه گویم چو بگذشت او گویش - لباب || 10 b الصبا -
لباب : صبا - اصل

9 - 10 نسیم البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۵۹ و مراجعت کنید ، حقایق ،

ص ۱۹ ، حاشیه

۵۱ فصل

فی الکنایات والتعریض

۳ ویکی از بلاغتھا کنایت گفتنست ، و آن چنان بر ذکی شاعر بیتی
گویذ بکنایت ، چنانک عصری گویذ (محث) :

چو دینده باز گشایذ قرار یابذ مرغ
۶ چو لب بنخنده گشایذ پیرذ < >

۵۲ فصل

فی الالفاظ والمحامات

۹ و دیگر از جمله صنعت لغز گفتنست ، و آن خوشست ، بر امتحان
طبع و آزمون ذن خاطر ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) : امیرک

دینم دو هفته ماه وز دیا بر او سلب
از دور بنگرستم و ماندم در او عجب
۱۲ گفتم چی نامی ای بُت گفتا کریم را
بنگار باشکونه و نامم بکن طلب

۶ آخر بیت در اصل ناقص است || ۸ الالفاظ : الالفاظ - اصل || ۱۱ وز -
اصل : ز - حدایق || ۱۲ از ... او - اصل : کردم درو نگاه بماندم ازو -
حدایق || ۱۳ نامی - حدایق : ماهی - اصل (وله وجه) || ۱۴ و نامم بکن - اصل :
وزو نام من - حدایق .

منجیکٹ گوید (مسرخ) : کشتی ۱

275 a تا کی گوی مدارِ علم بمن گشت
3 جان و دلم علم را گزیده وطن گشت

چیست یکی مازدی کی بی تر پشت
روزی ده ره یزاد و آستن گشت

شاعر گوید (هزج) : ۶ ترکان

تیری وکانی ویکی نقش نشانه
بنگار و بییوند بسوفار یکی تیر

9 نام بُتِ من باز شناسی بتامی
آن بُت کی بخوبیش چن او نیست بکشمیر

امیر علی پورِ تکین گوید (رمل) : آستین مَدَر

12 بیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ
با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش گفتم کی مهمان من آی
15 داد پوشیده جوابم مورد و انجیر و کلوخ

6 ترکان : کذا در اصل ، و در حدایق : در نام علی ، و این درست است ||

10 چن او - اصل : قرین - حدایق || 13 چشم : چشم - اصل

7 - 10 تیری البیتین : حدایق ، ص ۷۰ (لابی العلاء شوشتری)

فرزند

هم اوراست (مجتث) :

پذیرم آمد آن دل ربای بر در کاخ

سیاه سلطان پوشیده وکلاه بشاخ

3

بمن بشرم نگه کرد وراه را بر تافت

غزال هرگز بر یوز کی بوذ گستاخ

بگفتم او را ای بُت متاب روی و مرو

6

کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ |

275 b وگر خواهی کی بدانی مرا بچه از جای

برو بتازی بگریخت گیر با چخماخ

9

مسعود

هم اوراست (مقارب) :

چو نامش پرسیدم از ناز و کبر

بدامن چو بر خاست بر ربط بسود

12

بدانستم از وی بتازی جواب

کی رایش بر ربط بسودن چی بود

8 خواهی : خوهی - اصل || 11 وکبر : ولبر - اصل - زود - المعجم || 12 ربط -

المعجم : دامن - اصل || 13 بدانستم ... جواب - اصل : بتازی بدانستم آن رمز

او - المعجم || 14 رایش بر ربط - اصل : نامش ز ربط - المعجم

شاعر گوید (خفیف) :
 بو سعد

از صفات حرام یکی را
 باشگونه کن و مصحف کن
 3

چون بدانی کی آن مصحف چیست
 ضد او را تو نقش بر کف کن
 6
 بوذ بی ذال پیش او بنگار
 عرب اندر عجم مؤلف کن

این بوذ نام آن نگار بدیع
 چون بخواهی چنین مصنف کن
 9

ودانستن : از حرام نجس بر گیر ، مصحف نجس بوذ ؛ و نجس را
 ضد سعد بوذ . بوذ را چون ذال بیفگنی بو بوذ ، و عرب اندر
 عجم مؤلف کردن یعنی بو پارسیت و سعد تازی . نام بو سعد باشد .
 12

۵۳ فصل

فی التضمین

3 پارسی تضمین بنا کردن بیت بوذ در سخن کی معنی آن بیت
بیت دیگر | پیدا آید ، چنانک عنصری گوید (ہزج) :

276 a

اگر شمشیر و گرد لشکر تو

6 بخواہد روز جنگ و روز میدان

یکی دریا کند صحرای آموی

یکی صحرا کند دریای عمان

9 معنی بیت اولین بیت آخرین پدید آمد .

و تضمین بر وجهی دیگر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعر
دیگران خوش آید ، و آن را میان قصیدہ خویش اندر آرد بر سبیل
12 مہمان ، نہ دزدیدہ . و رسم این عمل آن بوذ کی شاعر از نخست
بگوید کی این بیت از کسی دیگرست با نام و کنایت و اشارت .
چنانک محمد عبده گوید (مقارب) :

4 بیت : بیت - اصل || پیدا : پند - اصل || 5 و گرد ... تو - اصل : و کر
لشکر کشد او - دیوان || 6 میدان - اصل : جولان - دیوان || 7 آموی - اصل :
آہو - دیوان || 13 با : یا - اصل

5 - 8 اگر البیتین : دیوان عنصری . ص ۱۳۱

بیاذ جوانی همی مویہ دارم بران بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیہودگی یاذ دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

3

۵۴ فصل

فی المسمط

مُسَمَّط گروه گروه کرده بوذ. بذین جایگہ معنی وی چنان بوذ کی
شاعر قصیدہی گوید، و ہر بیتی را از وی چہار قسم کند یا بیشتر،
276 b ہمہ قسمہا بر یک وزن تا آخر قصیدہ، و ہمہ بسجع | تا آخر
بیت، مگر بخش قافیہ کی برابر بوذ و بروی خلاف، چنانک
کسای گوید (مضارع):

9

بیزارم از پیالہ وز ارغوان ولالہ

ما و خروش و نالہ کنجی گرفتہ تنہا

و بوذ کی اقسام بیت بتقطیع زیادت ازین بوذ کی یاذ کردم، چنانک
12 منوچہری گوید (ہزج):

1 a همی - اصل : کسنوز - لباب || 2 a به بیہودگی : نہ بیہودہ کی - اصل، من
از کودکی - لباب || 6 قصیدہی : قصیدہی - اصل

1 - 2 بیاذ البیتین : لباب، ج ۲، ص ۳۳ (دریغا بفردوسی طوسی صاحب
شاهنامہ اسناد شدہ)

- خیزید و خز آریذ کی هنگامِ خزانست
 بازِ خُشک از جانبِ خوارزمِ بزانت
- 3 آن برگِ رزان بین کی بر آن شاخِ رزانست
 گوی کی یکی کارگه رنگِ رزانست
- دهقان بتهجب سرِ انگشتِ گزانست
 6 کاندِ چمنِ باغ نه گل ماند و نه گلزار
- وچندان کی خواهی زیادت توان گفت .

۵۵ فصل

فی الموشح

9

اشتقاقِ 'موشح' از 'وشاح' بوذ، و 'وشاح' گردن‌بند بوذ . و این
 آن باشد کی شاعر سخنی را حرف حرف باوّل بیت‌های قصیده |

- 1 خیزید و - دیوان والمعجم : جیزید - اصل || 2 بزانت - اصل : وزانت -
 دیوان والمعجم || 4 کی یکی - اصل والمعجم : بمثل - دیوان || کارگه - اصل :
 بیرهن - دیوان والمعجم || 5 گزانست - دیوان والمعجم : کرانت - اصل ||
 6 باغ - اصل : و باغ : - دیوان والمعجم || 10 ووشاح : ووشاخ - اصل

1 - 6 خیزید الابیات : دیوان استاد منوچهری ... بکوشش محمد - دبیر

سیاقی ، تهران ۱۳۲۶ ، ص ۱۱۹ : المعجم ، ص ۲۸۷

277 a اندر آرد تا میانه شعر بر یک راستا ؛ چون آن حروف پراکنده جمع کرده آید سخن تمام گردد . و این بیشتر بقصیده‌ها اندر آید ، و بدین جایگاه قصیده آوردن گرانی بود ، ولیکن از بی‌تی چند چاره نباشد ، و خردمند را از اندک بسیار دلیل کند . اما امثال موشح دو رویه بود ، چنانکه موقری گوید (مضارع) :

6 دل‌دزد و دل‌ربای من آن سعتی پُسر
کلورد عمر من ز غم هجر خود بسر

رسمی نهاد عشقش بر من کی سال و ماه
9 شو صبر خود فروش و غم عشق من بخر
یا جان بچنگ عشق سپارم و بجوی جنگ
یا یافه کن تو جان و دل و دین خود گذر

12 آری کرا فروغ دل و جان بود چو تو
چاره نباشدش ز غم جان و درد سر

277 b و این قصیده درازست ولیکن از درازی و گرانی صیافت کردم | و دیگر بیتها بدین قیاس بیرون آید .

15

1 حروف پراکنده : حرف پراکنده را - اصل || 2 بقصیده‌ها : بقصیده‌ها -
اصل || 3 از : از - اصل || 5 موقری : موقری - اصل || 6 و دل : کذا
در اصل ، لاله دل

۵۶ فصل

فی الملصع

دیگر از صناعتها آنست کی شاعر قصیده‌ی بگوید بیتی پارسی
و بیتی تازی بیک وزن و قافیت نه بر سبیل ترجمه ، چنانک شهید
بن الحسین > گوید < (منسرح) :

یَرَى مُحْتَمًی (؟) ثُمَّ يَخْفِضُ الْبَصْرَا فَدَثَهُ نَفْسِي تَرَاهُ قَدْ سَفَرَا 6

ترجمه

داند کز وی بمن همی چی رسد دیگر باره ز عشق بی خبرا
أَمَّا يَرَى وَجَنَتِي مِنْ عَصْرَةِ (؟) وَسَائِلًا كَالْجَمَانِ مُبْتَدِرَا 9

ترجمه

چو سَدِّ یا جوج بایدی دلِ من کی باشدی غمزگانش را سپرا
فَصَلِّ حِلْمِي وَخَاتِنِي جَلْدِي وَمَنْ يُطِيقُ الْقَضَاءَ وَالْقَدْرَا 12

ترجمه

وگر بدانستی کی دل بشود نکردمی بر ره بلا گذرا

5 گوید : — اصل || 6 محنتی : کذا در اصل || يَخْفِضُ : يَخْفِضُ - اصل ||
7 ، 10 ، 13 ترجمه : کذا در اصل و ظاهراً این کلمات زائد است || 9 یَرَى : تری -
اصل || 9 كَالْجَمَانِ : كَالْجَمَانِ - اصل || 11 بایدی : باید - اصل || b غمزگانش :
غمزگانش - اصل || 12 فصلی : کذا در اصل ، لعله فُصْنِي ، یا فُضْنِي ، یا قُضْنِي ||
12 القضاء : القضا - اصل

شاعر گوید (رجز) : |

مُقْتَدِرًا بِالْحَسَنِ مَا شَاءَ عَصَبٌ يَعْلَمُ أَنِّي مِنْ هَوَاهُ فِي تَعَبٍ 278 a

۳ ہر چند گفتم عشق را پنهان کنم بر صبر من بذریذ مژگانش سلب

این قصیدہ درازست . بدین قدر ختم کردم . < و بوذ > کی یک مصراع تازی بوذ ویکی پارسی ، چنانک گفته اند ، شاعر گوید (ہزج) :

نَهَانِي مَنْ رَأَى حَوْلَ بَابِهِ كِي گِردِ میرِ سیدِ می چی گردی ۶
بگفتم گفت بس کن ای خردمند عَلَى الْكَدَّاءِ وَيُحَكِّكُمْ تَكْدِي

۵۷ فصل

فی المجرّد

۹

ویکی از جملہ بلاغت آنست کی شاعر ودبیر حرفی چند را از قصیدہ ونامہ بیرون کنند . واین عمل بیشتر آید < بعربی > از انک بیارسی ؛ ایرا کی پارسی را حروف اندکست وہم کلمات والفاظ ، ۱۲
چنان کی حسین ایلاقی گوید بی الف (مضارع) :

4 و بوذ : — اصل || 10 حرفی چند : بیتی چند — اصل || 11 کنند : کند —

اصل || بعربی : — اصل

زلفین بر شکسته وقد صنوبری

زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری

دو لب عقیق وزیر عقیقش دو رسته زر

3

زرگس دو چشم وزیر دو زرگس گل طری

چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند

وز یکت دگر گرفته همه سحر و دلبری

6

278 b خلد برین شدست نگه کن بکود و دشت

صد گونه گل شکفته بهر سو کی بنگری

سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد

نوروز کرد بر گل صبرگ زرگری

خیره شود دو چشم بچون بنگری بدو

کوشی کی بگذری ندهد ره کی بگذری

12

4 چشم و - حدایق : چشم و - اصل ، چشم - مجمع || 5 چشم - حدایق
و مجمع : چشم - اصل || رخ جمله - اصل : لب هر سه - حدایق و مجمع || 6 وز - اصل
و مجمع : در - حدایق || 8 بهر - اصل و مجمع : زهر - حدایق || 9 و لعل ... و زرد -
اصل : و زرد و بنفش و کبود و لعل - حدایق و مجمع || 10 کرد - اصل : کرده -
حدایق و مجمع || 11 بچون - اصل : تو چون - حدایق و مجمع || 12 کوشی ... ره -
اصل : هر سو کی بی (رو - مجمع) نهی ندهد دل - حدایق و مجمع

1 - 12 زلفین الایات : حدایق . ص ۶۵ - ۶۶ (بلا عرو) : مجمع ، ج ۱

ص ۵۰۸ (در اینجا بمنجیک اسناد شده)

بِنگر کی الف بذین نیکویی طرح کرده است کی هیچ اثر تکلف
اندر وی پیدا نیست ، و الف از حرفهای دیگر بایسته ترست .

۵۸ فصل

فی المقطع

ویکی ازان صنعت مَقَطَع گفتنست ، چنانک شاعر گوید (خفیف) :

ای دل از آرزوی وی زاری

زاری از دردِ آن دو رخ زاری

روی زرد و دو رُخ دو روِ روان

از روان زاری و دل آزاری

از دل آرام دردِ آن رخ او

رمای وی بداری از دردِ داری

ویکی بدیع ترین اندر چهارگانی بیتِ اوّل یگان یگان حرف ،

و دوم دوگان ، و سهوم سگان ، و چهارم چهارگانی > باشد < ،

چنین > کی < برهانی گوید (هزج) :

ای آرزوی روان ورازی را در

بر مدحتِ تو خاطرِ ما پُر گوهر |

279 a

پشت سیکہ سپہ شکن گنج ہر

لشکر شکنی بکین محمد بظفر

- 3 ومانند این بسیار گفته اند . ولیکن بیشتر آنست کی تکلف
از وی رونق برده است . و شرط این ابواب آنست کی هر چند
سخن سهل تر و بی تکلف تر نیکوتر ، چنانک بطبع مطیع گفته
6 شود .

۵۹ فصل

فی الموصل

- 9 واز جمله صناعت یکی آنست کی لفظی بود بسخن پیوسته کی
اندر وی هیچ حرف معطل نبوذ ، چون واو و دال و الف
وانچ بوی ماند ، چنانک شاعر گوید (سریع) :

12 بس کی غم عشقت صعبست بس

عشقت کشتست نکشتست کس

فتنه منم خسته بسته منم

عشقت بستست نبستم عسس

15

9 بسخن : کذ در اصل ، لملہ بنہشتن || 12 بس - اصل : بتن - حدایق

11 بس المصراع : حدایق ، ص ۶۴ (این مصراع فقط)

بیک جای چنین بوذ :

عشتکشستناکشستکس

بسکغمعشتقصعبستبس

3

عشتقبستناستنبستهسس

فتنهنمخستهبستههنم

از وی بیرون آید مصراع نخستین چون باز گشایی ، و دیگرها نیز
هم برین گونه است . |

6

۶۰ فصل

279 b

فی المصنف

معنی وی آن بوذ کی شاعر ودبیر سخنی گوید کی بنقط

9 و اعراب آن سخن مختلف بوذ ، و بحرف یکسان باشد . و این
از جهات بلاغت دارند ، چنانکه شاعر گوید (مضارع) :

عزّی محبّتی وگل وگلبنان پذیر عتمارِ بپسری ونگوسار در سفر

12

این بیت را چون مصحّف کنی لونی دیگر گردد چنین :

عزّی محبّتی وکل وکلبنان پذیر عتمارِ بی سری ونگوسار در سفر

و بتازی گفته اند چنین مصحّف (؟) :

هو الفواد بروحه واجبه (؟) وایه ابن رأیته وراآنی (؟)
هو القواد بزوجه وأخته وایه ابن زانیة وزانی

۶۱ فصل

3

فی التکرر

ویکی از صناعتها آنست کی قافیة شعر مکرر بوذ ، یعنی
6 دو باره ، مثالش چنانک منجیک > گوید < (مضارع) :

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام
چون توبیامذیش بماندیم خام خام

از آدم اندرون زتبارت کسی نماند 280

9

کوردا هجا نکردست منجیک نام نام

۶۲ فصل

فی المدور

12

ویکی از بلاغتها آنست کی شاعر مر شعر را مدوّر گوید ،

چنان کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهد بوزن . شاعر
گوید (هزج) :



3

۶۳ فصل

فی المربع

ویکی از بلاغت آنست کی شعر مُرَبَّع گوید ، چنانک او را
از دَوْرِ وی بر یک لفظ و معنی بتوان خواندن ، چنانک شاعر
گوید (هزج) :

از فرقت ، آن دلبر ، من دایم ، بیدارم
آن دلبر ، کز عشقش ، با دردم ، و بیمارم

3 زجن - اصل : رخا - حدایق || زوذی - اصل : زردی - حدایق ||

7 دور وی : لاله دو روی || 9 بیدارم - اصل : بیمار - حدایق || 10 و بیمار -
اصل : و بیدارم - حدایق

3 نگارینا المصراع : حدایق ، ص ۸۶ || 9 - 2 از فرقت البیتین : حدایق ،

ص ۶۱

من دایم ، با دردم ، بی مونس ، و بی یارم
بیدارم ، و بیمارم ، و بی یارم ، و چون زارم |

280 b

۶۴ فصل

3

فی الترجه

ویکی از بلاغت ترجمه گفتنست . و بهترین ترجمه آن بوذ کی
معنی را تمام نقل کند و لفظی مَوْجَز بلیغ ، چنانکه بختی
گوید اندر صفتِ قلم (طویل) :

لَهُ حَدٌّ صَمَصَامٍ وَمِشْيَةٌ حَيَّةٌ وَقَالِبُ عُشَّاقٍ وَلَوْنٌ حَزِينٌ
ترجمه (منسرح) :

تیزی شمشیر دارد و روشِ مار کالبدِ عاشقان و گونهٔ بیمار
هم او گوید اندر جامِ شراب (کامل) :

يُنْخَفِي الرُّجَا جَةً لَوْنُهَا فَكَأَنَّهَا فِي الْكَفِّ قَائِمَةٌ بِغَيْرِ إِنْاءٍ
12

2 بیدارم و بیمارم - اصل : بیمارم و بیدارم - حدایق || و چون زارم - اصل : و غم
خوارم - حدایق || 6 و لفظی : کذا در اصل ، لعله بلفظی || بلیغ : بلیغ - اصل ||
8 a مشیه : مشیت - اصل || 12 b الکف : الکفا - اصل || اناء : انایی - اصل

ترجمه (مضارع) :

۳ اندر قدح بکب بر پنداری بر کفِ نشت بی قدح استاده

شاعر گوید (منسرح) :

وَلَوْ تَرَى كَثْفَهُ عَلَى فِئَةٍ رَأَيْتَ شَمْسًا يَقْتُلُ الْقَمَرَا

ترجمه (مضارع) : |

۶ گر بر دهن نهاده بوذ جام بر نید 281 a

گویی ستاره بوسه دهد ماه را همی

اعشی گوید (متقارب) :

۹ فَبَانَتْ وَفِي الصُّدْرِ صَدْعٌ لَهَا كَصَدْعِ الزَّجَاجَةِ مَا يَلْتَمِمْ

ترجمه (مجتث) :

چن آبگینه ریزان شد این دل از غم او

۱۲ کی هر چگونه بسازم نگیرد او پیوند

دیگر گوید (بسیط) :

۹ a فبانَتْ - الصبح : فانت - اصل || لها - الصبح : له - اصل

۹ فبانَتْ البيت : الصبح المنير ، Gedichte von 'Abû Başîr Maimûn ،
ibn Qais al-'Aşâ ... , Hrsg. von R. Geyer, London 1928 (GMNS, 6),
s. 28.

الشَّيْبُ كُرُهُ وَكَرُهُ أَنْ يُنْفَارَقِي

أَعْجَبُ بِشَيْءٍ عَلَى الْبَغْضَاءِ مَوْدُودُ

3 ترجمه (سریع) :

پیری را دشمن دارم همی هیچ نخواهم کی شوم زو جدا
ای عجبی هرگز دیدی کسی کو شد بر دشمن خود مبتلا

6 بو نواس گوید (بسیط) :

لَهْفِي عَلَى قَيْتَةٍ نَادَمْتُهُمْ زَمَنًا

مِثْلَ الشَّيَاطِينِ فِي دَيْرِ الشَّيَاطِينِ

مَشُوا إِلَى الرَّاحِ مَشَى الرَّخُ وَأَنْصَرَفُوا

وَالرَّاحُ يَمْشِي مَشَى الْفَرَازِينَ

ترجمه (مجتث) :

281 b

12 دریغ حرّان یارانِ من بیرنایی

کی بود < آن > مجلسهای زفرِ ما زیبا

1 - وکرده - احسن : لره - اصل || 2 - اعجب بشی - اصل ویوان : فاعجب لشی -

احسن || 9 - الرخ : الروح - اصل || 10 - والراح : والرا - اصل || الفرازین :

الفرازین - اصل || 12 - دریغ : دریغ - اصل || 13 - آن : - اصل

1 الشَّيْبُ الْبَيْت : دیوان ابی الواید مسلم بن الولید الانصاری الشهیر بصریغ

الفوائی . نشر 1875, s. 281 : M. Y. de Goeje, Lugduni - Batavorum,

احسن ما سمعت ، ص ۱۵۵

چو رفتن زخ رفتار ما بمجلس لہو

وباز گشتن رفتن چو رفت فرزینا

3

شاعر گوید (ہزج) :

فَإِنْ تَكُنْ قَدْ عَزَلْتَ فَلَيْسَ نَكْرًا

فَإِنَّ الْعَزَلَ غَايَةٌ كُلٌّ وَال

6 فَلَا يَحْزَنُكَ صَرْفُكَ عَنْ قَضَاءِ

فَائِكَ مَا عَزَلْتَ عَنْ الْمَعَالِي

ترجمہ (ہزج) :

9 عجب نی گر ترا معزولی آمد نباشد این سخن مُنکر بمعقول

اگر معزول گشتی از ولایت نہی از راذمردی هیچ معزول

۴۲ فصل

12

فی ترجمۃ الاخبار والامثال والحکمہ

ویکی از جہات بلاغت آنست کی شاعر بیتی گوید کی آن بیت

بمعنی خبر پیغامبر - صلی اللہ علیہ > وسلم < - در آید ، ویا

5 غایۃ : غایت - اصل || 7 عن : عن (؟) - اصل || 9 a معزولی : معزولی -

اصل || 10 b راذ مردی : راذ مردی - اصل || 12 ترجمہ : الترجمہ - اصل

بمعنی مثل یا حکمت معروف ، چنانک مخلصی گوید اندر قول
پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - مَنْ أَصْبَحَ < مِنْكُمْ > آمِنًا فِي سِرِّهِ
مُعَافًا فِي بَدَنِهِ وَلَهُ قُوَّةٌ | يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا 282 a
بِحَذَائِهَا .

ترجمہ (خفیف) :

هر کرا بهره کرد ایند فرد دانش وامن وتن درستی و خورد
6 زین جهان بهره ی تمامی یافت گو بگرد دگر فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست بدید آرز را خاک سیر داند کرد

9 قوله عليه السلام : إِنْ أُنْجِدُ فِي أَمْوَالِنَا مَا يُحِبُّ الْبُخْلَاءُ وَلِيَكُنْ
نَتَصَبَّرُ .

ترجمہ (متقارب) :

12 أَلَمْ يَأْبِدْ أَوْ جِزْ دَاذَنْ جَوَادٍ وَلِيَكُنْ صَبُورِي كَنْدِ بَرِ أَلَمْ
قوله عليه السلام : لَا يُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ خَجَرٍ مَرَّتَيْنِ .

1 حکمت : بحکمت - اصل || مخلصی : کذا در اصل ، لعله مجلدی || 2 منکم -
فیض : - اصل || 3 بدنه - فراند : بدیه - اصل ، والروایۃ جسده کنی فیض القدر ||
4 بحذائیرها - فیض : بحذائیرها - اصل || 9 لنجد : لنجد - اصل || البخلاء : الحلا
- اصل || 10 نتصبر : يتصبر - اصل || 13 يلسع - اصل : يلدغ - فیض

2 - 4 من اصبح الحديث : فیض القدر شرح الجامع الصغير : ج ۶ ص ۶۸ ،
فراند اللال ، ج ۲ ، ۴۰۱ ، || 13 لا يلسع الحديث : فیض القدر ، ج ۶ ص ۵۴ ؛

ترجمه (رمل) :

هر کرا مار زسوراخی یکت بار گزید

3 گر دگر باره گزند وی زدر دار بود

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .

ترجمه (منسرح) :

6 خویشان خویش را بدان بدزستی

تا ملک خویش را درست بدانی |

282 b مثل : ما هلك امرؤ عرف قيمة نفسه .

ترجمه (خفیف) :

9

هرک دانست قدر و قیمت خویش

از هلاکش همیشه بیزارست

12

مثل : حيلة من لا حيلة له الصبر .

ترجمه (منسرح) :

چاره کاری کی چاره نیست مر او را

15 نیست جز آهستگی وخامش بودن

> مثل < : رَبِّ فِتْنَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ .

8 امرؤ عرف - مطلوب : آمن و (۴) - اصل || قيمة نفسه - اصل :

قدرة - مطلوب || 11 هلاکش : هلاک او - اصل || 15 آهستگی : آهستگی -

اصل || 16 مثل : - اصل || غرست : عرست - اصل || لحظة - لحظة - اصل

8 ما هلك : رشیدالدین وطواط . مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب .

نسخه کتبخانه اونیورسیتة استانبول ، فارسی ۴۰۷ ، ورق ۹۰ ب

ترجمه (خفیف) :

بس بلا کان ببندہ آمدنیست و ان بلا را یکی سبب دیدار

۳ مثل : کما تَدِینُ تُدَانُ .

ترجمه (منسرح) :

نیک افکن تُخم تات نیکی روید تخم بذ افکن همیشه خار اُنبوید

۶ دیگر (سریع) :

بفکن همواره تو از تخم نیک آن کی بذی کشت نه نیکی درود

۶۶ فصل

فی تقریب الامثال بالابیات

۹

ویکی از جمله بلاغتِ مردم آنست کی تقریبهای افسانههای عجم
و آیاتِ قرآن بشناسد بوقتِ خویش ، چنان کی گویند : مرج کنی

خود | یحیی (؟) . این افسانه نزدیکست بقولِ خدای عزّ وجلّ : فَن 283 a

یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ .

۱ ترجمه : تو - اصل || ۲ a بس : پس - اصل || ۳ مثل : در اصل بعد از

کلمه تدان || تدان : تودان - اصل || ۵ b بذ افکن : افکن بذ - اصل || ۹ تقریب :

التقریب - اصل

۳ کما تَدِینُ المثل : میدانی ، ۵۱۳ ؛ فرائد الآل ، ج ۲ ص ۱۲۲ ||

۱۲ - ۱۳ فمن الایة : ۹۹ (الزلزله) ۷ - ۸

افسانه : بذکردار بذاندیش بوذ

قوله تعالى : وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا .

3 افسانه : اومید بنومیدی اندرست .

قوله تعالى : حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا
جَاءَهُمْ نَصْرُنَا .

6 افسانه : آهن را باهن بُرند .

قوله تعالى : وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا مِّمَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

افسانه : سگت را بزند یوز پند گیرد .

9 قوله تعالى : فَجَعَلْنَاهَا نِكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً
لِّلْمُتَّقِينَ .

افسانه : از سخن چرب روغن ندوذ .

283 h قوله تعالى : | لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نُّجُوسِهِمْ إِلَّا مَن أَمَرَ بِصَدَقِهِ
12 أَوْ مَرْوَفٍ .

2 الظالمين ... كسبوا : الظالمون مشفقو مما كسبو - اصل || 11 چرب : حرب -

اصل

2 وترى الآية : ۴۲ (الشورى) ۲۲ || 4 - 5 حتى الآية : ۱۲ (يوسف)

۱۱۰ || 7 وكذلك الآية : (الانعام) ۱۲۹ || 9 - 10 فجعلناها الآية : ۲

(البقرة) ۶۶ || 12 - 13 لآخر الآية : ۴ (النساء) ۱۱۴

افسانه : هر گوسپندی را بیای خویش آویزند .
 قوله تعالى : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . وقوله : وَكُلَّ إِنْسَانٍ
 3 أَلْزَمْنَا طَائِرَهُ فِي عَمِقِهِ .

افسانه گویند : کار خدای کن تا خدای کار تو کند .
 قوله تعالى : أَوْفُوا بَعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ .

افسانه : نیکی فرمای خود نکنی .
 قوله تعالى : أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .

افسانه : خود کرده را درمان نبود .
 9 قوله تعالى : وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلِيَكُنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

افسانه : حرکت بکش مرد بخشت مرد
 قوله تعالى : وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ .
 12 افسانه : هر کجا کی روی گذرت بر منست .

قوله تعالى : | إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ .

284 a

5 اوف : اف - اصل || 7 وتنسون : وتنسون || 0 نخشب : تخشب - اصل ||

12 روی : روی - اصل || بر : بر - اصل || 3 لبالمرصاد : لب المرصاد - اصل

2 ولا تزر الایة : ۳۵ (فاطر) / ۱۸ || 2 - 3 وكل الایة : ۱۷ (الاسراء) /
 ۱۳ || 5 اوفوا الایة : ۲ (البقرة) / ۴۰ || 7 تأمرون الایة : ۲ / ۴۴ || 9 وما
 الایة : ۱۶ (النحل) / ۱۱۸ || 11 وهو الایة : ۴۳ (الزخرف) / ۸۴ || 3 ان
 الایة : ۸۹ (الفجر) / ۱۴

افسانه : مرغ ملعون بر درخت میثوم نشیند .

قوله تعالى : هَلْ أَنْتُمْ عَلَىٰ مَن تَنْزِلُ الشَّيَاطِينُ تَنْزِلُ عَلَىٰ كُلِّ آفَاكٍ أَثِيمٍ .

8

افسانه : ترا دست دادم آرنج گرفتی .

قوله تعالى : رَكَعَتْهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ .

افسانه : گندپیر خوردی بذ پخت ، گفتم مرا نان خشک آرزوست . و نیز گویند : روباه بآلو نرسید ، گفتم مرا ترشی نسازد

قوله تعالى : وَإِذْ لَمْ يَمْسَسُوا بِهِ فَسَقَوا لَوْلَا هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ .

9

افسانه : خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن .

قوله تعالى : وَذُوقُوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرْتُمْ فَتَكُونُونَ سَوَاءً .

افسانه : اسب را بیایان عقبه جو دهی سوز ندارد .

12

قوله تعالى : يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا .

1 بر درخت : بر درخت - اصل || 2 هل : قل هل - اصل || 5 ربه : - اصل || 11 قوله تعالى : افسانه قوله - اصل

2 - 3 هل الآية : ۲۶ (الشعراء) / ۲۲۱ - ۲۲۲ || 5 وكله الآية : ۷ (الاعراف) / ۱۴۳ || 9 واذ الآية : ۴۶ (الاحقاق) / ۱۱ || 11 ودوا الآية : (النساء) / ۸۹ || 13 - 14 يوم الآية : ۶ (الانعام) : ۱۵۸

284 b

وقوله تعالى : فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَخَدَّهٖ .

و مانند این بسیار توان یافتن ، ولیکن از ملامت کتاب بشکوهیدم ،
3 وفصل را بدین اندام ختم کردم .

۶۷ فصل

فی معنی الآیات بالابیات

۵ و یکی از جملهٔ صناعت آنست کی شاعر بیتی گوید کی معنی وی
نزدیک بود بمعنی قول خدای عزّ و جلّ ، چنان کی در محکم کتابست
قوله تعالى : مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ . روز کی گوید (محبت) :

۹ چنان کی خاک سرشتی بزیر خاک شوی
بنات خاک وتو اندر میان خاک آگین

قوله تعالى : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ .

12 ترجمه (رمل) :

2 بشکوهیدم : بشکوهید - اصل || 5 الآیات : ابیات - اصل || 7 در : ز
- اصل || 9 شوی : شوی (؟) - اصل || 10 بنات : کذا در اصل ، لعله میان ||
آگین : الین - اصل

1 فلما الآية : ۴۰ (غافر) / ۸۴ || 8 منها الآية : ۳۰ (طه) ۵۵ ||
11 انك الآية : ۳۹ (الرمز) / ۳۰

هر کرا رفت همی باید رفته شمرش

هر کرا مُرد همی باید مُرده شمره

3 285 a قوله تعالى : | وَمَا تَذَرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ .

ترجمه (منسرح) :

مردم علم جهانیان بدرستی

6 داند جز روز مرگ خویش نداند

قوله تعالى : اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي
بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ

ترجمه (مضارع) :

9

از مرگ چاره نیست نگر یا نه

خود داذ تو رباید و خود داور

12 ار بر شوی بگنبد گردنده

چنگال او بتو رسد از هر در

قوله تعالى : أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ عَلَيْنَا
لَا تُزْجَعُونَ

15

11 تو رباید : بود باید - اصل

3 وما الآية : ۳۱ (لقمان) / ۳۴ || 7 إِنَّمَا الآية : ۴ (النساء) / ۷۸ ||

14 - 15 أَفَحَسِبْتُمْ الآية : ۲۳ (المؤمنون) / ۱۱۵

ترجمہ (خفیف) :

نَزُّ پي بازی آفرید ترا چي کني بيهذه حديث دراز
باز گشت بسوی یزدانست چند باشی اسیر آز و نیاز 3

قوله تعالى : بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ .

ترجمہ (خفیف) :

زندگانی دراز خواهد مرد از پی خفت و خیز و از پی خورد 6
تا مزد بیشتر تواند یافت تا بزد بیشتر تواند کرد 285 b

قوله تعالى : وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا
مِنْ دَابَّةٍ . 9

ترجمہ (مقارب) :

نماندی کسی زنده بر این زمین کس
اگر مان بکردی بکینه گزازی 12

۶۸ فصل

فی حسن السؤال وطلب المجاورة

ویکی ازجمله بلاغت آنست کی شاعر سؤال خویش اندر شعر 15

2 • نَزُّ : تو (؟) - اصل || 9 من دابه : - اصل || 14 المجاوره : المجاوره - اصل

4 بل الاية : ۷۵ (القيامة) / د || 8 - 9 ولو الاية : ۱۶ (النحل) / ۶۱

پیدا نکند ، واگر چاره نیابد مُضْمَر بگوید تا پس سخن
آراسته داند بصف و لفظ و معنی ؛ چي گفته اند : حُسْنُ السَّوَالِ
نِصْفُ الْمَعْرُوفِ . یعنی سؤالِ خوب نیم از عطااست . چنانکه
3 ابو الحسن آغاچي گوید (مجتث) :

6 دو چشمِ عبرتم از قُدرتِ تو چند فراز
دو گوشِ فکرتِ من چند سال مانده زپند

گناه چند کنم چند عهدِ تو شکم
بزرگواریِ تو چند واین وفایِ تو چند

9 کنون خدایا عاصیتِ با گناهِ گران
سُوِ تو آمد و او مید را زخلق بکند

نه محنتی و نه دردی نه سختیست بر او
12 کی روزگار چو شهادست و زندگانی قند

286 a

ابو الحسن آغاچي گوید (مجتث) :

2 داند : کذا در اصل ؛ لعله دارد || 11 نه محنتی ... بر او - اصل :
نه نکبتی نه بلائی نه محنت است مرا - لباب || 12 روزگار چو شهادست - اصل :
روزگارم نوش است - لباب

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر

نه من غریم وشام جهان غریب نواز

3 ودوبیتهاست اندرین باب کی بر سبیل طیت گفته اند ، وآن
نیکست مرکب کردن ورضای مدوح را . وازان جمله یکی
آلت کی گفته اند (رباعی) :

6 شه را سخن من شنود باید

وز دورم < من > یکی نمود باید

من بر چی نشینم اگر بیایم

وایذر چی خورم گر ببود باید

9

شاعر گوید (رباعی) :

میرم بروذ من زی (؟) کی باشم

12 با او بروم ویا بباشم

ار گوید رو بر چی نشینم

ور گوید باش از چی معاشم

15 عنصری گوید (مضارع) :

7 من : — اصل || 11 زی : ز - اصل

1 - 2 ادب البیت : حدائق ، ص ۳۴ (بلا عزو) ؛ المعجم - ص ۳۰۳ (در

اینها بابو شکور اسناد شده)

جزوی وکلی از دو برون نیست آنچه هست

جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای |

3 من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز

286 b

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا

هزار قبا یافت بدین عنصری . بوشکور بلخی گوید (محبت) :

6 یکی ره‌یست امیر مرا گنه‌کارست

گناه او را با عفو میر پیکارست

گناه چیره‌تر از عفو میر زشت بود

9 کی عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میراثست

عجب مدار کی فرزند با پدر یارست

12 نه من رسول گنه‌کارم و نه نیز شفیع

نه مرا بچنین جای حای گفتارست

ولیکن آن کی بجای امیر زلت کرد

15 بجای بنده میرش هزار کردارست

فصل ۶۹

فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی

18 ویکی از بلاغت آنست کی شاعر شعر آراسته گرداند بحکمت

وموعظه وشکایتِ روزگار و اینچ بوی ماند ، چنانک قمری گویند
(مبحث) :

3 جهانِ ما بمثلِ می شدست و ما می خوار
خوشیش بسته بتلخی و خرمی بخمار
6 جهانِ ما بد و نیکست و بدش بیش از نیک
گل ایچ نیست ابی خار و هست بی گل خار |
< >

287 a

عنصری گویند (مبحث) :

9 ز راستی و بلندی کی مر ترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست

دو ذکی گویند (منسرخ) :

12 آن کی نمآند بهیچ خلق خدا است
تو نه خدای بهیچ خلق نمائی
روزِ شدن را نشان دهند بخورشید
15 باز مر او را بتو دهند نشانی

6 خار : اینجا از اصل یکک یا دو ورق ساقط شده است در آن ورقه باید
که مثالهای فصل الکلام الجامع و ایضاحات در حق صنعت ابداع بوده باشد ||
12 نمآند : نماد - اصل || خدا است : خداست - اصل

هرج بر الفاظِ خلقِ مدحتِ رفتست

یا بروذ تا بروزِ حشر تو آنی

3

خسروی گوید (هزج) :

از کیوان تا همتِ تو چندان

چند از قدمِ ماهی تا کیوان

6 مانا کی هزار گونه جان داری

کین همتِ چندین نکشد یک جان

که گاه نخواهی کی ببندی کف

9

انگشت مر او را نبرد فرمان

بر جودی کشتی بنیاسودی

گر کفِ تو بوزی سببِ طوفان

12

عنصری گوید: (محث) :

همی بکشتی تا آدمی نماید شجاع

همی بدازی تا آدمی نماید فقیر

15 غالب سخنِ عنصری بدین طبقه است ، و هیچ قصیده از بدایع |

287 b

خالی نیست . و اندر مفاخرت دقیق گوید (مجتث) :

مدیح تا ببر من رسید غریبان بود

زقر وزینت من یافت طیلسان و ازار

3

عنصری سزاوارترست بدین ، و چون نگرندہ تأمل کند واقف
شود بذانچ من گفتم .

۷۱ فصل

6

فی التلاؤم

- و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر بیتهای قصیده متلاؤم
گوید ، یعنی کی یک دستہ و هموار گوید ، و چنان کند کی
میان بیت و بیت تفاوت بسیار نبود بعدوبت و صفت . چ اگر بیتی
قوی بود و عذب و بیتی سست بود و یا باخلال زشت آید ، و نیز گمان
دزدیده برند . و پارسی گویان را بیشتر شعر باتفاوتست . تا بدان
جایگاه کی بعضی مردمان پنداشتند کی < تفاوت > مذهبست
بشاعری . و حال بر خلاف آنست کی ایشان گمان بردند . ایرا کی
چون شعر بر یک سان بود بسیار بهتر ازان بود کی با تفاوت .

15

- 288 a و متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبودند | کی از متأخران ؛ ایرا کی ایشان ابتدا کردند ، و مقتدی را کار آسان تر ازان بوذ کی مبتدی را . و شعر پاک بی تفاوت شعر عنصریست . چون نگاه کننده 3 تأمل کند بجای آرد .

۷۲ فصل

6 فی المتنافر

- اما متنافر ضد متلائم بوذ . و متلائم را باندازه بیان کردم . اکنون متنافر را نیز مقداری شرح بکنم ، تا آنچ ضد وی بوذ بدان سبب نیز روشن گردد . ازان جهت کی گفته اند : الاشیاء 9 تعرف بأضدادها .

- و اما متنافر بر دو وجه است . یک وجه از وی آنست کی متنافر بحروف بوذ ، چنان کی حروف از یک دگر گریزان بوذ 12 و ناساخته . چنان کی بیتی را دماذم روایت نتوان کردن و بر زبان گفتن وی دشخوار بوذ . مثالش چنان بوذ کی معلمان کوزکان دبستان را تعلیم و امتحان کنند بر تقویم زبان ، و یکی از آنها اینست : 15

1 و متقدمان : واز مقدمان - اصل || 7 متلائم : متلاوم - اصل || 10 باضدادها :

باضدادها - اصل || 13 نتوان : بتوان - اصل || 14 چنان بوذ : چنان نوذ - اصل

کمزای عمر ما کرم کمرست . هر چند فصیح زبان بوذ گفتار
 این چنین سخن دشخوار بوذ بر وی ، خاصه کی تکرار | اوفتد 288 b
 3 بر وی . و چنین سخن معیوب باشد .

و متنافر بر وجه دیگر آن باشد کی متنافر بمعنی بوذ چنانک
 حروف سهل بوذ و خوش ، ولیکن بیت از بیت دور بوذ بمعنی ،
 6 یا مصراع از مصراع . چنان کی گفته اند اندر تهنیت خانه زرین
 ملک محمود را ، شاعر گوید (منسرح) :

خانه زرین پادشای جهانست

9 در سخن یک خدای را چی گمانست

قارون گویند گنج داشت نهانی

شاه بلند اخترست و سخت کمانست

12 هر مصراعی بتن خویش وزن و معنی دارد ، ولیکن مصراع

پیشین با مصراع پسین پیوند ندارد هیچ معنی . و این چنین سخن

معیوب از آنست کی بعضی بیتهای قصیده بلیغ و عذب بوذ ، اندر آینده

15 بدل و گوش ، و بعضی رکیک . و سخن اندر < این > باب بسیارست ،

ولیکن مراد من بدین کتاب پدید کردن شعر معیوب نیست .

5 دور بوذ : دور بو - اصل || 12 بتن : تین - اصل || 15 این :

- اصل || 16 معیوب نیست : معیوبست - اصل

وآن را علی حده وضعی و تألیفی نهاده شود، از شاء الله عزّ و جلّ ،
 289 a وازین قبل بیشتر استقصا کرده نیامد | اندرین فصل ، تا هر چیزی را
 بر حدّ خویش نگاه داشته آید .

3

۷۳ فصل

فی بیان الاسجاع

اما سجع بر سه قسمت . یکی از وی آنست کی سخن را
 برابر بیاری کی بوزن و بعدد حروف متفق باشند ، و بحرف
 روی یکسان ؛ چنان چون غلام و حمام و قلم و علم . و این نوع را
 تسجیع متوازی خوانند . و دیگر آنست کی یکی از دو کلمه بحروف
 زیادت زان دیگر باشد ، چنان چون حال و محال ، و مال و کمال .
 و این نوع را تسجیع مطّرف خوانند . و قسمت ثالث آنست کی
 هر دو کلمه بوزن و بعدد حروف یکسان بود و بروی باخلاف ، چون
 12 قریب و بعید و مانند این . و این را متوازن خوانند . و مثال قسمت
 اول در نظم چنان کی منجیک گوید (منسرح) :

15

چندین چی نالذ این حمام مطوق

نش دل پر درد ونه روان معوق

7 و بعدد حروف : و بحروف و عدد - اصل || 9 متوازی - حدایق : موازی -
 اصل || 12 حروف : و بحروف - اصل || باخلاف : خلاف - اصل

و مثالِ قسمِ ثانی چنان کی خسروی گوید (منسرح) :

289 b

تا کی نالی ز عشق تا کی نالی

سوز ندارد گریستن چی سگالی

3

مثالِ قسمِ ثالث چنان کی روز کی گوید (هزج) :

از جود قبا داری پوشیده مُشَهَر

وز مجد بنا داری بر بُردہ مُشَیَّر

6

مُنجیکُ گوید (مجتث) :

همه طرایفِ اطراف با تو بینم گرد

همه عجایبِ آفاق با تو هست مَر

9



اینک یاد کرده آنچ معروف ترست و اندر بایسته تر از صنعتِ

شعر و پیرایه سخن . و چون کتاب را بدین جایگاه رسانیدم ، بهتر

آن بوذ کی ختم کنم ؛ هر چند کی بیشتر ازین کی آوردم توان

12

آوردن . ایرا کی سخن را بنهایت دشخوار توان رسانیدن .

وبایستی کی آنچ نا شایسته است اندر شاعری و نا پسندیده اندر

نظم و نثر بعضی بیاوردمی ، تا خواننده کتاب را اُنی و راحتی

15

5 جود : جو - اصل || مشهر : مشهد - اصل || 6 تا : با - اصل ||

7 منجیک : میجیک - اصل

- بوزی ، هم چنان کی از اقسام بلاغت معروف تر و معلوم تر و شعر روشن تر بیاوردم . ولیکن ازان کی چاره نبوزی مثال آوردن
- 290 a از شعرهای | متقدمان ، و آن چون طعنه‌ی بوزی از من گوینده 3
- آن سخن را ، مُسْتَحْسَن نداشتم ، خاصه چون از خویشتنی ، و اندر صنعت بیرون آمده ، و پای از محل شاکردی بیرون تا نهاده . اگر بکردمی معذورم نداشتندی ، نکردم تا مشکور باشم ، ان شاء 6
- الله عز وجل .



اسپری شد این کتاب بیروزی
 و به روزی و نیک اختر و فرخی
 بر دست ابو الهیجا اردشیر بن
 دیسپار النجمی القطبی الشاعر
 اندر . اواخر شهر الله المبارک
 رمضان سال ۱۰ پانصد و هفت از هجرت
 پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
 وسلم

مبارک باد بر خداوندش

2 بیاوردم - اصل : لله بیاوردمی || 4-5 و اندر . . . آمده : کذا در اصل ، لله کی اندر صنعت بیرون تا آمده

فهارس الكتاب (۱)

۱ فهرست اصطلاحات

— ۱ —

الابداع في المعاني ۷ ، [۱۳۱*]

ارسال المثل في البيت ۵ ، ۸۳*

ارسال المثليين في البيت ۶ ، ۸۴*

الاستدراك ۶ ، ۹۴*

الاستعارة ۳ ، ۵ ، ۴۰* ، ۵۴

الاسجاع مراجعت كنيد: سجع وتسجيع

اشتقاق ۳

اضداد ۳۱ ومراجعت كنيد: متضاد

اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام ۶ ،

۸۸*

الاعنات ۵ ، ۳۶* ، 127

اعنات القرينه ۵ ، ۳۸*

الاغراق في الصفه ۳ ، ۵ ، ۶۲*

اقتصاب ۲۰

الالتفات ۵ ، ۷۹* ، 143

الالغاز والمحاجات ۶ ، ۹۹*

القاب ، معرفت — ۲ ، 50

— ر —

بخش کرده (= مفرق) ۷۰ ، ۷۱

— ت —

تأكيد المدح بما يشبه الذم ۵ ، ۸۱*

تجاهل العارف ۵ ، ۷۸*

التجنيس الزايد ۴ ، ۱۴*

التجنيس المردد ۴ ، ۱۲*

(۱) ارقام ستاره دار محل ايضاحاترا ، ديگرها تنها ذكرها را دلالت كند .

- التجنيس المركب ٤ ، [١١ *]
التجنيس المطلق ٤ ، ١١ *
تخلص ٥٧
الترجيه ٦ ، ١١٥ *
ترجيه الاخبار والامثال والحكمه ٦ ،
١١٨ *
الترصيع ٣ ، ٤ ، ٧ * ، ٨
الترصيع والتجنيس ٤ ، ١٥ *
تسجيع -- متوازي ، -- مظرف ، --
متوازن ١٣٦ ومراجعت كنيد : سجع
التشبيه ٥ ، ٤٤ * ، ٤٥ ، ٥٤ ، ادات
-- ٤٩ * ، ٥٤
التشبيه الشرطي ٥ ، ٥٢ *
التشبيه المرجوع عنه ٥ ، ٥١ *
التشبيه المزدوج ٥ ، ٥٣ *
التشبيه المعكوس ٥ ، ٥٢ *
التشبيه المكني ٥ ، ٤٩ *
التضمن ٦ ، ١٠٣ *
التعجب ٦ ، ٩١ *
التعريض مراجعت كنيد : الكنايت
التفريق وحده ٥ ، ٦٦ *
التفريق والتقسيم ٥ ، ٧١ *
التفسير الظاهر ٦ ، ٨٧ *
التفسير الخفي ٦ ، ٨٥ *
تقريب الامثال بالاخبار ٦ ، ١٢١ *
التقسيم وحده ٣ ، ٥ ، ٦٧ *
التلاؤم ٧ ، ١٣٣ *
تنسيق الصفات ٥ ، ٧٢ *
-- ج --
الجمع وحده ٥ ، ٦٥ *
الجمع والتفريق ٥ ، ٦٨ *
الجمع والتفريق والتقسيم ٦٤ * ، ٧٢ *
الجمع والتقسيم ٥ ، ٧٠ *
جمع كنده (= الجامع) ٦٥ * ، ٦٦
-- ج --
چهارگانی (= رباعي) ١١٠
-- ح --
حسن التعليل ٦ ، ٩٢ *

— ق —

قلب ۱۶ ، ۱۸

قوافی ۲ ، الاعنات فی — ۳۶*

قیاس ۵۲ ، ۵۳ ، — شرطی ۵۲ ،

— عکس ۵۲ - ۵۳

— ک —

کامل (عکس —) ۹۶

الكلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی

۷ ، ۱۳۰*

الكلام المحتمل بالمعنيين الضدين ۶ ، ۱۹*

الكنایة والتعريف ۶ ، ۹۹*

— ل —

لغز ۹۹ ومراجعت کید : الالغاز

والمحاجات

لقب مراجعت کید : القاب

— م —

ماننده کردگان (= مشبه ومشبه به)

حسن المخالص ۵ ، ۵۷*

حسن السؤال وطلب المجاورد ۷ ، ۱۲۷*

حسن المطالع ۵ ، ۵۴*

حسن المقاطع ۵ ، ۶۰*

— د —

دویت ۱۲۹

— ر —

رد الصدور على الفخذ ۲۷ ، ۱۱۷

— س —

سجع ۷ ، ۱۰۴ ، ۱۳۶* ومراجعت

کنید : تسجیع

السؤال والجواب ۶ ، ۹۷*

سياقه الاعداد ۵ ، ۶۱*

— ع —

العکس ۶ ، ۹۶* ، ۱۵۰

— غ —

غزل ۵۳

المسمط ٦ ، ١٠٤ *	مبالت ٥١
المصحف ٦ ، ١١٢ *	متشابه (= مجانس) ١١
المضارعه ٥ ، ٢٥ *	المتضاد ٥ ، ٣١ * ، ٥٢ ، ١٢١
مطابق ٢٧ ، ٣١ (= متضاد)	المتنافر ٧ ، ١٣٤ * ، — بحروف ١٣٤ ،
المطابقه ٥ ، ٢٧ * ، ١١٧ ، ١٢١	— بمعنى ١٣٥
معنى الايات بالايات ٧ ، ١٢٥ *	متهادى (عكس —) ٩٦
مفترق ٦٨ * ، ٦٩	مجانس ١١ ، ٢٠ (= مقتضب)
المقتضب ٥ ، ٢٠ *	المجرد ٦ ، ١٠٨ *
مقسّم (قصيدة —) ٦٨	مجرى (عكس —) ٩٦
مقطع ٦٠	مجموع (جمع کرده) ٦٩ ، ٧١
المقطع ٦ ، ١١٠ *	المحاجة مراجعت كنيد : الالغاز
المقلوب ٤ ، ١٥ * ، ٩٧	مخرج (عكس —) ٩٦
المقلوب الجنح ٥ ، ٢٠ *	المدح الموجه ٥ ، ٧٦ *
المقلوب المستوى ٤ ، ١٨	المدور ٦ ، ١١٣ *
المكرر ٦ ، ١٠٣ *	مراعات النظر ٥ ، ٧٥ * ، ٨٧
الملمع ٦ ، ١٠٧ *	المربع ٦ ، ١١٤ *
منحول (شعر —) ٥٧	مرصع ٩
الموشح ٥ ، ١٠٥ *	مزور (شعر —) ٥٧
الموصل ٦ ، ١١١ *	

۲ فهرست الكتب

(نام کتابها که در متن کتاب ترجمان البلاغه ذکر شده است)

کتاب زهره ۱۹ ، ۱۰۷ - ۱۰۳

محاسن الکلام ۳ ، ۳۴ - ۴۲

ترجمان البلاغه (اسم کتاب) ۴

ختک بت سرخ بت ، داستان ۸۶ ، ۱۴۹

۳ فهرست اعلام

احمد منصور ۲۳ ، ۱۱۰

احمد واتکی (؟) ۱۰ ، ۹۴

اردشیر بن دیلمسپار ، ابو الهیجا العجسی

القطبی الشاعر ، مستنسخ ۱۳۸

۱۶۰ ، ۶۴ - ۶۳

اعشی ۱۱۶ ، ۱۵۷

ایران ۳۴ ، ۳۷

— ب —

برهانی ۱۱۰ ، ۱۵۶ - ۱۵۷

بحتری ۱۱۵ ، ۱۵۷

بکتورم ۱۱ ، ۹۴

بگنرین ملک ۲۵ ، ۱۱۲

— آ —

آدم ۱۱۳

آغاچی ، ابو الحسن ۳۵ ، ۸۴ ، ۹۵ ،

۱۲۸ ، ۱۲۳ - ۱۲۴

آل مَرُو ۱۱

آل مروان ۱۱

آمل ۱۲ ، ۹۶

آموی ۱۰۳

— ا —

احمد اشنائی ۶۳ ، ۱۳۹

احمد مَشُورِی ۶۴ ، ۸۸ ، ۱۴۰

— پ —

پسر معتز ۸۰ ، ۸ - ۹ ، ۱۴۲ - ۱۴۳

پنجهیر ۱۲ ، ۹۵

پور تکین ۱۷ ، ۴۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،

۱۰۲ - ۱۰۶

پیروزی ۲۵ ، ۱۱۳

— ت —

ترک ۲۳

— ج —

جودی ۳۲

— چ —

چغانیان ۵۸

چین ۳۹

— ح —

حامدی ۹۷

ابو الحسن آغاچی مراجعت کنید : آغاچی

حسین ایلاقی ۱۰۸ ، ۱۵۶

ابو الحسن عراقی ۴۷ ، ۱۳۲

— خ —

خانه زرین ۱۳۵

خسروانی ، ابو طاهر ۱۰۴ ، ۱۵۱ - ۱۵۲

خسروی ۳۶ ، ۴۵ ، ۶۳ ، ۶۶ ،

۷۵ ، ۱۳۲ ، ۱۳۷ ، ۱۲۴

خطیری ۷۵ ، ۱۴۱

خلیل بن احمد ۳۱ ، ۱۲۱

خوارزم ۱۰۵

— د —

دقیقی ۲۷ ، ۲۹ ، ۱۳۳* ، ۱۱۴ - ۱۱۷

دهقان خوزی ۱۵ ، ۲۲ ، ۱۰۰

— ذ —

ذوقی ۱۲ ، ۹۴

— ر —

ربعی ۱۲ ، ۹۵

روذکی ۸ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ،

۳۴ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ،

۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۴ ،

خسروانی

طاهر بن فضل ۲۱ ، ۱۰۸ - ۱۱۰

ابو الطیب مصعبی ۷ ، ۸۸

- ع -

ابو العباس عباس ۲۵ ، ۱۱۲

عبدالجبار زینبی ، مراجعت کنید : زینبی

عراقی مراجعت کنید : ابو الحسن عراقی

عسجدی ۱۴ ، ۲۴ ، ۵۷ ، ۹۹ - ۱۰۰

ابو العلاء شوشتری ۲ ، ۴۹ ، ۷۴ ،

۸۵ ، ۲۶ ، ۸۷

میر علی پور تکیں مراجعت کنید :

پور تکیں

عمارہ ۲۸ ، ۴۵ ، ۱۱۸ - ۱۲۰

عمان ۱۰۳

عنصری ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ ،

۱۲ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۲ ،

۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ،

۳۲* ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۹ ،

۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ،

۴۶ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

۱۲۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، ۹۰ - ۹۲

ری ۹۴

- ز -

زال ۱۲

زینبی ۸ ، ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۶ ،

۲۹ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۸۹ ،

۹۲ - ۹۳

- س -

ساری ۱۲

سلیمان (پیغمبر) ۵۶

- ش -

شاگرد ۱۷ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۱۰۲

بو شکور ۲۶ ، ۱۳۰ ، ۱۱۴

شہید ۶۳ ، ۸۳ ، ۱۰۷ ، ۱۳۴ - ۱۳۹

- ض -

ضحاک ۵۶

- ط -

بو طاهر خسروانی ، مراجعت کنید :

— ق —

قارون ۱۳۵

بو قیس ۴۳ ، 130

قراخان [احمد خان بن خضر خان

۲۳ ، 31 — 33

قریم الدھر ۷۹ ، 141 — 142

قصار امی ۴۲ ، 128 — 130

قطربل ۴۹ ، 133

قری جرجانی ۹ ، ۳۲ ، ۵۶ ، ۶۰ ،

۶۵ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ،

۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۱۳۱ ، ۹۳

— ن —

کثیر بن احمد ۶۳ ، 139

کسانی ۱۳ ، ۲۲ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۱۰۴ ،

97 — 98

کشر ۱۲۳

کشمیر ۱۰۰

ابنت کعب ۸۱ ، 144 — 148

کیخر ۴۷ ، 132

— گ —

گرگانچ ۳۳ ، 122

۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ،

۶۳ ، ۶۷ ، ۶۸* ، ۷۰ ، ۷۲ ،

۷۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹* ، ۸۲ ،

۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ،

۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ،

۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۲۹ ،

۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲* ، ۱۳۴* ،

88 — 90

غضاری ، ۱۳ ، ۵۶ ، غضایری ،

۲۴ ، ۲۹ ، ۳۹ ، ۹۸ ، ۹۶ -- 97

— ف —

ابو الفتح بستی ۱۲ ، ۸۵ ، 94 — 95

فرات ۳۸

فرخی ۱۳ ، ۳۲* ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۹ ،

۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۵ ، ۵۹ ،

۸۰ ، ۹۳ ، 98 — 99

فرغانہ ۲۵

فریدون ۵۶

۳۸ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۵۰ ،

۵۸ ، ۶۲ ، ۷۶ ، ۸۰ ، ۹۵ ، ۹۸ ،

۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۹۳

مصور منطق ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۱۳۳

منوچهری ۱۰۴ ، ۱۵۲ - ۱۵۵

موسی (پیغمبر) ۴۸

موقری ۱۰۶ ، ۱۵۵

بو المؤید ۲۶ ، ۱۱۳ - ۱۱۴

— ن —

نجدی ۷۲ ، ۱۴۱

نخشب ۱۲۳

نصر بن الحسن [المرغینانی] ۳ ، ۳۵ - ۳۷

بو نواس ۱۱۷ ، ۱۵۷

نیمزور ۱۷

— ه —

هزل بستی ۱۲ ، ۹۶

هند ۳۷ ، ۴۳

— ی —

یزدانی ۱۲ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۷۱ ، ۷۶ ،

۷۷ ، ۹۶

ابو یوسف [عروضی] ۲ ، ۲۶

— ل —

لیبی ۳۲ ، ۱۲۱ - ۱۲۲

بالیث ۳۹ ، ۱۲۸

— م —

محمد ۱۱۱ .

محمد بن داود الاصفهانی ۱۹ ، ۱۰۵ - ۱۰۸

محمد بن عبده ۱۵ ، ۲۴ ، ۸۷ ، ۱۰۳ ،

۱۰۰ - ۱۰۱

محمد بن عمر الرادویانی (مؤلف کتاب)

۲ ، ۲۴ - ۲۹

محمود (ملک ، غزنوی) ۱۳۵

مخلدی ۱۱۹ ، ۱۵۸

مسمودی ۳۶ ، — غزنوی ۳۸ ، ۱۲۵ - ۱۲۶

بو مسلم ۱۱ ، ۹۴

مسلم بن الولید ۱۱۷

مصعبی مراجعت کنید : ابوالطیب مصعبی

ابوالمظفر احمد جغانی ۴۳ ، ۵۸ ، ۱۳۰

— ۱۳۲

ابن المعتز مراجعت کنید : پسر معتز

معروفی ۴۴ ، ۱۳۲

مکران ۶۴

مکی پنجهیری ۶۹ ، ۱۴۰ - ۱۴۱

منجیک ۹ ، ۱۰ ، ۲۱ ، ۳۴ ، ۳۵ ،

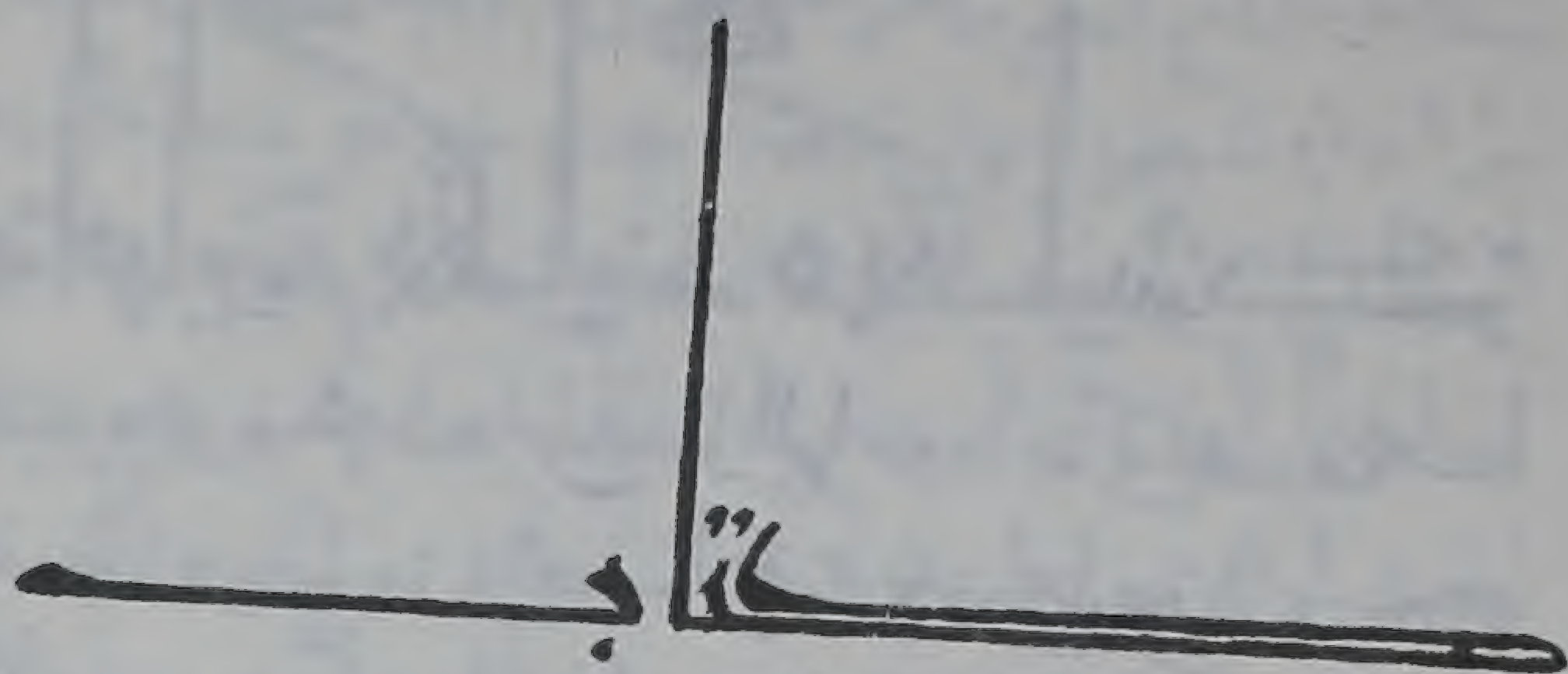
Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.



ترجمان البلاغہ
تصنیف محمد بن عمر الرادوی

فناس الادیب الرئيس الاجل السيد متقی
علاء الدین الولاہی
ادام اللہ علوہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بنا ہوا یزد بخاک کا یزد ۵۔ خاک کا بیشک
 چنیز کو یزد محمد بن عمر الرازی کی تصنیف
 بسیار دیدم مزد اشیاں ہر روز کاری را اندر شرح
 بلاغت و بیان حل صناعت و انج از وی چیز دو بوی
 امیرد، تجور عروص و معرقت القاب و خواہ
 ہمہ سازی دیدم و بفایده روی یک گروہ مزد را
 مخصوص دیدم و مکر عروص کے ابو یوسف و ابو
 العلای تنوشتریہ بسیار سی کردہ اند و اما اندرین
 دانستن اجناب بلاغت و اقسام صناعت و
 شناختن سخنان دایرہ و معانی بلند یا بہ
 کتابی ندیدم پیار سی کے ازادہ را مویس باشند و فرزانه
 را غمگسار و محدث بود و از کاهلی چند بار

منتظر بودم گفت مکر این عمل برداشت هنرمند
 برآید؛ تا چون می اندر صاعحت خدمتی بیشتر کرده
 استاد از آن بَصِیفِ مُصَنِّفِ استاده نباید؛ لیکن
 انتظار را اگر آنه دیدم؛ ایوانی که امروز ترک کرده
 مدعیان این نوع اند؛ و خوشتر از این طبقه شمرند
 چون دانش را بسنگ کردند؛ بیشتر اندر دعوی عالی
 دیدم؛ و از معنی حالی؛ مجازش از حقیقت افتور
 و پای از دایره مصواب بیرون؛ بود ایستم یقین که
 از این چنین فالبی سامان نیز هم نیکو راه نبرند؛ و از
 دقایق؛ و حقایق؛ و نظم و نشر بدرستی و راستی نشان
 ندهند؛ گفتیم که بدان قدر که مَرَّافِرا از این علم
 بدین کتاب جمع کنیم؛ و بتصنیف شایع بیاریم؛ و
 اجناب بلاغت را از نازی بیاریم؛ و مثال هر فصلی
 علی حده از گفتار استادان بیاریم؛ تازه نمایان

باشند هنر از مای را و سخن بیمار را و از ایزد تعالی
 حیده توفیق خواستیم و دست عزمت را بقلم امضا
 ۳ پیوستیم و روزگار اندک را از سر و سرشعل کردیم و بنا
 مشهور و مطبوع خویش را در بیانها هم کردیم
 نایک راه این کتاب را بستر بزدیم باب بر عقی باب
 ۶ باشد شرح و فصلی چند که محروف تربود اندر جمله
 بدایع و نزدیک تربود بحرف طبایع حوز تربیع
 و تخمین و تشبیه و تقسیم و استعارات و اشتقاق
 ۹ و اعراق و نظایر و امثال وی بیشتر دیدیم و بیشتر
 آوردیم و یک یک بیت هر یک و طیب نیز از وی دور
 کردیم ماهمه دواعی انبیا در وی موجود بود
 ۱۲ هم چنان که دل را اندر وی بهره داشت بود نیز را
 را امشب بود و عیالیه بادهای این کتاب را بر تربیب
 فصول مجامع الکلام که حواجه امام نصر بن الحسین

رَحِي اللَّهِ عَنْهُ دَهَادَه اَيْتُ خَرَجُ كَرْدَم وَاَزْتَقْسِيَر
 وَيَسْأَلُ كَرَفْتَم وَلَقَبْتُو اَنْتَر جَانِ الْبَلَاغَه اَخْتَارُ كَرْدَم
 اَيْرَا كِه هَر كَنَائِي زَا بَهْتُو اَنْتَر بَا زَنْشَا سِيَنِد وَبِظَاهِر
 حَال وَاَنكِه بِنْد بِيَر فَزَخ بِسَحْنِي مَحْت كَرْدَم بَزِيَم
 مَحَلِسِ فُلَان هَر جِدِي اَنْ صَدْرِ مَكْرَم اِدَامِ اللّٰه جَمَالَه
 بِكَمَال وَهَنْدُو بَزِيَكِي وَعِلْمِ مَسْتَعْنِي اَيْتُ اَنْ تَلْبِيَه
 مُقَصِّرَان وَلِيَكِرْ حَكِيم كَفْتَه اَيْتُ نِيَكْرَا يَدِ فِطْرَتَا رَا اَنْ
 اَبْدَر دَرِيَا اِكْرَمَنْفَعَتْ نَكُنْدُ وَبِمَوْضِعِ اِرْتِضَا وَمَحَل
 اَقْنَاد وَفَرْمُو زَا عِلَاهِ اللّٰه اَمْرَه وَدِيَسْتُو دِيَه
 دَا زَنَاهَرِي اَز بِيَر عِلْمِ دِهْرَه جُوِيَز اَز بِيَر اَصْلِ اَنْتِشَاخ
 كُنْدُ تَنَامِ وَيِ دَامِ عَالِيَا بِيَر سِرْزَوَانْهَا وَمِيَا ز
 دِيَوَانْهَا نَا زَه بَا شَدُ نَا اَبْدَا اَنْ سَأَلَ اللّٰه تَعَالَى ۱۲

فَضِيلَه اِي فَرْجَانِ الْبَلَاغَه
 فَتَوَرِيَتِ

فَصَح	١
فَصَح	٣
فَصَح	٨
فَصَح	٧ ٣
فَصَح	٤
فَصَح	١١
فَصَح	١٣ ٦
فَصَح	١٨
فَصَح	١٧
فَصَح	١٩ ٩
فَصَح	٢١
فَصَح	٢٣
فَصَح	٢٧ ١٢
فَصَح	٢٩
فَصَح	٢٣٥

فَصَح	٢
فَصَح	٤
فَصَح	٤
فَصَح	٨
فَصَح	١٥
فَصَح	١٢
فَصَح	١٤
فَصَح	١٦
فَصَح	١٩
فَصَح	٢١
فَصَح	٢٢
فَصَح	٢٤
فَصَح	٢٦
فَصَح	٢٨
فَصَح	٣٥

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

فَصَح

٣٦	فصل
٣٧	فصل في الجمع والتقسيم
٣٧	فصل في اللفظ والصفات
٣٨	فصل في مخرج الموحية
٣٨	فصل في الالتفاف
٣٨	فصل في ارسال الالهة الى البيت
٣٨	فصل في التفسير الخفي
٣٨	فصل في اعتراض الالام في كلام قبل الشتام
٣٨	فصل في التعجب
٣٨	فصل في الالبسة ابا
٣٨	فصل في السوال والجواب
٣٨	فصل في الالغاز والمجاء
٣٨	فصل في الطيسمط
٣٨	فصل في الطيسم
٣٨	فصل في المقطع

٣٨	فصل
٣٨	فصل في الجمع والتفريق
٣٨	فصل في التفريق والتقسيم
٣٨	فصل في مرايحات النظر
٣٨	فصل في تجاهل العارف
٣٨	فصل في التاكيد المخرج بتثنية الهم
٣٨	فصل في ارسال المثلث في البيت
٣٨	فصل في التفسير الظاهر
٣٨	فصل في كلام المتكلم معنى الضمير
٣٨	فصل في جزئ التقليل
٣٨	فصل في العكس
٣٨	فصل في الكناية والتعريف
٣٨	فصل في التفسير
٣٨	فصل في الموضع
٣٨	فصل في المحجرب

فصل	۸۱
فصل ۲ الموصّل	۴۱
فصل ۳ المکور	۶۳
فصل ۴ المربع	۶۸
فصل ۵ التزجیه الإطوار والامثال والحکم	۷۷
فصل ۶ معنی الايات بالایات	۶۹
فصل ۷ مع التلاوم الخارجه الموعظه والحکم السکوت	۷۱
فصل ۸ التلاوم	۶

فصل	۹۱
فصل ۱ المصم	۷۲
فصل ۲ المدور	۷۴
فصل ۳ المرحمه	۷۶
فصل ۴ التفریب الامثال بالایات	۷۸
فصل ۵ خسر الخواب وطلب الطیور	۷۸
فصل ۶ الأذاع فی المعانی	۷۸
فصل ۷ المتناظر	۷۲

فصل ۷ المتناظر

فصل ۷۳ فی البیان الإجماع

فصل ۷۴ فی الترتیب

یاد می ترصیع چوهر برشته کز دین نود و نقشبندی بدین
جایکه نیست کن دبیر و شاعر ابد در نظر و ترختشهای سخن
خانم خانه از بد چنان که هر د و کلمه بر ابر نود و منفق
نودن و حجره از اول و دیر چون آخر بود هم چنانکه
ابوالطیب مصعبی گفت

شکر گفت بایسن کوی مایست عید دختیست مایسن بوی مایست
 اندرین بیت هر دو کلمه بر این افتادند و یکسانند بوند
 روز شکر بلعید و شکر یاد حق و سخن بایسن و چو
 بایوی و چون افتیام سخن بدیو مثال بود که یاد کردم از را
 قرصیج خوانند و اینو قیسم را اندر بلاغت ترجمه بلندست
 و منو لیسر لیس از اینرا که بدام هر خطری اندر نیاید و بدست
 هر خردی بوی تر پند مثال دیگر عنصری گوید
 کز ه چو آشته از قیتر بر صیفه و سیم
 دزه نکاشته از مشک بر کحل با دام

رود که گوید

کیر و ناز و سیر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعرو اندر بسیار مرا

عید الحبار زینبی گفت

روز زمزم نامیدار افاخته انبار بکاف
 روز زمزم کاهکار استیر شاکر و شبار

عَنْصَرِي كُوبِدْ

بدیدار ماهی بکردار شاهی لفرهنگ پیری بدولت جوانی
۳ بفرمان قضای عید از بلای بنعمت زمینی بقدرت اسمانی
بیستی سر ابر مرصع بر سیل بجای پایان قصیده

فهری جرجا نی کوبید

۶ علو تخت کفو تخت فردی کارن پری پارت

کردین مشعر کزین مسکر فریز خوبان معین یزدان

عَنْصَرِي كُوبِدْ

۹ از دولت و عشقیست بمن بزد و موکل

هر د و متقاضی بد و معینی نه بهمت

ایز و صف دل از ام تقاضا کند از من

۱۲ و از باز کند مدح جهان دار تقاضا

یا بسته بین دولت از فاعله ملک

شسته امن ملل از خیر و دینا

مَرَادِیْلِتْ اَخْرَیْلَیْنِتْ مَنجِیْکْ کَھَنَتْ

تَکْدَاشَتْ جُو تَوِیْجِ رَزَمِ رَسَمِ مَادَاسْتْ جُو تَوِیْجِ رَزَمِ دَارَا

هَمْ مَنجِیْکْ کِیَوِیْدْ

بِرُو یِ شَمْعِ فَرُو زِی مَرَا یِکْر دِ سَرَا یِ

مَوِی عَنَبَرِ سَوِی زِ فَرُو تَا بَقْدَمِ

و نَطِیْرَایِزِ سِیَار تَوَا زِ یَا فِتْ وَلِیْکَرِ یَزِ یَزِ فِدْرَ اَخْتِصَارِ کَرِوَهْ

آمَد تَا کِتَابِ اَزْ عَرَضِ خَوِیْشِ بِرُو نِشَوْدَه

قَافِیَه فِی التَّزْصِیْعِ وَ التَّجْنِیْسِ

و هَر جَنْدِ کِی اِیْزِ صَنَعَتْ تَوْصِیْعِ کِی یَا ذِکْرِ دِیْمِ بِنِزِ خَوِیْشِ جَاهِیْنِ

بِدِیْعِ دَارِدْ و یَا یِکْهَی زَفِیْعِ جَوْنِ یَاوِیْ عَمَلِیْ دِ یِکْزِ یَا رِکْرِدْ

چُو زِ تَجْنِیْسِ یَا مَآئِدِ وِیْ یَرْمَا بَه تَرِیُوْدْ و بِلَنْدِ یَا بَه تَرِ

سَوْ دِ چُنَانْکْ عُنْصَرِیْ کِیَوِیْدْ

فَقَارَازَا زِ اَزْ دُو سِیْبَه نَلَفْ و عَمْرُکَا زِ کِی هَمِیْ

بِزِیْرَ زَرَه بَیْرِیْ و بِدَا زِ زَرَه بَیْرِیْ

دیگر کویده

بیمارم و کارزار و تود زمانی بیم ارم و کارزار و تود زمانی
باز وقت لی عامل اندر آب و زابان داشت بخت جاسوسی ۳

احمد و انکی کویده

آرکوی اندر آب شود او بی آشنا کوئی که اندر آب شود او بی آشنا

۶ اندر صفت اسپب منجیک کویده

طور سیت بنویست اندر روز زمین طیر سیت بزجت اندرون بزان
آز صنعت و لفظ و معنی لغز تر بود و بگویند دل اندر اینده نثر

۹ آنکه از عیب و تکلف خالی بود بدین اندازه ختم کردیم

فصل فی التخییر المطلق

مجاثر از الفاظ نامی بود کردیده میان چیزهای مختلف بمعنی

۱۲ جوری می بود بد و اندر دویا سه لفظ بحروف و اجزای

و نقط یکسان کردیده هر لفظی از آن لفظها میان چیزهای مختلف

معنی از بینند اما مجایر خوانند و بعضی پارسی کویان منتهای

بَرَهْمَه نیکوان مَهْر شَهی نیست بآدولیات شَهید شَهی

شاعر چوید

از بیکو دَم برآل مرو از آمد کز بومِ سیل برآل مرو از آمد

عَنْصَرِیَه چوید

از چِروِیست از شکفته کرد تواند در کَلِستان

و از چِوِیست از شکفته سپال و مَه بر کَلِستان

ذو فی چوید

کجا نام اصحاب داشت بر بند ابو الفتح بسنی سرد فخریست

هر از کویا بد بفضلش مقرر بد آنم کن اوزا پیرد فخریست

ربیع چوید

نام نکو جان تو بهر بر زن تافضل تو بدید شود بر زن

سوال و جواب

گویند هفت مرد بیست در پنج هفت

از هفت دو مسلمان از پنج هفت

من پنجہتر دید و از پنج ہجرت بد
از پنج ہجرت بد نشو و پنج ہجرت بد

ہزار ہستی کوید

۳

اندران وقت کے دختر اور زرد و آن دختہ ہجرت بد

چو بختر یا مندر اندر ہزیمت کہ امل گزیدم کہ از شرم بیٹاری
برفت اخوان صلیحت بر طریقی کے رست اور طعنہ من از شرم بیٹاری

۶

فہم فی التبعین المشرود

و یکی از اقسام صناعت اینست کہ پیوستہ قافیت کلمہ ہر مانند

و بیٹاری و صورت و اعراب و معنی مختلف چنانکہ

۹

بیودانی کوید

شہی وقف کردہ بر امال مال جزاوی ہجرت بد کسی زال زال

غضابی کوید

۱۲

ابن غم دل بُردیک زہ جوز ہزیمت کشن ہجرت بد

فرج ہستہ فر فروردین ہجرت بد اور د و ر د

۲۳۹

کسیاتی کوید

د انم کی هیچ کسیر نکند مرتبت مرا د انم کی مرده بر دل میراث خوار خوار

۳

مترخی گفت

جای که برکشید مصاف از پیر مصاف

واهل سلب شونید یلان از پیر یلان

۶ خون برکشیده تبغ نویبید اشود ز دور

از هرتنی شود پیو کردون روان روان

هم درین شعر کوید

۹ روزی دُ خضر تبغ نویب بر آتش اوفتاد

آتش د پیر کشید پسند اندرون نهان

اکنور چو آهی پیر پسند بَر زنی

۱۲ اسیمه کرد ز دوشو داند ز جهان جهان

فصل فی التخیل فی الزاید

و یکی از اقیام بلاغت است که در بیرو شاعر دو لفظ بیک معنی

ببازند و با خرقه آخرینك حرف زیاده نكشد جوز نام
و نامه و این رسم بنام می ستوده اند تا بغایت چنانك
عنصر به گوید

۳

ابست و زعفران حید تو که چای بدست
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

مژاد چشم و چشمه است شاعر گوید

۶

از جام بجام چه شبانگاه و ز جام بجام چه توشنیک
شیرین غذای کوزک خرد شیرین غذای مردم پیر

۹

عسجدی گوید

تا پیل جوینك فرستم پیل اندر نشود پخش شده و پیوزن
شاهان نوبز بر خوریدان بدخواه نوز بر دین اهرمن

۱۲

دهقان خوزی گوید

تا پیل مزیسه را بر تو د نوده کرد
نیکز که زود مژه را پاک زوده کرد

۲۴۰

بخت زمانه بد علم جهان جلیل را

بباید ناز و پیونده همه با ک پیونده کرد

این پادشاه بناختن شود رفته بود

مژگان شده را طمع پیوند پیونده کرد

عنصری گوید

شده است کام تو بر کامه عطا صورت

شده است نام تو بر نامه و طفر عنوان

محمد عبده گوید

بسی سروع از ناله جز ناله گشته

مژاد پیهی و پیهیل و ناله و ناله است

فصل في المقلوب

مقلوب باشکونه بود و چون شاعر لفظی را بدر شعر باشکونه

بیارد و از از جمله بلاغت در آید و این عمل بد و قبیح است

یکی قسم از وی آنست که قلت میز بعضی حروف او کنند چون شاعر

وَجَانِبِ وِیَاخَنَه وَخَاسِه وِیَکَر قِسم از وِی اِسِت
کِ بَهْمِه کَلِه اِفِتد جَوِ دَرَم وِ مَرَد وِ ذَار وِ راز

۳ وِلِخ بَدِیز مَاتَد مِثَال قِسم اولِ جَانِبِ کِ زِ بِنِی کَوِید
عَهْد وِ قُوْت زَا مِدَارِی سَعْد وِ بَصَرَت زَا مَرَاد
عَز وِ دَوْلَت زَا مِکِنِی مُلْک وِ مِلَت زَا مَکَان

عِصْرِی کَوِید

جُروِی وِ کَلِی از دِو نِز وِ نِیست اِنِج بَهِسْت
جُروِی هَمِه تَو خُشِی وِ کَلِی هَمِه خِذ اِی

۹ مَز از خِذ اِی وِ از نَو هَمِی حَواعِ اِی زِ وِ چِیز
تَا او تَر اِی قَاد هِذ وِ نَو مَرَا قَبَا ی

مِثَال عِز کَوِید

۱۳ کَد اِی مَز اِی مَز دِ عِشْق شَائِد کَزَاب دِیْدِه بِه عِشْق

کَز اِنِی کِی زَا نِ عِشْق کَارَا جِی مِیو ذَار اِی بَر زِیْر د

مِطْلَع اَوِل سِت بَد از حُرُوف هَا مِثَال مِثُو دِ جَوِ بَا شِکُوْنَه خَوَا ی

و قسم ثانی شاکر گوید

کِرّ زای کند یار باز این بیتی برای مراد زای و یار هست

۳

میر علی پور تنکیر گوید

میرد سینا الطیف و چاک برنا هرج بگویم از خوشتر ایند و زیبا
از کویا شد کرم و کونش پستی زود بخوان باشکونه میرد پستی

عَنْصَرِبِ كُوبِ

یکی یادش بود در نیم روز که از یاد بیدی بزد که و روز
بکج اندر نشو ساخته خوابسته بخاک اندر نشو لشکر از اسپسته

۹

و اندر زینت مثال است هر دو قسم را

فصل فی الملبس و نون

معنی وی از نوذ که بینی ستر است و مقلوب باز تو از خواند زنا مضی

نماه و و این عمل بر دو قسم است یک قسم از وی است که اندر قلب سخن ۱۲

از حال بحالی بگرد و مقلوب همان آید کن بر راه را است خوانده

بانی و قسم دیگر است که سخن اندر قلب دیگر کرد و بوزن و بمعنی در است

مثال قسم اول ۱۰ المظهر المبتدئ

ذیر کاک کاک چر زیت زانازار سید

۱ دریکر مراد زای یکی یاز دارم

دو بینی در قلوب تمام

ای سوخی ز آج نکار خوشیا ای شکر باز در ز ابر کشتیا

۶ ای شهر کلام ملک زاهر هشتیا ای شراور ز بابر و آذشتیا

مثال قسم ثانی و این بغایت غریب بود چنانکه

شاعر گوید

۹ ز امشیم در زمان دردم چرم یاز جوز این مصرع بانگونه

خوانده آید: مصرع یکر از وی بیرون آید چنین

زای مرکز در دنیا مردم شمار هر چند که معنی رنگ است

۱۲ بصیحت باریکست و هیچ داوی و حافظ این نوع را بیشتر

از چهار بیت یادستواند گرفت و نه باید تواند کرد از این صفت

نظم و ترا و من دریم بی چند نیازی از این نوع بکتاب زهره

اندز که تصنیف خواجه محمد بن داود الاصفاهانی است
هر که خواهد که این فصل را نیکو تر بداند بداند از کتاب باز
کرده چنان که گفت گفته است —

۳

اِذَا دَمِنَهُ لَيْلٌ لَّهُوَ وَهَلْ لَيْلٌ هَزَمَ دَارَ نَهَا زَا
دیگر شاعر گوید

عَجَّتْ قُرْبُكَ دَعْدَا مَنَا اَعْلَادُ عِدْ كِرْفَ مُنْتَجِع
فصل في المقلوب المحجج

و یکی از صنفتها است که نوعی از اشعار قطعی را بصورت بیت میاند
کرده باشند هر از لفظ را باز بعینه باشد گونه قافیه کردند اند
شاعر گوید

ز آن دو جاز و نر کی پر مخور با کتی و ناز
ز از کیز بان و غزایم همه روز در از

۱۲

فصل في المقتضب

و یکی از حله بلاغت مقتضب گفتنیست که یا در پی وی باز بریده

باشند چون شاعروند بپژانند در نظم و نثر الفاظی بیارند
مانند آن لفظی بیارند دیگر آن عمل را اقتضاب گویند یا رسی
۳ چوبان و اما در پیران معامه، اهل فضل این عمل را مجامع دارند

بزم مثال که ز بنی چوید

نیز و نعت تازه دارد دین تازی زاهمی

۶ چون کمیند از دهکانه بر کمان بد کمان

زهره در تن زهر کرد دین کوه کرد ز زره

زهره گویند زه امیراجون زره کردی کمان

۹ بزدانی چوید

آن شاه با کفایت از میر بی غو از او را از ایزد کافی گفت و کفیل
شاهی که پیش سایل و زایر فرستاد و پرستش شست منزل مالش شست میل

۱۲ منجیک کوید

خدا بکافرخند مهر کار آمد ز باغ گشت بخوبی افتاب احوال

بسیار مایه زین کوز فرو ریزد زید بر کبیک زلزله براب زلال

طاہر فصل کویذ

۳ بر مملکت یسوان نکشتی تو از کوا ف و از اذکانت بندہ نکشتید خیر خیر
ایذون موفقی مبدار ای روزگار کز بخت نوشتن مکی و نسا ذہ شیر شیر

عصرتی گفت در صفت تیغ

تا بدیست قنار باشد نازہ باشد فیض و

۶ کشتن بدخواہ اورا نیز باشد فیض و

دھقان حوری کویذ

حال تر جو کمال من ایذ از در زجم ہمیشہ پیوی ملا روی و پیوی ملا رای

۹ کسبانی کویذ

نا توان خیش بدستی پسرا اندر بسرا بزدلم کشت قزو از عدد ریشہ شریش

ماہ رو با پسرخویش تو آخیش منید نشینیر کے کند ماہ تبمجامہ، خیش

۱۲ روز کے کویذ

اکرت بد رہ رسا اندھمی بیدر منیر مبادرت کز و خامن صبا شر چندینا

بزدانی کویذ

از جود بسایل دهند اقلیم زدشمن

هواره بنویس قلم اقلیم پستان

۳ بوقی قرآن از اندر بند بود احمد منصور گفت

آنکه ترا بند کرد و بنده ت را نیز بنویس کرد و بنده ت را بدیدی و پنهان

بند تو از اهل پست و بند من از عمر بند تو بر پای و بند بنده ت بر جان

زینبی گفت

هر آنکه کجا آورد باز سیها مانند همی با کسی باز سیانی

بنا ز حمت ای خوب تر و نو این در آورد در صدم مرے نو این

۹ زهی کوی خوشتر یا برن خوب تر ای که هرگز مبادم ز عشقت رها این

نوصفت رسیده شد شاعر بسعری ز نعت گرفته شد ز او بی زوانی

محمد عبده لوی

۱۲ گویند مرا چرا چو زبیری از صحبت و کار اهل دیوان

گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بودی بنی دیوان

عسجدی گوید صفت لشکر

جو بازی کو همی رفتند بخم اذه میانک را
بخلق اندر یکی حلقه بتز عریان دل بر میان

۳ رها ده دبست جوز کوز از همه بر پشت یک دیگر
عصای یک دیگر گشته نرند از نهفت عصیان

عصای بری گوید

۶ دبست اندر شوق و زیر تن براق کی یازدش پیش آمدن و ز کجا
کی نه طعز و پیشتر زد کوی کس نه کهر کز شدن زخم خطی خطا

قصه فی المصارعه

۹ معنی مصارعه مانند کی بود بصورت جوز شاعر الفاضل بیازد
اندر بیت نخست و حروف یکپایان و خواند و نقطه و اجواب
و بعروض مخالف چون نازخ و نازخ و چیره و حیره

۱۲ و مانند این عمل را مصارعه خوانند چنانکه ابوالعباس عباسی گوید
یکزین ملک یکزین ملک یا کطبع نویسیان ملک
چنین گویند که ابوالعباس عباسی بر قصیده را بفرغانه فرستاد

سوی بکر بن ملک ملک کما از بر دی نام وی دو بار نبشته
است کتاباری این سخن نیست تا پسری از پسران وی
الحا ایستاده بود برخواستند این بیت را چنان که باشد
این سخن را میستند است و صلت نیکو فرستاد مثال ذکر

پیر و زی کوید

ملو غیب و عیبت کایزدند از ده ذکر هرج بایست دای و داری

روز کی کوید

یلد منده توی بگاه عطیت یلاد منده بگاه کینه کز آرت

زیسی کوید

کی نباید تا نیاید مشترک از تو حو از

کی براید تا نخواهد ثو امان از تو امان

ثو امان حو ا بود لو املو بد کوید

لیس عقیقت نور و می عقیقت نورش غنصر ی کوید

کی بدند از بکار می کشید از بدنت یکی بدنت همی کد خبر از خبر

نو شکور کوبید

درشتیت پایخ ولیکن درینست درستی درستی نماید نخست

۳

عنصری کوبید

چشم روز از باد به فلجم کرد و چشم بود از خیال مردم کرد

روز کی کوبید

۶

زمانه اسپ و تور ایض بر ای خوشیت تاز

زمانه کوی و تو چو کان بر ای خوشیت مان

دقیقی کوبید

۹ اگر تکر چو تو بیکر نکارد مریزاد از خجسته بهت بُنکر

الآن جو خود اینست کردن در روزان جان ما بر جان آن

فصل في المطالبه

۱۲ معنی مطالبه اینست که و چیز بهی از آن جو زشتا عولفظی را

با ولایت یاد کند و باز همان لفظ را با حرف فاقیه کرد اند

آن را با زبانی کوبان مطالبه خواهند فاما بیرون از آن را در المبر

۳ علی الفخذ خوانند یعنی پیرو پیش و مطابقت از را خوانند
این گروه که باز سی کو باز از را متضاد خوانند و این
باب مقسوم چو در ذر نشن فصل اول قسم از وی است

۴ لفظی را با اول بیت آورده باشند و همان لفظ را بعینه قافیه

کنند بدان بیت و قسم دوم هم برین حد بود ولیکن معنی
مخالف و این قسم بلیغ تر و پسندیده تر بود و قسم
پسوم است که لفظ اول بعد از بیت مدکود بود ولیکن

معنی مخالف و قسم چهارم هم برین حد بود ولیکن معنی

۵ مخالف و قسم پنجم چنان بود که میان هر دو لفظ اندک ماه

تغییر بود و قسم ششم هم برین حد بود ولیکن معنی

مخالف مثال قسم اول چنانکه عَمَّارَه بگوید

۱۲ پیو کند خورم که نو ببرد چو را خواند

خوبیت عیانست چرا باید پیو چکند

عند صریح بگوید

عَصَابِرِ کِرْفَتَرَنَه مَجْرَبُودِ هَمِ اَزْدَهَا کَرْدَ بَا یَزْ عَصَا
مَثَالِ قِسْمِ دَوْمِ عَصَابِرِ کَوِیدِ

چَرَانَا یَدَا هَوِی شَمِیْنِ مَن کِی تَرْجَمِ کَرْدِ مَتَوَحَّایِ حَیْرَا
زِ بِلَی کَوِیدِ

هَوِایِ تَرَا زَانِ کُزِیدِ مِ زِ عَالِ کِی پَالِیزَه تَرَا زِ پِشْ شُکْ هَوِایِ
کَرَا یِ وَ حَالِ اَعَا شَوْ بِلَیْنِ کِی زَحْمِ دَرِ وَ قَتِ زِ وِی کِزَا یِ
مَثَالِ قِسْمِ سِیُومِ عَصَابِرِ کَوِیدِ

اَکْرَه تِیْمَارِ اَزِ بَهرِ عَا شَفْتِ بُوْدِی بَرَا مَشْرِتُو زِ کِی تَرُو زِ شَدِی تِیْمَارِ
سَا کَر کَوِیدِ

مَه عَشَوِی اَلْجَمْرِ کَرْدِ مَن هَمَه بِنِکُو یِ کَرْدِ وَ یِه اَلْجَمْرِ
دَقِیْقِی کَوِیدِ

مَنْ جَاهِ دَوِ پِشْتِ دَا زَمِ کَا زَا ذَه زَا ذَه دَوْمِ

اَزَا ذَه کَا نِجَا نِجَا نِ تَقَرُّو شَنْدِ حَبَا هَ دَا

رُوذِ کِی کَوِیدِ

اگر چنانکه نواز از لطیف دست بودند فدای دست قلم باز دست چنانکه نواز
 مثال قسم چهارم زینبی گوید
 ۳ مژگانها اندر از جام بازه از آن سوی افتادیم ابرانشان

عنصری گوید
 ۶ گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دست
 گویند تو از کرد ز یک نقطه دهانت
 گویم ز تر خویش میانست اکنایه ما
 گویند تو از ساخت ز یک مویه میانست

۹ مثال قسم پنجم شاعر گوید
 خداوند افرام عزول کردی پیرا خجاست همه اعمال عزلیست
 بتوقع تو ایمن بودم از عزل بدانیستم که توقع تو هرگز نیست
 ۱۲ مراد بیت آخریست عنصری گوید

تا جهان بود دست کپورت باز داشتند دست مشک
 زلف او را هر تنی بر باز داشت مشک افشان بود

مثال قسم نشستی عنصریه کوید
 کز آن زمانه نیاز و نظیر شماید از آنک
 نواز خدای بترجمت زمانه را نظیری
فصل في المتنصا

پارسی متضاد آتشچ بود جز شاعر و دیرسخن کوید اندر او
 اضداد کرداید هم جز شب و روز و کشتای و بند و مانند این
 این عمل را متضاد خوانند پارسی کوید و اما دیر از و جلیلان
 این اصل را مطابق خوانند چنانکه شاعر کوید

بست ترک خوب روی گرفته بچنگ چنگ
 همه پیاله می کنند ز دل او بار هفت چنگ
 قد و تنش سرو و پیم و رخ خورلف روز و شب
 لب و غمزه نوشت و زهر برودل پزند و پسنک
لباسی کوید

کرفی میزد جوا غمتری میزد پیژی میماند دیر جوانی برفت زود

خردانه برفت و در قشقرق هر زبان دیوانه می ماند و زمانه تنگ هم پیوست

فتریه یکویز

۳ بدیدار پست عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح خردا و از

اندک بزرگ است اضداد جمع کرده است جور عدل و ظلم و استکار

و پنهان و دو پست و دشمن و اندک و خردا و از

عنصریه یکویز

هر یک ناز از شاه بیندیش کند پست پنهان

هر یک پیوست از شاه بیندیش کند مام زبان

هم عنصریه یکویز

ناداده پیوست باشند و داده زبان خلق

او داده پیوست بیند و ناداده را زبان

هم عنصریه ز استن

هر آن که گفته کرد از مدح شاه زبان دراز گردید و شیرای همان چنگال

فرجی یکویز

پسود همه جهان و ز نو بهیج وقت هرگز نکر د کس جز از کج تو زیان ۴۹
عَصْر به کُویَد

همیشه دانترا و شاگردیت و در بکله از آن که کورم ترا بر تلخ و آن را حوار ۳
هم او را نیست اندر فتح چکر کای

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پیرا و جنان که باز نرو و فوج فوج موج بحار
فروشان همه کم کرد و رویشان همه پشت نشا طشان همه غم کرد و غرشان همه غار ۶

هم او را نیست

برهنه شاعر و درویش و ز امیر بایزان انطالی شاه امیران
یکی دیبا فروز و یزد بزمه یکی دیبا ریز و یزد بکپان ۹
روز که کُویَد

بنوبهار از استای این جزایان کی از کردیترا و بیت این زمیز خندان
شاکر کُویَد ۱۲

برادیش از ماند برفت هر دیش مرد ماند برون

فرخی کُویَد

شباب کا رت از باد وقت پاداش درنگ پیشہ نواز کوه وقت پاد حراہ
صفت شراب منجیک کوید

۳ از تلخ و بزد و عجم تلخ شیرین از زرد و بزد و رویر زرد حمر
عنصر یہ کوید

اریقہ خواہی پی از کماز اوختہ
۶ آنک از خربہ پتریش بنکر و لا غرمیان
منجیک کوید

۹ الجای عقیم خشم نو آذر الجای نسیم تلخ نو پسار
اعاجی کوید

ایا نشیستہ باندیشکا از حریز و نرید ہمیشہ اختر تو پسند و ہفت نو بلند
زیبی کوید

۱۲ چکھنت کز جرد سیری نیانی جلونہ کی یز جای ہمد کز نیانی
مکرند ز جردی کے ہرمہ کی نوشند شہی زابندی و شہری کستانی
ایز بابی خوشبست کوتاہ نشود تا قلم از و باز کرفتہ بناید

هتر جوی ز اقلعت او فتند بدیز اند ازه

فصل في الاعنات

معنی وی آن بود که شاعر رود بتر مکتبی کنند اندر نظم و نثر
و چیزی ز ای که بتر وی بنود جنان که چیزی ز انگاه دارند اندر خوانی
مثال و به چنانکه خسروی گفت
ای نازک میان و همه ترجیح بر نیاز ترسیم کی بدزد کوع ترا بکسلد میان

میسودی گوید

مخالفان تو موران بدند مار شدند براوزار سپرموران ملک شته دمار
کلزد رنگ ازین پیش و روز کار میر کی اژدها نشود از روز کار زیاند مار

عنصری گوید

خوابسته بخشی کی خواهند جنان داند کی هشت
زیر هتر نیچی از انگشت نو کجی شایگان
اندرا پیران از عطای تو بخواهی و بر زبیر
ز زبستاند ستانده اند هند و زایگان

هم وی را پس

از سر که تو در هندی و در آبر از دهی تیغ

۳ و ز سر که در پزهر دوزی رختی خور

دیزهر دوزی هرج کیار وید متا جستر

بخت همه رو یز بود و شاخ طبر خور

هم وی را پس

۶

آمل را بمانده آجارا کرفته گرفته پیر بدست تیغ پمانی

چنان تو بید از تو کماز مخالف تو کو بی کی اندر میان کمانی

منجیک کوید

۹

ای خوتن زیگر دیار منی ای بالکن ز فطره با تا ز بهمنی

انجا که موی تو همه بر ز بر مشک و انجا که روی نیست همیشه بر همنی

۱۲ اندر فوات غرق نایدینه بامیت و اندر بهار چمن نا تو بر منی

شاعر کوید اندر صفت کار

مد فی کرده پویر باخوت طبع را خوت و روان را خوت

ز اندروز صد فبصغ خدای زرو بر ز رختی بر باخوت

۲۵۰

فصل ۲ المعانی القرآنیہ

یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا اَمْرَ الْمُشْرِکِیْنَ

۳ جدو و خوفی و خرابی نکاہ داشتہ بوند بتماہی قرینہ

۱۱ اندر بیت بکنجا ند مثالہ وی حناک مسعودی عز نوبی کرد

جاہ ہوی ای کے می بجوتی سیم سیم و جز سیم و جز جاہ در سیم

۶ سیم ز اهر کسی بیا بند و باز جاہ با از دہا بچاہ در سیم

فَرْخِ کَوید

جو چیز فزطہ ہم بر شکست جعد کشتن

۹ چو حلقای ز زہ پر کیرہ دوزلف سپاہ

بِالْبَيْتِ کَوید

مُنْکَرٌ مَعْرُوفٌ شَدَّ مَعْرِفَتُ نُو یح بنامنی ز کار منکر منکر

۱۲ کوئی مزا عینم کید رچیست خواب نو بینی همی و هم نوم حذر

عَنْصَرِے کَوید

مزار لاله و کردن ز مشک لاله ہزار
بہا رچین و شکفتہ در او نفقہ بہا

غضایتری کویید

چو دینار کوزید از ابری بید ز میز کشته زری و سیمین پیم

عنصریه کویید

۳

پسه چیز ببرد از پسه چیز نو وصال از رخ کلوزله ملو از روی جمال

پسه چیز ببرد از پسه چیز هم پسال از دلجم و از رخ نم و از دیده خیال

هم او را میست

۶

در از میز که خلافت بود دینار در دست ز هیچ بلوغ در حن و هیچ راغ کیا

فهم الاستغفار

معنی و بی حناز بود که اندر او چیزی بود نامی را حقیقی یا لفظی

بود که مطلق از معنی باز کرد و مخصوص آنکه گویند مران

نام را یا از لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت

و از رسم اندر بوستان بلاغت نازه بر کی است جنانک

۱۲

دینی کویید

ایا شهر باری که کرد پشور ت همی چشم دین را کند تویتانی

۲۵۱

ایاد از تو مَرَجِهان ز اَهْمیشه. جواندام از رَدّه زامو میان ۲۵۲

مَنْجِيك كَوِيْد

۳ ارجی بمنزل مُنازعت خضر پینت اندر نهذنن اجل بلب پستان

مَنْجِيك كَوِيْد

خدا یکانا فرخنده مهوکان آمد ز باغ گشت بخوبی اقبال احوال

۶ برای برده صحبت کشید سبب و ترخ بطول رجالت بر زد کل و نبغشه دوال

عَنْصَرِي كَوِيْد

تو مَرَجِرْخ اقبال ز اَفْتابِی تو مَرِکْج فرهنک ز افهرمانی

۹ خرد ز اَلَدُ زایه تو پین کوی و قازا کند عهد تو تر جمانی

فَصَا زَايِي كَوِيْد

ای تشکفته کلز پیو پیسته باخور شنید پیر

۱۲ طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه بَرک و طرفه بَر

بیخ و شاخ و بَرک و بَرک از سیم و ماه و مُشک و عود

ماه کرد و سیم خام و مُشک ناب و عود نَر

منجیک کویز

۳ نماز همه زان لفظ کاندرا او نقشیت منم طرا از ملاحت براسین جمال
جرا بصیرت کوشم که صبر دوسر بود کسی که بسینه بود غلا او کمر یکمال
هکر رنجتم مخالف بیاع دولت خویش بلند پسر و بلند نه نوشتا نده نهال

عنصر به کویز

۶ هکر رنجتمه خورشید روز دولت تو ندید خواهذ ناز روز کار خیر زوال

اندر صفت سباه هند عصری کویز

ذکر دمو کیشا رنجتم روز روشن کور زبانک مر کیشا ز کوشج رخ کرد از کج

۹ صفت ایسب منجیک کویز

۱۲ بگاه نشانه بر او بر تدر و خایه کند بگاه شیب بدر زد کند رستم زال
عناز او بکشتم تا حجاب از ملکی بی یوقبیر بشاهین جالم او متقال
ابوال مظفر شاه جهان کجا برید بتیزد نشه آرا از کی چکوی سوال

فکر فی حسن التنبیه

دیکر از جمله دلاعت تشبیه گفتنست و ز اینست تریز و نیکو تریز اینست
کی جور یا شکوه کنیش شاه ز کرد و نقصان پذیرد و هر یکی از

مانده جز در جای یک در یک میستند بصورت و معنی
و تشبیه بر چند گونه است یکی اینست که چیزی را بچیز
مانده کنند بصورت و بهیئت و یا چیزی را بر چیزی مانده
کنند بصفاتی از صفتها چون حرکت و شکل و لون و رنگ و سبب
و در رنگ چون اتفاق افتد بچیزی مانده کرده و معنی باینکه معنی
از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد و سخن اندر زبان و دقیقهها
بسیار است و اقرار همه را یاد کنیم کتاب در آنچرا و از
عرض خویش بترور نشود و مزالعمزینهای باب یاد کنم تا نکرده
نامم کند و وی را روشنی و کیفیه انواع این بابها معروف کرد
می بر ساعد شر از سبب تشبیه قیاس کند گفتی از لاله شیرزه پس بر ما هم تشبیه
عمره کویه

جای کثرت شعر عماره است همانا که با تشبیه شود و هم خردمند
هم عماره کویه

پیراهنم از خون و آب دیدم جز تو ز کماز گشتن و من کمانم

شاعر کو بید

زیر آئیند دیر و غایب شد ز نو ذ شادی ز دل گم شد و اندوه بیفزود

۳ جز نشسته و محو ز که آب سحری سرد بیافیلو زاندر بنمودن و بر بود

نشیبه بلوغ نواز بود که چیزی پوشیده ظاهر کرد این نشیبه

چنانکه خضر و یس کوید

۶ اندر دل نوزختی و خجلی معروف نواز کرد های دیگر

عنصر یس کوید

هزیمت رفتگان جوانان همی رفتند روی از پیش

۹ چنانکه ز ریشخیزان کبر کجا چو بیده و بهتان

دو دست اندر عاز جوانان جز اندر سلسله و دوزخ

دو پای اندر ز کباب ایندوز جز اندر کُنده و زندان

هم عنصر یس کوید

۱۲

الرجی باز ندارد ز نقش و عطر خیز بنایان در فغان کرد و عطار

که یکسازدش هم حوشک بزلاله که پیش تو ده کند چو زیمفش بر گلزار

۲۵۳

کهنه چو سیله داره شکسته بریوند کهنه چو یایره داره شکسته بریون
ازوت رو تو از روی و ایرجه شلفت کی از تیره بود رو تو شکسته بهار

کپسلی گوید

دو دیده ریز و از دیده اشک دیده و من میاز دیده و مرکز سازه و اربید
بخرج که اندک بز در سپاه و تمیز برشته کرده همه کز جزع مروارید

ابوالحسن عزاغی گوید

زلف تو بچاش تو مانند خوکوه در تگونی و نکوسازی
پند از بایک روز خرافیتی آشفته و پسیه شده و تازی

شاعر کوبید

ماهی که بد و بگری تو یک زده از سیال نباشد خپو فمه را
چونان که دل من بود چشت بیجاده ندانند ز بود که را

گدیز خوکوبید

باریست همه خلق را انجمن در باغ امیر بلند پائیه
کوئی که کپور و سپیدست باغش و بر خلق همه کبر و من خو خانه

جسای کوید

میانہ دہ امر صورت تو بیخ زدند چو مہر کتر توان باز کند از دیوار

متجیک کوید

۳

همی هراخنہ آزا از کیست پیشہ کنی بیرونواز در آئینہ کی زیر تیشہ کنی
یکیت روی بیخ جنازہ مَر خردا بکام ناخنہ برداشتن لوشہ کنی

فترخی گفت

۶

از دہا کردار بیجان در کف زادن کمند

چون عصای موسی اندر کف موسی گشته ماز

هم جو زلف نیکوان مور د کیس و ناب خورد

۹

هم چو جعد و پستان سال خوردہ اُسنوا ت

میر علی نور تکیں کوید

۱۲ . پیخ حال عاشق ہی بماند شمع کی بر شہر دم ہر بیخ را یکیر شمار

بکونہ پیر شکو گزار و پیوز شدل پس از عاشق تار روز ہر سنی بیدار

عنصر بہ کوید

۲۵۴

الانانرکیو خوبان همی بزمشتوبه تا بد

بودشان در تشکین زلف رخ جو ز ماه جوشن و در

فهم في التشبيه الملك

و این خوش بود چون شاعران چیزی مانده کرده خبر دهند

عبادت کنند بنام چیزی مانده کرده بر سبیل کنایت

بی ادات تشبیه و ادات تشبیه چون بود و هم چون

و کویت و پیداری حکایت کند و این از روی این الفاظ تشبیه

جنانك شاعر گوید

بی و در قطره پیر شک سحر ای عمر کی نهفتیست بد و فطریه قطری

همی گریست و همی نرکیا نرکیا لاله لاله از آن بزرگ لاله و لاله اخته نهفته در زیر

فرخی گوید

چون بر بید چون بر روی پوشند مرغزار

پریا ز هفت رنگ اندر پیرا زد کوه پیرا

عنصری

کاه بزماء دو هفته کرد مشک اری دید
کاه مَرخوَرشید ز ادرعالبه بنه از کئی

کامی جوتن از بزرگ لبرک تَجوشتی هَمی
کاه بی مُشک از بزرگ کاهور مُشک افسان کئی

منجاک کوید

۶ از انکیز لی سحر تلخ مَرچرا نیست و زیایم بزر توید لجن کے آهنی
مکرماه نور تر خیره شود رُمسک مکر زیاع پسر و پیه پاک بستگی
چند تصرف نیل و کرده است یکی لب را با نکیز مانده کرده است

۹ و بر تن بیاسمین و دلش باهن و روی بزماء و قامت پسر و

فکر فی التشبیه المراجع عنه

و این چنان بود که تشاعر از تشبیه کرده باز ایستد و باز

۱۲ کرد اند و چیزی ثابت کرده را فنی کرد اند بقلب بر

پسبیل مُبالغت چنان که روی را بماء قیام کئی و رخ را

بلاله و آنکه باز کوید ماه را کیسوفیت و لاله نیاید چنانک

فخر کوید

بقدر کوی سر و پست در میان قیای بزدی کوی ماهیست بر نهاده کلاه

۳ حومه بود و جو پسر و و نه ماه بود و نه پسر و کزیند پسر و و کله ندارد ماه

فکر في التشبيه الشرطي

چون شاعر چیزی را بحیزی تشبیه کند بشرط و کوی از خان

۶ بودی چنین بودی و مانند وی از جمله و بلاغت دارند و منطقیان

این قیاس را شاعر چنانچه خوانند چنانکه عنصری کوید

پسر و پست و نبشکار و من از من و جانور است و پست و نبشکار و نبشکار و نبشکار

روزی که کوید

پسر و مانند کسر و لاله دارند و بوزد مانند کسر و در وید از پسرین

فکر في التشبيه المعكوس

۲ و چون شاعر متضاد را بیک دیگر قیاس کند و صفت از امر را

دهد و صفت از امر را باین قیاس عکس خوانند و این نوع اندر

جمله و تشبیهات بجای بد بعست مثالش چنانکه عنصری کوید

زُئِمَ سَوَارِز و چَرَدِ سَبَاهِ سِنَا مَاهِ رَوِي و زِي رَوِي مَاهِ

شَاعِرِ كَوِيذ

زُئِمَ كُشْتَه زُئِمَ عَرَجَه زُئِمَ دُشْمَنَانِ كُفِي

جِي شَد هَا مَوَز جِي شَد جِي چَوَرَكِ اِيَز جِي شَد اَر جَوَان

فصل في التشبيه المبرر وج

جَوَز شَاعِرٌ بِكَ صِفَتٌ خَوِيَّتُ وَ بِكَ صِفَتٌ مَقْصُودٌ تَوَرَّاهُ

كُنْزٌ وَ بِرَبِّكَ حَيَرٌ قِيَا بِرُكُنْزِ اَنْدَرِ بِكَ بَيْتِ اَزْ اَزْ جَلَه

بَدِيعِ صِفَتِ شَعْرَتِ وَ بِرَبِّ حَالِ بِشَعْرِ عَزَلِ اِيْذِ جَمَانِكَ

منصور منطقي كوير

بِكَ لَفْظِ نَا يَدَا زِدَلِ مَرُوزِ دِهَانِ نَوِ بِكَ مَوِي نَا يَدَا زِدَلِ مَرُوزِ مِيَانِ نَوِ

تَشَايِدِ بَزْكَ اِيْذِ جَفِي كَا زِ خَوْبِ زُئِمَ حَرَكِدَفْتَه پُشْتِ مَرُوزِ اَبْرُوَانِ نَوِ

تَشِيْرُوشِيْهَ دِيْزِمُ مُشْكِ سَبَاهِ وَ مَرُوزِ مَانِدَرُوزِ كَارِ مَرُوزِ لَفْكَانِ نَوِ

مَانَا عَفِيْقُ نَا زِدَه رَكْزِ كِيْرَ اَزِ مَرُوزِ نَكِ اِيْزِ سِيْرُشْكِ مَرُودِ لِبَانِ نَوِ

و پِيْرَ اَزْ اَزْكَ اِيْزِ فِصْلُ زَا حَمِ كُنْ فَرُوقِ بَكُوِيْمِ مِيَا زِ تَشْبِيْهِ وَ اَسْهَارِ

ایزای ہر د ویک دیکر نزدیکند معنی بدان کے استعارت
 تشبیہی ہو دے تحقیق و تشبیہ استعارتی ہے اضطراب
 و اندر جملہ بیاید استعارت کے تشبیہ انا استعارت بحر و ف
 تشبیہ مانند ہو د و جروف تشبیہ استعارت کی یاد کرد
 ہر د نام لکند بدانند و شناسند

فصل فی حسر المطالع

و یکی از جملہ بلاغت استعارت کی آغاز سخن فخر و بدیع باشند و اگر
 قصیدہ ی ہو د باید کے بیت اول نیکو آراستہ ہو د بلفظ
 و معنی چنان کے نشو و نہ بدانند کے ایز اول بیست چنانک

شاعر گفت

مرا نصیحت کردند ز بر کار جهان کی از هنر نبود کردن هنر پنهان

عنصری گفت

ز راستی و بلندی کے مرتز بالا است بوصفت اندر معنی بلند کرد و راست

ہم اور آہستہ

ای رُخ رُخساز جانان ز بران زلف بتاب
لا له، عنبر حجابی پاکل پسبل نقاب
فرخی کوید

۳

کشای کیتی و آری دهرود ارجهان مراد یاب و ولایت خروز و ملک پستان
منطقی کوید

۶ مژاسیر گرفته بتی گرفت اسپر شکفت نیست کی بخیر جوی شد تخیل
عنضاری کوید

از آرزوی روی کل و روی دوی پستان ز ریز شد پند روی مزور روی پستان
عصری کوید

۹

چون بجان و بد اندر دل و بعقل روان فروخته شد زمانه بد و نسلطان
هر عنصر به کوید

جیست از ای جزا نش و اتش جوی و بر نیسان
یوز و از تن سیکری پاکیزه جوی و تر روان
عنضاری کوید اندر صفت بهار

۱۲

۲۵۷

سجده گاهان یکی عباد بصر ابر کدژ نیکر
دو کوبند اسماز کوینی یکی ز بزو دیکر از بزو

۳

قصری کوبند

بدیدار است عدل و طمع پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
ابر ضیاء چیره شد فریدون و زاهر من ستند خاتم سلیمان

۶

عجب دین کوبند

خجسته دولت عالی همین کرد ای ملک پیمان
که فتحی نو ده دهر روز از یک کوسه و کپهان

فروزارد پیمانهت را بگرد کشور عاصم ۹

بزار دیکرد از آن کشور بسوی کنبد کردان

بزار کبزو ز شادروان سپاه پادشاهی را

نشاند یک علامت را بران شاهانه شادروان

۱۲

فصل فی خبر المخاض

و یکی از جمله بلاغت اینست و صنعتی که مختصر نیکوتر بود و جان

یادِ کِ شاعر تکلف کند و بیت مخلص نیکوتر و قوی تر گوید
و اگر قوی تر نکوید باری کم ازینها به دیگر نباید تا
۳ خویشتر از آن تر ویرجدا کرد اند این که شعر مژور و نا
مژور و تخلص شناسند و هم چنین شعر منجول از نا منجول
بظواهر حال شناسند چنانکه عنصری گوید

۶ جوز سیم سبجه شاخ درختان جویمار جوز حقه بود درختان بوستان
که گلستان زیبا نخلان زرد بشند و است اندی که پیرخ باشد و ریختن ایکن
منجیک گوید

۹ رسیده افت تشبیل او بهر جای نهاده گشته را سپید او بهر مشهد
جوانه هینت و نه بوخونه بنخواهد بود خرق او منواتر هوای او پیرمزد
بسان عمر و عطای خدا ایکن بزرگ ابوالمظفر شاه خفا نیان احمد

عنصری گوید

۱۲

بکوه مابند و مردم بند و گذار از کوه بزمی که شکفتن کوه کوه گذار
چو چرخ کرد دو بیرون نهاد و در ترحم چو ماز بچند و اندر جهد بدیده و ماز

سهر وار کرد هوا هم کرد سپهر باشد ایسی کثر افتاب پیوار
خدا یگان جهان افتاد فرهنگست کی یک غایت فرهنگ او شدست هزار

۳ **خمپسته باشد نوعی فخری گوید**

خمپسته باشد روی کسی که دیده بود خمپسته روی بت خویش بامداد نگاه
اگر نبودی بر من خمپسته دید ز تو خدای شاد کردی مرا بدیدر شاه

۶ **عصری گوید**

اگر همیشه بشاد بشوایم ای عجبی چرا همیشه بیمار خواهم هموار
خیرندار نکند در دل اثر نکند اگر جهان همه بیمار گردد از بن و بار
اگر بزی از افترباد کرد آید بیک دل اندر هم مدح شاه و هویتها ۹

فکر حسن المفاطع

و یکی از جمله بلاغت است که مقطع شعرا را بسته بود بلفظ و معنی
و هم چیز آخر هر سخن را بسته بآید که بهتر حالی چون ختم کرده آید ۱۲
بینی بود که نشیند ز خوش آید و بقال نیک بود و بلفظ زیبا حانک

قمری گوید

کلاه و تخت و تاج و در عا و ولت و عجز

زمرّت و ذیروزیت و پیرومین و بیسار

سقا از رهی ملک کار شده محمد خوشدل سنا از
ظهر معبر طرب با خروازن توایمز ایند یار

لله ما في السَّلاَمِ يان في العلم وبركته في الزرق ونورته
قبل الموت ورحمه بعد الموت ومغفرته قبل الموت لله

A large, dense, and somewhat chaotic arrangement of small, dark, stylized figures or symbols, possibly representing a complex pattern or a collection of small objects. The figures are scattered across the lower half of the page, with some appearing to be connected or grouped together. They resemble small, dark, stylized human figures or symbols, possibly representing a complex pattern or a collection of small objects. The overall effect is one of a dense, textured field of small, dark, stylized figures or symbols.

222-
222-
22-22
22-22
22-22

209

فصل في السيف في الاعداد

وَيَكُنْ مِنْ جِلْدِهِ بَلَاغَتْ أَيْسَتِي بِشَاعِرٍ عَدِيدٍ زَا أَرْسَمَ مَنَقَرٍ
 ائِزْ بَيْتٍ بِيَكْ لِسْقٍ بَرَا نَدَا زِيَارَتِ جَوْ مَعْنَى نَامٍ بَكَارِذِ وَسُطْ ۳
 مَا يَحْيَا يَارِدُ جُنَانُكَ شَاعِرٌ كَوِيدُ

دُو پستان و د شمنان زار و د بزم و د روز ز زم
 شانه زده چیر پست و وقت کام کردن وقت کجارت ۶

نَامِ وَتَنُكَ وَفَخْرٍ وَعَارِزٍ وَعَزُودٍ وَنُوشِ وَزَهْرٍ
 شَانِزِ وَغَمِ نَحِيرِ وَبَعْدِ وَتَاجِ وَبِنْدِ وَتَحْتِ وَدَا ز

شَاعِرٌ كَوِيدُ ۹

جَايِ زَنَدَا وَخِمِهْ كِي الْجَانِ نَرِسِيدِ دِيو جَايِ بَرْدَاوَلْ شَكْرِ كَا نَجَا نَحْرُذِ مَارِ
 اَيْسَبِ وَكَهْرُ وِطْعِ بَذُوكِرِ ذَقِيمَتِ تَحْتِ وَبِسَبِ وَتَاجِ بَذُويَا بَذِ مَقْدَارِ

شَاعِرٌ كَوِيدُ ۱۲

تَكِينِ وَتَبِغِ وَتَاجِ وَتَحْتِ وَتَمَكِّ وَكَنْجِ بِالشَّكْرِ
 هَمَّ بِرِ بِيَا زِ فَرْزَنْدِ نَبِ سُلْطَانِ شَانِ بَذُورِ بَرِ پَسَرِ

فصل في الاعراف في الصفة

پارسی وی در رفتن بود اندر صفت جنان که خرد اندر بد بر رفتن
۳ بسعد و حیر گفته اند العیصر اکذبه اعدیه به از شعراج

بدروع ترو باقروغ ترو منجیک کویز

بحاجکی بزیاید چنان که نازارد ز پوت روی مبارز بنو کپی کار خال

عنصر به کویز

حوز حلقه دبا بند بیزه تو بیزه خال از رخ و نکی بزیای تشبیلدا

شهید کویز

بتر از چشتم نابینا سبیدی نقطه بر دارد

که نه دیده بیا زارد نه نابینا خبر دارد

احمد انشا به کویز

۱۲ کستم جهان و دیدم میو را بر نیم نازد و جای زده میسما

کذیم نخل او بدو صد فریشت کجشک برز بین موند منقاد

حسرو کویز کثیرا حمد را

نابیدم کنیز احمد را این جهان فامدم نجس کثیر
کز قروح مکار مشر هژمان موچه شتر ز دور ضریر

۳ احمد منشور به گوید

اگر بر شاخ سپین بناید سایه ریخت

بزند و یزد و می بزد شاخ سپین

۶ دهان خشکی ز هیبت زخم از لشکی بیاید

همه طوغان کن شربت همه دریا یکی ببلعد

و هم درین قصیده اینست

۹ جی باید رفت خیر و زایس و شریع و مکران

بلو تا چون نهنگ او را بدم زی خود کشد لشکر

این قصیده اینست همه پیر پیر جوانین و درین حال شرط بیشتر

۱۲ ازین نیست گفتن

فکر فی الجمع و التفريق و التقسیم

یا ز پی جمع کرد آورد ز نمود و یا ز پی تفسیع بخش کرد ز نمود

و پارسی تفریق جدا کردن بود و این باب منقسم کرد
 بهفت قسمت جمع بودند آنها تفریق بودند آنها تقسیم بود
 ۳ آنها جمع و تفریق بودند یک جای جمع و تقسیم بودند یک جای
 جمع و تفریق و تقسیم بودند جمله و هر قسمی را مثال و بی نام
 علی حده تا بر خواننده کتاب آسان بود

فصل في الجمع وحده

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر آن را
 جمع بیت گویند یا از بیابان محال جمع کنند بودند که مذکور
 ۹ بود و بود که مضمرب بود و بود که یکی باشد و بود که بیشتر

چنانکه قمری گوید

ماه گاهی چوروی باز منست که جو من کوز پشت و زرد و نزار
 ۱۲ اندر مصرع اول نیکو جمع کرده است میان ماه و میان باز
 و نیکو مضمربست مذکور و اندر مصرع دیگر کوزی و زردی
 و تزاری جمع کرده است میان ماه و میان عیان شود و جمع

کنند چنان بسیارند و حین که همی بینی مذکور اند و من بیت
 کی بنشیند و در جای جمع کرده اینست چنانکه قمری گوید
 مرا وضو مزاد اسپرد ز این نیست ز بهر آنکه و زاد از بود نیست این
 و اسپرد ز جمع کرده اینست میان مزاد و میان وضو مزاد بواسطه و در بودن

فصل فی التفریق و حده

۶ بدانکه تفریق جزا چنانکه می باید و بیشتر تفریق که باید با
 جمع میل و جای بود احکام و ایند باب جمع و تفریق یاد کنیم
 و از بینهای تفریق به جمع یکی بیت خسروی گوید

۹ ابر چون تو کیست نیکسانی ز رکنی یار ذا بر نیکسانی
 فرق افتاد میان ابر نیکسان و میان مدوح بنا یا ز بدن ز ابر

فصل فی المقتضی

۱۲ با و ل باب گفتن که تقسیم بختر کردن بود جزو شاعر و چیز را
 یا بیشتر را برد و چیز بختر کند از عمل را تقسیم خوانند چنانکه

عنصریه گوید

بذاز کردیست از سیمین ز نحد از بذاز خمیدگی زلفین جانان
یکی کوئی که از کافور کویست یکی کوئی که هپست از مشک چو کار

عنصری چویند

۳

آن جیرو بیست از شکفته کردن اندر چلیستان
و از جیزاره سرخفته پسال و مه بر کل پستان

۶ این قصیده ها محروفت نیست تقسیم از اینست و بیشتر از بر عمل
تقسیم از این معنی کس نرفته بود و بودی که با اتفاق بینی بیفتاد از
مرتلان از بیشتر از آن تقسیم بودی فاما قصیده های مقسم

۹ بیشتر از نرفته بودند و این نازی و چه بخیر صنعت های درج

بدینا مذ و عجب اینست کی قصیده های بدینها دو بدیع نظم

کرده اینست و از راه و طبع خویش نکرشته اینست و از آن که این

۱۲ قصیده ها مبل اهل فضل ظاهر نیست و مشهور بیشتر از نکرده

فصل فی الجمع و التفریق

جمع و تفریق را جامع مفرق بیانند لا محاله و بودی مدکور

۲۶۲

باشند و بود که مضمر و بود که مفروق زیادت صفت
 باشد یکی از آن دو که دیگر از آن باشد و بود که خلاف صفت
 هر دو را مفروق بود میان هر دو چنانکه شاعر گوید^۳
 مروت و هر دو از گل زردیم خرم از زردی کم و توان بوی
 مروت ابوی از ترا جویم تو مرا این اکر و ترا حیوی
 مروت و هر دو مجموعاًند و جامع گل زرد و مفروق اختلاف^۶
 صفت چیزی که همی بینی و این قسم بدیع تر از اقسام این نوع
 است چنانکه مکی بجهت به گوید
 مروت و سخن چون توانیم گفتن مزار به دلی و توان به دهایی^۹
 و بود که جمع اندر بینی بود و تفریق اندر بینیهای دیگر چنانکه
 شامری گوید

^{۱۲} بوستان با نا جو من گشتی و من گشته جو تو
 تو مگر دیشی سدی هم چون من از امیر دگر
 اندر بین بیت جمع کرده است میان بوستان و میلان من بصفه

ارایستی و این مصححانست و تقدیر اندر اینها دیگر است
اندر این است و ایست

تو چنان تازه با بری هر چنان تازه با بر
جز که این بود که سپاس است و این مرد دیگر

این مرد هنگام زادی شادمان و خندید

این تو هنگام زادی سوگواری و دیده تر

این تو که چاه باز ذوالج باز ذاب ناب

این مرد پیوسته باز ذوالج باز ذسیم و زر

این تو جوز رفت تو به بهره و زمانی از و

این مرد هر جا که باشد من وجودش بهره و زر

تو ندانی خواند مدح این باز از باز هیچ

من نور این مدح جوین بر خوانم ز بر

فصل فی الجمع و التفریق

این چنان بود که شاعر جمع کند میان دو چیز و سخن تمام نبود

و بیشتر چنین باشد و یا بر سر تمام شده باشد ولیکن
و زالفهیم و تفهیر بودا بد مصراع دوم چنینکه

۳

عنصر به کوید

عجب دو چیز یک چیز داند یک چیز بشود ملک داند پیر تیغ او قرار و قوام
باز جمع کرد پست میان قرار و قوام و خنجر کرد کایان هم
قرار و قوامند و لیکن بزرگ چیز و از ملک است و این
غریب بود و بیشتر حیا باشد که خنجر کرد کایان را بر دو چیز
خنجر کنند و یا بر بیشتر و از پیر این چیز بود گفت

چهار چیز بد و چیز داند نیز هم او بخوار زهد و امان و بدین صلاح و نظام
داند جمع کرد پست میان زهد و امان و صلاح و نظام و هر روز
از این مجموعان خنجر کرده بزرگ چیز و از پیر این بیت کوید
سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه ز دولت اصل و ز جرمیت و ز غریبان
دو چیز را هر کاش می دهد و چیز دهد علوی را در جان و فهم را در کلام

بیزدانی کوید

دو چیز بود بوزن نو مائ و سور هم مائ و سنان و هم سور سور

فصل في التقسيم والتقسيم

۳ حال این تقسیم چون حال قسم اول بود و از جمع و تفریق نیست

جزان که اینجا بجای جمع تفریق و نجات بخا دی گفت

نیست تفریق و خانت ماه از برای ماه بگرد رخت همیشه بتابد

۶ فوق کرد است میان ماه و میان روی محاط و بیان کرده وجه

تفریق و اما جمع تفریق و تقسیم بجملی یابند و مرتبی بدین
کی جامع بود این سه حال را و اگر کسی گفته بود مستور و تفریق بود

۹ فصل في التسمية والصفات

از حبان بود که شاعر چیزی را چند معنی صفت کند اندر یک

بیت یک نسق و اندران و صای ^{تصرو} نیکو کند خاندانک عصر گفت

۱۲ شاه کتی خیر و لشکر شکن بیایه و بود از شاه کشتور سنان

هم او را اینست

زیو کرد ارشاد بزرگ و بزرگوار شود

زیو پیمانش بسره روز و روز ما نشو حسان

هم عصری تراپست

تو جهانی دیگری جوهر در رنگ آتش فعال

آب نفع و باد صولت هم توفیقی هر چهار

ماه طلعت مهر دولت زهوه زینت نبر خشم

مشتی اخلاق و بهرام افت و کیوان دمار

هم او را پست

کسی که برهنه خویش را می داند شود پذیره دشمن نخستین بیکار

به آهنگی بکار آید تنه طالع گیر نه فال گوی بکار آید تنه خواب گزار

رونگار که خداوند شرف رفت چنگ زمانه کشته مراوراد لیل و این دیار

پلستان سبه کوه صفو سپل صفت سبزه ناخت و مار زخ و مور شمار

یار زان تنی روی دیل و نه ره دیر بیان او و گیر پلنگ و قد چنار

همه برتر و همه شیردست و تیرا گشت همه سربه لشکر دیو بند و شهر شکار

بوالعلا ی شویشتری بگوید شش کلونه شش آفریده از یولا

بند کفر و رازی امید و هول نیاز نسیم مرچ و دم ز مهر بر وقت سحر

خطیری کوید نجر پاری و ماهی پشت و نهنگ کُبر

فصل در مراعات النظر

۳ چو ز کوبیده جمع کند سخن اندر میان چیزهای که نظایر
یکدیگر باشند بمعنی جوز ماه و آفتاب و دریا و کشتی
و آنچه بدین مانند از سخن را مراعات النظر خوانند چنانکه

خسرو به چوید

مُرده سرت ز می ابر بر او در گزند مسیحا بیمار جهان باد و بیمار
تا ابر مسیحا شد و بلبل همه اخیل بر خوانند بر کوه بدید از نثار

۹ منکر کی چگونه جمع کرد پسته میان کوه و ابر و مسیحا و اخیل
و ز نثار و اندر زین بیت پیشین میان مرده و بیمار و دار و باد

و ابوی روزی که چوید

۱۲ فلحنه بر پسر و شاه روز بر او زد دهنه خور هشت ز بد و اف بطینور

بیزدانی چوید

دور افکارش حلیم شد و لبان عیسی رخت ز نور ملاحیت شد و میان ز نثار

مَنْجِيكَ كَوِيْدَ

جوڑ من از ان زلف لاجری از برای هم کوه و زاغ امزد و هج پسته و قابیل

۳

شاعیر کوید

برق جلیپا و بانک تند و ناقوس باز از عیبی و ابر جامه و ره باز

مَنْجِيكَ كَوِيْدَ

۶ ای نامه، افتاب زی کجوان بهوام سحر و مشتری عنوان

فَكَمْ فِي الْمَدْحِ الْمَوْجَّه

معنی موجه دو رویه بود چون شاعر صفاتی از صفتهای ممدوح

۹ مانده کند چیزی که آن نیز از خصال ستوده روی باشند از جمله را

توجیه خوانند و بلغا و فصحا این عمل را از جمله و غریب

صفت دارند و بدیاری دو رویه مانده کنند چنانکه

۱۲

قمریه کوید

کَمَنْ تَارَكَ زَرْجًا كَمَنْ جَانَكَ هَوَتْ بَرْتُو كَنْدَا فَرَمَز مَبْرَح تَار

میوہ ای کیوید

ایاز کے ریاست زانیہ و اصلی جو ناز کے سیاست زاجا و مکانی

روز کے کوید

۳ توہ کے جوڑ و بچی تو کو ف ت شیب جان کے داؤ و سناوتہ تو کو ف ت قرار

فتمری کوید

ز نام تو نتوان افریز کسپست چانک کسپست نتوان از نام دشمنت لفریز

عصریہ کوید

کشادہ دارد بر نایز ش و وار د چہرہ بد از صفی نما ند تجرید و بیکر
دلش جو د ستر و عشرت جو طبع و رای جو ر و عمل جو قول و زبان جو زہر و بد زہر

۹ فکھ فی تجاہد العارز ف

و یکی از صناعتها باشد ساختن اوراد و پست مثال توحید

روز کے کوید

۱۲ تن تیک و جانیک و چندین اش ای عجی مرد می تو یاد دیا ہے

عصریہ کوید

دریا کو از نو دکی بند و در چہرہ بود دریا پست مدح کو پختہ او پیرا دہان

در زیر امرا و پسران جهان یا جهان خود است یا در خدا یکی از جهانهاست یا جهان

۳

بر ادبیت آخر است و و که کویند

پسوند از یا بالاما هست از یا زویه

دلفین است از یا چون حال است از یا کوی

۶

قربح الدهر کویند

زمینا پرستاده کشتی از کل ندانم کاسمانی میاز مینی

عصری کویند

از نکشت امرو و شرع است و خدا باشد کوزیست

و زنه می خورد دین است چشمت خد باشد پوختار

عنصری را اندرین معنی طرفی روشن است و اندر قصیدهای خوش

۱۲

ازین نوع بسیار بیازد ولیکن بدین قدر اختصار کردیم

فکرة الالتفات

پادشاهی التفات از پسر زکریا بود جز شاعری بینی را بگوید و اندرین معنی

معنی برود از التفات خوانند و بستر معنی امیرالوینز حینر گوید

که المقات رقت کوینده بود از مغایبه بخاطره چنانکه

دود کے چوید

۳ جرات کی مہتی عشق پیسناج مہتی نیست

همین ملات پس نیست ای فہر لا حریسند

منجھک چوید

۶ خرم بہا از خواند عاشق ترا کہ تو لاله رخ و بقیستہ خط و یاسمن تری

ما را جگر بتر فراق تو پیستہ گشت ایر صبر تر فراق تباریک جوشنی

فرخی چوید

۹ بگذرانی بیدی پیمہ از رودہای کز قیاس

درفد آریا بودی اندر جب از ہریک قلیل

بس شگفتی نیست کریر زرف دریا بگذرد

شکری کوز ابو زحمود در یاد دل دلیل

۱۲

ابن کعب کوید

کاشک تم باز یا ختی خیر دل کاشک دل باز یا ختی خیر تن

۲۶۷

کامنه من از تو پیرسمنی سلامت آری فسیو پیا کجا توانم زیستن

فک في التاكيد الممدوح يسته الذم

معنی وی اینست و از به مدح بود بحیثی که ظاهر از لفظ نلو هشت بود

و این معنی را از جمله بلاغت شمرند مثالش چنانکه قمری گوید

همی عزت تو باز بدو پستاند و لیک بی نظیری تو دشمنان دهنده افترا را

۶ رَوْدِ كِي كُوِيْدَ

برفک را و لیکز نقد و بالا را است بتوزیست و لیکز چشمان بیمار

عنصری کوید

۹ رفیع عزم و لیکز جمله دشمن خرم در نزدای و کارامده بگر و فقر

قمری کوید

مهانیش کشته صف و لیکز برکشیده کین

۵۱ تدهانیش کتر بسته و لیکز برکشاده لب

عنصر به کوید

کرچو سبند از می کنی مرموم را بلعزم خویش

موم را در زیر خرم خویش چو سبند از گینی

فصل في ارسال المثل في البيت

ويكفي من اجله وبلغت البيت في شعره اندر بيت حكيم كويد از يراه مثل بود

۳ چنانك عنصري كويد

گاه دشمن تو دشمن چيره گشت بعضو بخير كيد عفو از شمايل چكمايست

عجب مدار ز من كرم ديج او كرم كد هر ك كويد جز من مديح او كويد يا يست

۶ ز فضل بخير و منظر بر او كوايسر كن ك الله كاره و مرد از نهان مرد كوايست

بسيار آب و كيا خد منتر قرار دليست بلي دل الجا كبر ز قرار كآب و كيايست

مدار نام نكورد فعل نيك بود ك فعل نيكو فضليست و نام نيكو كوايست

تسهيبد كويد

عذر با هميت تو نبواز خوايست پيش تو خامش و ز باز كو تاه

هميت شيرازان بلند تر يست ك دل از ار باشد از رو باه

فتمري كويد

زلفت همي بلبلچد و با من بدي كند شكفت اگر بلبلچد هر ك او كند بدي

فصل في ارسال المثل في البيت

معنی ایر فصل جناز بنو ذکی شاعر مصراعی بگوید بایستی وابدان
بیت حکمتی گوید که آن حکمت راه مثل روز چنانکه قهری گوید
و هت دولت پاینده نباشد بسوی بر دولت از نماند پاینده کی بایستی بهتو^۳

ابوالمحسن اغانی گوید

نازنا کبروتر از مژگ فحی ذل ایتهمت بترا از دل مینا ز
هرک تشاف باز بر تر مآند روزی نیر مآند تیرا خندان^۶

ابوالفتح بسوی گوید

نه هرک تیغی دارد بحرب بلید رفت نه هرک دارد باز هرز هر باید خورد

روذکی گویند

چهره پیرشتر دپیتر خورده کرپیندا خان که در دکیسان بر دکر کپی خوارتیند^۹

ابوالعلا سوشتری گوید

خلوت شود ز نشیبت در از خلعت مرد کی کده کرد نچوز و بر مآند اب غدیتر^{۱۲}

فصل فی التفسیر الخ

معنی ایر فصل جناز بنو ذکی شاعر مصراعی و بایستی گوید و ابدان

کشف فیہی جہد بیارزد دِ مادیہ فی تقیید و باز از اقسام مہم
۱ اجمہ صراحتی دیکر شرح کند مرموز و طریقہ ساختن و

۲ چنان بود کہ ہر قسمی از اقسام بیت اول بر اہر قسمی کے بتو

مقابلہ روئے باشد از بیت آخر بر اثری نامعنی بدید آید

و بود کے این اندر دو بیت بود و بود کے اندر یک بیت بود و

۶ بود کے ہر صراحتی اندر بود چنان کہ بد اہستاز خفیت پیرج بیت

اندر وصف لشکر عنصریہ کوید

۷ ہمہ غلہ کینشان پیر خاتر مرد دل جک جوی و پیچ نبرد

۸ ہم توختند و ہم ناختند ہم سوختند و ہم پیاختند

یعنی کے نام کین توختند و پیر خاتر ہم ناختند جک جوی ہم

پوختند پیچ نبرد ہم پیاختند و اندر سبیل دعا

۱۲ باخربیت فصیدہ قمریہ کوید

کلاہ و تخت و تان و دعا و دوا و عز و زبرد و پیر و پیر و پیر و پیر

محمد عبیدہ کوید

چنانکه نیست نگاری جو تو در نبود جو من صبور و جو من رازدار بر نای
 نرا و مزه و خواجه را کسی بجهان بچسب و صبر و سخاوت ندید همتای

فصل فی التفسیر الطاهر

این فصل هم چون فصل پیشتر است ایراد فی نفسیه را بر اشکار است

و نفسیه آن هفت چنانکه عنصریه گوید

یابند دیاکشا بد یا پستاند یا دهمد

تا جهان بر پای باشد شاه را این یا دکار

انج پستاند و ولایت انج بخشند خواسته

انج بندد پای دشمن انج بکشا بد حصار

احمد منشوریه گوید

بدست و نیغ و جام و جان میا پسای از چهار این

چنانکه نامه رفعت نیا ساید همی ز هکت

بدست از چیز بخشیدن نیغ از کینه آهنگ

جام از با ده روشن بجان از مدت بی سر

فکر و اعتراض الکلام فی الکلام بعد النمام

معنی وی جنان بود که گوینده ی سخنی اعجاز کند و پیش از آن که معنی از تمام
۳ شود سخنی دیگر معترض شود و بنابر در میان نخست حال اهل فضل
و اصحاب ادب این عمل را بغایت پسندیده اند چنانکه عنصری گویند
صلاح بنده و محاسن دایم افزودن یاد و آن کسی که هم نفعیست تشکر و کماست
۶ پیش از آن که معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت بدان دو ممان
و آن دعا است زینبی گویند

چرخ خواهد ز من عشق ایالهف نفسی که دارد چنبنم بدین سو کواری به

فکر و خی گویند

ای زلف دلی غایت جوز یافته ی کار را بگرفتند نوشتن یافته ی
امروز یکی دام دیگر یافته ی جانناز دلم میگرد خیز یافته ی

فکر و کلام المحمل معنی الضدین

در کبر از جمله بلاغت و صنعت بدیع الیستی که گوینده در سخن سخن
گویند که از دو معنی احتمال چند چنانکه عنصری گویند

ای ترسیر خوبان جهان ترسیر خنک بشود هفت ذره نماید خنک
 این سخن را بدو معنی اقتضا کند جز تا ملکی و مدار این چنین سخن
 بگوید و قصیده هم از فراخ جود دهد و هم از تنگی هم عنصری گوید
 روپی را محسب اندزدن شادمانی روپی زن محسب
 معنی ضد بد چنانکه اندر مشعونی عنصریه گوید
 سخن ترسیری را کند تاج دار سر را اندوه سخن تاج دار
 و سخن را اثر هفت کی یکی را بجا و تپان و یکی را بجا و کند
 عنصریه گوید

در آواپ چشمه در آواپ جوی که زنجیر شودی در آواپ جوی
 حکما از آن قول گفته اند که در بیزار از این مابعد که مقصود سخن را
 را ایسته کرد اند بنقط و اعزاب تا از بدامند ریسته باشند
 فصل فی التعجب

و یکی از جمله بلاغت ایست که متاع سخن را از محل آشنایی جویند
 کند و محل بیگانه ثابت کند یا چیزی را که کند بجای که از حان

بذار خبر مهر و ف بوز و موجود و بجا بکار مخالف نباید
یا چیزی را به پاسبان ثابت کند و مانند این ترسبیل نعلب بود

۸ چنانکه عنصر به کویز

نیست مانی از پس چون باغ از و از شک شد
نیست از ربا و پس چون باغ از و از شک شد

۶ چون درخت گل که هر چند این نور و نور همی
بیشتر شود و مرا و را بیشتر کرد و بکار

پیش از میز از گل کلاب آمد همی و اکنون نکر

۹ جز کلاب این همی کل نادر پست این روز بکار

فهرست کویز

بکار خنده غایبی همی و وصف کوه تر است کوه و پیش منست کوه و بار

۱۲ عنصر به کویز

نیستی دیوانه بر آتش چراغی همی

نیستی دیوانه کرد شمع چون جولان کنی

فمري ڪويد

الذاتن رُخيار اوڀيوز د مُشڪ چرازو وڀيوز د همي د امز زان

۳ **فهم في حسن التخليل**

واينر خان يا سڌي شاعر جيدي راصفت ڪند جون بهار و پاڌير

وما نند اين مزار جيدي راصفي و صفات بسيار يا سڌ انکه

۶ شاعر بعضي صفات اوز اعلت بعضي ثابت ڪند واند زان

وصف تصرف يکوکند چنانک فمري ڪويد

زهراڻي هي ڪريدا بزي بيبي هي ٽنڊ د بزي لاله و چل ناز

عصري ڪويد

۹ زبي قزاري زلفت باند ي بعب نه او بطبع چنانست از شلفت مبداه

جي ان طييد ز لهال ابد را و بسته چنان شگفتي تواند او گرفت قرار

۱۲ **فخر في ڪويد**

روني د رخت رنج تو مزار اوقاد آتري بيم رفت بسنگ اندرون نهان

الغز جو آهني بسر بسنگ مزار بي اسيمه ڪرد و شود ابد رحمان جهان

فہم فی الاسد زاک

۱ وایز جنان بود کی شاعر بینی ز ابناء کذا اندر مدح کی آغاز بیت

۳ نشو ندہ ز اہجی نماید پیر ہی بود و از آغاز وی بوی مدح اید

جنانک روز کی کوید

اثر میر خواہم کی بماند بچکان میر خواہم کی بود ماندہ بجای اتر

۶ شاعر کوید

اندک و بزرگ ای طرفہ دہی در خانہ تراود رفدح روشنی

بیز و کشم و پاک کیم در پی از پای تو موزہ و زبنا کو تو نوخوی

۹ عنصر بہ کوید

سپہ سالار لشکر شان یکی لشکر شکن کاری

شکستہ شد از و لشکر و لیکن لشکر ایشان

۱۲ ابوالحسن اعلاچی کوید

ز افضلیت بر خویشتر توانم دید و لیک فضل نامرد نیست و بی خطری

و ہم از بزم نوچی ہیست کی ترسیل طنر کفہ اید و از جنان بود

کچون شیعوی بند اری که از کتای کرده عذر همی خواهد باز باخو
بدید اید که مقصودش افسوس بود و اینست مثالش چنانکه

منجیک چوید

ای خواجه مرصا بهی قصد تو بود

جز طبع خویش را بتو ترک کردم از موز

چون تیغ نیک کت بسکی از موز کشید

و از سبک بوند نفیست از تیغ رهنمون

بند که جلوه آشنای ارا به رامده است و بیگانه و اریزون

شده است و کز چوید

قلم متفهمی کرد و مزاگاه پنج زده زیز و ز کدم پسر کار دزبانان
بند بر پای نهاد مشربیه کردیم روی و ز درازا یکفایند و قلمه شربت و میانش

فصل في العکس

پارسی باز کرد مشربیه چون الفاظ و کلمات بیت را بار کرد اند و لفظ
احزرا الفظ اول چر دانند آن را عکس خوانند و بود که این عمل

۱ اندر همه بیت بُود و بُود کی اندر همه مصراع باشند و این
عمل چون اندر بیت بُود کامل خوانند و چون اندر مصراع
۳ بُود از آن مخرج خوانند یعنی که ناقص و نکوتر از کامل باشد
و عکس کامل و مخرج بر دو قسم است و یک قسم از آنها در
خوانند و این از بُود که معنی الفاظ بر نکرده و باز کردنی و دیگر
۶ از مخرج خوانند و این از بُود که معنی دیگر کرد و آن بیها
کامل و مخرج قول عنصری گوید
البحر باشند آنها همه چهار یا اوست و کبری یا او باشند همه چهار تنها است

۹ جامدی گوید

تنه هم باشند آله ز چهار چهار تنه باشند آله ز تن
و اما عکس کامل از آنها در اینست که شاعر گوید

۱۲ بار بر دارم و ز اید بر روم بر روم ز اید بر روم بار
و اما عکس مخرجی از آنها در اینست عنصری گوید

بوییه نه همدار امارا اند هذبوله عکس دلما دارد از دلما عکس

منجيك كويد

هر كند و بنكر د جي كويد ماه متوج شد و پسر و مقر طوق

۳ فصل في الكنايت والغريز

و یکی از بلاغه کنايت گفتنت و آن چنان بود که شاعر بیتی

كويد بجای چنانك عنصریه كويد

۶ چو دیده باز کشاید قرار یابد مرغ چو لب بخندد کشاید پیر

فصل في اللفناز والمحاجات

و دیگر از جمله صنعت لغز گفتنت و آن خوشبخت نیز

۹ امتحان طبع و آزمون دوز خاطر چنانك شاعر كويد امیر

دیدم در دو هفته ماه و ز دیبا بر او یسلب

از دور بنكرستم و ماندم در او عجب

گفتم چی ماهی ای بُت کفنا کدیم را

۱۲

بنكار باشكونه و نام بكن طلب

منجيك كويد کشتی

تاکو بی مدد اعلیٰ جز گشت جان و دلم علم ز آرزیده و ملز گشت
جیست یکی مآذهی کی نریبیش روزی ده ره برآد و ابستر گشت

شاعر چوید تذکار ۲

تیری و کمانی و یکی لغت ششانه بنکار و پیوند پسو خار یکی تیر
نامت من باز شناسی تمام آری کی بخویش جزا و نیست مکش میر

امیر علی پور تکیر گوید آستین مدبر ۶

پیشم آمد بامداد از دلبر از راه شکو ح

باد و رخ از شرم لعل و باد و چشم از سحر شوخ

۱ آستین بگر فتمش گفتم که مهمان من ای

داد پویشیده جوابم موزد و الخیر و کلوح

هم او را ایست فرزند

۱۲ پذیرم امدازد لرز بای بر در کاخ سپاه سلطان پوشیده و کلاه شمشاخ

مهر شرم نکه کرد و ز راه را بر یافت غزاله هرگز بر بوز که بود کینا خ

بگفتم او را ای بنت مناد روی و مژ و کی مژ روی تو بینم همی جملن فراخ

ولر خوهی که برای مزاحه از جای برون تازی بکوتخت کیز با خنماخ
هم او را نیست — مسعود

۳ جو نامش پیر میسدم از نار و لیز بدامز جو پرخاپند دامن بسود
بدانستم از وی بنامی به جواب که رایش پیر بط بسود ز جی بود

شاعر چوید بوی سحرید

۶ از صفات حرام یکی ز ا با شکونه جزو مصحف کن

چون بدانی که آن مصحف چیست ضد اوزا تو نصرت ترکف کن

بودی دال بیترا و بیچار عرب اندر زخم مولف کن

۹ این بود نام آن نکار بدیع چون خواهی چنین مصف کن

و دانستن از حرام بچیر بتر کیز مصحف بچیر بود و بخرنا

ضد به جدید بود بود را چون دال بقی کنی بود و عرب

۱۲ اندر زخم مولف کردن یعنی بویا بیست و پس بد تازی نام

فکر فی التفسیر

پارسی نصیر بنا کردن بیت بود در سخن که معنی از بیت بیت دیگر

بند ۱۱ اید چنانک غصه سر به گوید

اگر شمشیر و کمر دلش گرفتو خواهد زون خاک و روز مبدار

۳ یکی در بالند صحرای اموی یکی صحرای کد در یای عثمان

معنی بیت اولین بیت آخرین بدید آمد و ضمین تر و جوی دیگر

است کی شاعر از این شعر از شعر دیگران خوشتر آید و از آن

۶ میان قضیده، خوبتر اندازد و ترسیل معما نه بدید و در سر

این عمل از نوذ که شاعران نخست بگویند که این بیت از لیلی دیگر است

یا نام و کثایت و انشازت چنانک محمد عبده بگوید

۹ بیاد جوانی هم مویه دارم کتر از بیت بو طاهر خستروانی

جوانی نه بیهوده کی یاد دارم در بغا جوانی در بغا جوانی

فصل فی الملبس

۱۲ میسقط چروه چروه کرده بود بدین جای که معنوی چنان بود

که شاعر قضیده ی گویند و هر بیت را از وی چهار تخیم کنند

یا بیشتر همه فسهما بزرگ و زنا آخر قضیده همه بسج

تا آخر بیت مکر بحث قافیه کے برابر بُود و بر روی خلاف
چنانک کسی کی کوید

۳ پیر از م از پالہ و زار خوان دلالہ ما و خروش و نالہ
جی کر فتنہ نہا و بود کے اقیام بیت بتقطع زیادت
از بر بُود کے یاد کردیم چنانک منوچہری کوید

۶ چیز بد خوار بد کی ہنگام خراپست

باذخک از جانب خوار زم بزاپست

آن مری رز ان میں کے ہزار شاخ رز اپست

کوئے کی مکی کار کہ زنک رز اپست

بہقان بتعجب سیر انکشت کراپست

کاندر چمن باغ نہ کلم ماند و نہ کلرا از و چند از کی خواہی زیادت تو انکشت

فکر فی الموضع

اشتقاق مویخ از و شاخ بُود و و شاخ کردن بند بُود و این از

ماشد کے ساجز سخن را حرف حرف باؤل بینہای قصیدہ

اندر از دنا میانه و شجر بویک ز ایستنا جز از حرف پراگند را
 جمع کرده اید سخن تمام کرد و این بدیشتر بقصیده ها اندر اید
 و بدینجا بگاه قصیده او را در یکراستی خود و لیکن از بدین چند
 چاره نباشد و خردمند را از اندک بسیار دلایل کند اما
 امثال مویش دور و به بود چنانکه موهری گوید
 ۶ دل در دلدل زبای مزان سحر و به سر
 کاور و عمر من رنج هجر خود پس
 ز پی زها از عشقش بر من کی پیا و ماه
 شو صبر خود فرو مش و غم عشق من بختر
 ۹ یا جان بیک عشق بسیار و مجوبه جنک
 یا یاقه کن تو جان و دل و بدین خود گذر
 ۱۲ آری کز افتاد و غم دل و جان بود چو تو
 چاره نباشد تر ز غم جان و دد پس
 و این قصیده در از پست و لیکن از درازی و کراستی صیانت کردیم

و دیگر بینها نیز قیاس و پیرو زاید

فصل في الملح

۳ دیگر از صناعتها اینست که شاعر قصیده ی بگوید بدین پارسی و بدین
تازی بیک وزن و قافیه بر سبیل ترجمه چنانکه شهید بن الحسین
نوی مجنی ترجمه المصتری . فدته نفی نواه قد یسقر ا

ترجمه

۶

دانه گزوی بزم همی جو رسید دیگر باره ز عشوه خبر ا
اما نوری و جنتی من عصره و سابل کالحم از مستند ا

ترجمه

۹

جو سید با جوج باید دل من ی باشد و عمره کافتر از اسپر ا
فصلی حلمی و حاسی جدیدی و مریطیق الفضا و القدر ا

ترجمه

۱۲

و گوید اینهمی که دل یستود نکرد می بوزه بلا یگذر ا

شاعر کوید

مَقْدَرًا بِالْحَيِّزِ مَا شَاءَ عَصَبٌ يَعْلَمُ إِنِّي مِنْ هَوَاهُ فِي تَعَبٍ
هو جد گفتن عشق را اینها از کفم بر صبر من بد زبدم را نش سلب
ایر قضیده در از پست بدین قدر ختم کردم که یک مصراع مانده
بود و یکی باز پس چنان گفته اند شاعر گوید
نهانی من را نی چو لب بایه کی کرد می رسید می جی کردی
بگفتن گفت بر کز این خردمند علی اکبر او چکار جم تکدی ۶
فصل ۲ المجرّد

و یکی از جمله بلاغت اینست که شاعر و دبیر بینی خبر از قضیده
و نامه بیرون کنند و این حمل بیشتر ایند از آنکه بهار می آید ۹
که یاد نمی را جز و ف اند کیت و هم کلمات و الفاظ چنانکه
چیز را بیلاقی گوید بی الف

زلفین بر مشکینه و قد صنوبری زبرد و زلف جعدش و خط عبرت ۱۲
بوله عقیر و زبر عقیقش و در پشته در نوکیر و چمن و زبر و نوکیر کل طری
چمن و زلف و دورخ جمله مشعبدند و زبده لاله گرفته همه سحر و لذت

حاد و بن شد کند نکه کر بکوه و بشند ممد کرده کل شکفته بهر سو کی بنکری
 پسرخ و کبید و لعل و کبود و بنفشه و زرد نور و زکری و کل صد ترک و زکری
 ۳ خیزه شود و دو چشم کجوز بکری بند و کوشی که بکری بند هدره کی بکری
 بنکری که الف بدین بکوهی طرح کرده است اینست که هیچ اثر تکلف اندر
 وی پیدا نیست و الف از حروف های دیگر با بسته تر است

فصل في المقطع

و یکی از اصنعت مقطع گفتست چنانکه شاعر گوید
 ای دل از آرزوی و بی داری زاری از درد آرزو رخ زاری
 ۹ روی زرد و در رخ دور و دروان از روان زاری و دل از آرزوی
 از دل آرام در آرزو رخ او زای و بی داری از درد آرزو
 و یکی مدیح تر بر این چهار کلمه است اینست اول یکان حروف
 ۱۲ و دوم دوکان و پسه و م یسکان و چهارم چهارکان حنین
 بر هائی گوید

ای آرزوی روان و زانی ز ادرا تو مدح تو خاطر مایه کوهر

بیشتر بسبب شکر کج هنر لشکر شکنی بکن محمد بن طاهر
و مانند این بسیار گفته اند و لیکن بیشتر اینست که تکلف از
وی زد و نویزده اینست و بشرط این ابواب اینست که هر چند
بجز سهل تر و بی تکلف تر نیگو و توحان که بطبع مطیع گفته شود

فصل ۲۰ در امل و وضو

۶ و از جمله صنایع یکی اینست که لفظی بود سخن پیوسته که اندر وی
هیچ حرف معطل نبود چون واو و دال و الف و اخ بوی
مانند چنانکه **مَنا عِرْکَویَد**

۹ سر که ع عشقت صعب است پس عشقت کشنیت کشنیت کپیو
فته من خسته پیسته من عشقت پیسته پیسته عیسی
بیک جا خیر بود

۱۲ بس که عشقت صعب است پس عشقت کشنیت کشنیت کشنیت کپیو
فته من خسته پیسته من عشقت پیسته پیسته عیسی
از وی بر روز ابد مصراع خیرین جوز باز کشانی و دیگرها نیز هم بر سر کوه
اینست

فصل في المصنف

معنوی آن بود که تشاعیر و دبیر سخن گوید که بنقط و
۳ اعراب از سخن مختلف بود. و بحرف یکبار یا شده
و این از جمله بلاغت دارند چنانکه تشاعیر گوید
عزّی محبی و کل و کلینان پدر عمار بستی و نکو بسیار در پیفر
۶ این بیت را چون مصنف کنی لونی دیگر جز در چنین
عزّی محبی و کل و کلینان پدر عمار بستی و نکو بسیار در پیفر
و بتانی گفته اند چنین مصنف

۹ هو الفواد بوجه واجب وائیه این را اینه و ز آ ن
هو الفواد بوجه و اخته وائیه این را اینه و ز آ ن
فصل في المکرر

۱۲ و یکی از صنایعها اینست که قافیه در شعر مکرر شود یعنی دو
بازه مثالش چنانکه منجیک

ما بی خواستیم ز درد و شرّ جام جام جز تو بیا مذهب ما ندیم خام خام

آدم اندرون تبارت کسی نماید کوزا ایچیکر دست منجیک نام نام
فصل فی المسدور

۳ و یکی از بلاغتها اینست که شاعر متر شعر را امبدوز چوید
 چنانکه از هر طرفی آغاز کنی معنی دهد بوزن شاعر



۹ **فصل فی المربع**

و یکی از بلاغت اینست که شعری مربع گویند چنانکه او را از دور و بی نزدیک
 لفظ و معنی بتوان خواندن چنانکه شاعر چوید

۱۲ از خرافت : از دلیر : مزدایم : بیدارم
 از دلیر : که عشقتش با دردم : و بیمارم
 مزدایم : با دردم : بی مویش : و بی یارم
 بیدارم : و بیمارم : و بی یارم : و بوزارم

فصل في الترجمة

و یکی از بلاغت ترجمه گفتند و بهترین ترجمه آن بود که
۳ معنی را تمام نقل کند و لفظی موجز بلیغ چنانکه
بختی کوید اندر صفت هلم
له حد صمام و منسب حیه و قال بعشاق و لوز حیر بر

ترجمه

تیری ستمشیرد اردو و سوار کالبد عاشقان و چگونه بیمار
هم او کوید اندر جام شراب
۹ بحفی الزجاجة لونها فكانها في الكفا قامة بخير اناني

ترجمه

اندر فتح بکف بریند از تو بزرگ نیست بی قدح ایستاده

شاعر کوید

۱۲ و کوید کفه علی فیمه رأیت شمساً قبل القمر

ترجمه

گویند که نهاده بود جام بر نیند گویند ستاره شوم دهد ماه را همن

اعش گویند

فات و في الصدر صدع له كصدع الرجاء ما يلين

ترجمه

جزا بکینه در بزان شد این دل از غم او که هر حکم نه بیازم نگیرد او بیوند

در کبر گویند

الشيكارة ولده ان يفارقني اعجب بشي على الغضا مودود

ترجمه

پیری را بدشمن دارم همنی هیچ نخواهم که شوم ز وجود

ای عجبی هرگز بدی کسی گوشت بدشمن خود میندلا

یوعنوا بر یگویند

لهفي على فتية نادمتهم زمناً مثل الشبا طين في دير الشبا طين

مشوا الى الراح مشي الروح وانصرفوا والرايمشي بهم مشي القرا من

ترجمه

دزیج چزان یاران مز پیرنای که بود مجلسه های ز فرما ذیبا
جور قتر رخ ز قنار ما بچس لهر و باز کشتن رفتن جور و قتر ز ما

شاعر چو بد

۳

فَارِکُ قَدْ عَزَلْتُ فَلَيْسَ بِنَا فَازَ الْعَزْلُ غَايَتُ كُلِّ وَالٍ
فَلَا يَحْزَنُكَ صَرْفُكَ عَرْصًا فَإِنَّكَ مَا عَزَلْتَ عَزَّ الْمَحْجَلُ

ترجمه

۶

عجبی که تو مرا عزولی آمدی نباشد این سخن منکر بمعقول
اگر عزول کشتی از ولایت نهی از ناز مزیدی هیچ معزول

فهم في النجوة الاخبار والامثال والحكمه

۹

وکی از جمله ، بلاغت اینست کی شاعر بینی گوید که این بیت بمعنی
خبر بیغام بر صلی الله علیه و زایه و یا بمعنی مثل یا بحکم معروف

۱۲ چنانک خلدی کوین

اندر قول بیغام بر صلی الله علیه و پیام

مز اصح امثالی سیریه مجافا خیدیه وله قوب

یومہ وکامنا حیثیت له الدنیا یخبر اخیرها ۴۸۲

ترجمه

هرگز آنهزه کرد امیر د خرد دانش و امر و نذر رستی و خورد
زینجه آن بهره ی تمام یافت گویند دیگر فضول میکرد
کار روز اگر آنه نیست بدید از راه خاج سپرد اند کرد

قوله علیه السلام

انا لحدی فی اموالنا ما لم یحل لیکر یتصبر

ترجمه

ایماند از حیرد اذن جواب و لیکن صوری کند بران
قوله علیه السلام

لا یلسع المؤمن من حجر منین ترجمه

هرگز اما از پیور اخیل بارگزید کرد گریاره کوزوی زرد اربو د ۱۲

مزعوف نفسیه فقد عرفت به ترجمه

خویشتر خویشتر ابد از بد رستی تا ملک خویشتر ابد رست بدانی

مثل

ما هلك آملو فیه نفسه ترجمه

۳ هر چه دانستند قدر و قیمت خویش از هلاک او همیشه بیزار نیست

جمله من لا حيلة له الصبر ترجمه

چاره و کاری که چاره نیست مرا و اینست جزا هستی و خامش بودن

۶ رفت فتنه عربیت من لحظه تو

پیر ملاکان بنده آمد نیست و از ملازایکی سبب دیدار

کانه بدین تو دان مثل ترجمه

۹ نیک افکنم خمریات نیکی روید غم افکنم بد همیشه خارا نبوید

دیگر

بفکر همواره تو از خمر نیک از که بدی گشت نه نیکی درود

فکر ۱۲ القریب الامثال الایات

و یکی از جمله بلاغت مردم اینست که قریبهای افسانههای عجم و ایات

خود را بشناسد بوقت خویش چنان که گوید هر چه کنی خود

یعنی این افسانه نژد یکست بقوله خدای عزوجل
 مَنْ يَحْمِلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَحْمِلْ مِثْقَالَ
 ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ افسانه

بذكر اريد انديش بود قوله تعالى

وَنَرَى الظَّالِمِينَ مَسْفُوفِينَ افسانه

اوميد بنومیدی اندر بیت قوله تعالى

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرِّسَالُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرًا

افسانه اهز ابا هنر بند قوله تعالى

وَلَنُكَفِّرَنَّ عَنْكَ سَائِرَ الذُّنُوبِ وَلَنَجْجزِيَنَّكَ أَجْرًا عَظِيمًا

افسانه سبک ز اینند بوز بند کرد

قوله تعالى

فَجَعَلْنَاهَا آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَمَا خَلَقْنَاهَا وَمَوْعِدُهُ لِّلْمُنِيقِينَ

افسانه از سخن حوب زو غز بندود

قوله تعالى

لا خیر فی کثیر من نحوہم الامر امرٌ بصدقہ او معروف
افسانہ ہر کوسیندی زایہای خویش او بیزند

قوله تعالى

- ولا تزر وازرةٌ ذرا خذري وقوله
وجل انسان الزمان طایره فی عنقه افسانہ
۶ گویند کار خدای جز ناخدا ی کار تو کند قوله تعالى
او فوا بعهدی اذ بعهدکم افسانہ
یک فرمای خود نکنی قوله تعالى
۹ انا مرون الناصر بالبر وتيسرون الفسكم افسانہ
خود کرده زاید زمان بود قوله تعالى
وما ظلمناهم وليكن كائنوا الفسهم يظلمون افسانہ
۱۲ هر ک بکش مُرد بختب مُرد قوله تعالى
وهو الذي في السما له وفي الارض انه افسانہ
هر کجا که روی گذشت تر میست قوله تعالى

اِنَّكَ لَبِ الْمِرْصَادِ اَفْسَانَه

مرغ ملعون تر درخت بر درخت مشیوم نشیند قوله لعالی

فَلَهْلَانِيكُمْ عَلَى مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ ۳

اَتَيْمِ اَفْسَانَه ترا دلت دادم آن چو کرفتی

قوله تَعَالَى

وَكَلِمَهُ قَالَ رَبِّ ارِنِي نَظْرَ الْبَيْتِ اَفْسَانَه ۶

کتب پر خورده ی بد بخت گفت مرا ناز چشمه ارزو بیت

وَبِزْكَوْنِيذِوْ بَاهٍ بِالْوَنْرِ سَمِيذِ كَفْتِ مَرَا تَرْشِي فِسَاوْذِ

قوله تَعَالَى

وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُوا هَذَا أَفَّاكٌ فَيَمِرُ اَفْسَانَه

خمن سوخته پیوخته خواند خرم افسانه قوله

وَذُوالْوَنَكَمَرُونَ كَمَا كَفَرُوا أَفَّاكُونَ نُونِ يَسُوا ۱۲

افسانه اسپراییان عقبه جو دهی موزند از ذقوله نعالی

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ أَيْمَانُ رِيكَ لَا يَنْفَعُ لَفْسًا أَيْمَانُهَا

وقوله تعالى فَإِنَّا رَأَوْنَاهُمْ قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَجَدَهُ
وَمَا تَبْدَأُ بِهِ سِوَا رَبِّنَا يَفْقَهُ وَلَكِنْ أَزْمَلْنَا مِنْكُمْ كِتَابًا

۳ شَكَوْهْمُ بِهِ وَفَصَلِّ رَأَيْتُمْ أَنَا خَتَمُ كَرْدَمِ هـ

فَكَرِهَ فِي مَعْنَى آيَاتِ بِالْأَيَّاتِ

وَيَكُنِ مِنْ جُمْلَةِ صَنَائِعِ آيَاتِ كَيْ تَعْلَمَ عَزِيزِي كَوَيْدِي مَعْنَى
۶ تَزِيدِيكَ بُرْهَانًا مَعْنَى قَوْلُ عَزَائِي عَزَّ وَجَلَّ جَبَانِي رَحْمَتِي كَأَيْسَرِ
قَوْلِهِ تَعَالَى مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ

وَنُؤْتِيكُمْ فِيهَا كُوفًا

۹ جَبَانِي خَلْقًا بِسُورَتِي بِرَبِّ خَلْقًا شَوْبِي

نَاتِ خَلْقًا وَتَوَانِدُ تَمِيزِ خَلْقًا إِلَيْنِ

قَوْلُهُ تَعَالَى

۱۲ إِنَّكُمْ مَيْتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ تَرْجُمَهُ

هَرَكَةُ رَفْعِهِ هِيَ بَائِدُ رَفْعِهِ شَمْسُ هَرَكَةُ رَفْعِهِ بَائِدُ مَرْدِهِ شَمْسُ

قَوْلُهُ تَعَالَى

وَمَا تَذَرُ لِفُسْطَايَ أَرْضَ مَمُوتٍ تُرْجِمُهُ

مردم علم جهان را ببردند و اند جز روز مَرگ خویش نبردند

۳

قوله تعالى

إِنَّمَا أَنْتُمْ مُوَدَّاعُونَ لِلْكَوَالِ وَكَوَالُهُمْ مُشَاقِقُونَ

ترجمه

از مَرگ چاره نیست نگرمانه خود را از بوز باید و خود را وَر
از مَرگ شوین بکنند کردیده چکال او شو رسید از هَر دَر

قوله تعالى

الْحَسْبُكُمُ اللَّهُ خَلَقْنَاكُمْ عِبْنًا وَإِنَّا لَنَرْجِعُكُمْ

ترجمه

تَربی باری افرید ترا جی کنی بپهذه حدیث دژار
ماز کشتت بسوی برداشت چند باشی اسیر از و نیاز

قوله تعالى

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ

دندکای دزار خواهد مژد از بی حقیقت و خیر و انبی خود د
نامزه بیشتر تواند یافت نامزه بیشتر تواند کرد

فوله مصالی

وَلَوْ يَؤُخِرُكَ اللَّهُ النَّاسُ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرْكُ عَلَيْهَا نَرْجُمُهُ
نماندی کسی زنده بر این زمین کسی الزمان بگردی بکینه جزاری

فصل فی حسن السؤال و طلب العلم و آوَرَه

و یکی از جمله بلاغت اینست کن شاعر سوال خوبتر اندر شعر

بیدان کند و اگر چاره نیابد مضمون بگوید تا پس سخن را بشه

داند بصفه و لفظ و معنی چنان گفته اند چنان سوال نصف

المعروف یعنی سوال خوب بمر از عطا است چنانکه

الله ابو الحسن اغای کوی

دو چشم عبرت از قدرت توحید هزار دو کوهن فکرت من چند سال مانده زیند

گاه چند گنج عهد تو شکم بزرگواری توحید و این و فای تو چند

کنوز خدایا عاصبت با کناه که از بیو تو امزد و او میدد از خلق بکشد

نه مجتبی و نه دردی نه تخت نیست بر او که روزگار چه شد و زندگانی چه

ابوالجیسر اعجازی گوید

۳ ادب مکی و فصاحت مکی و شعر مکی نه مزج پیر و شاه جهان غریب نواز

و دو بیت هاست اندر دین با یکی بر سبیل طیبیت گفته اند و از ترکیب

مرکبیت کردن و رضای مدوح را و از آن جمله یکی اینست

۶ که گفته اند

شه ز اسخر مز نشود باید و ز دوزخ یکی نمود باید

مز برج نشینم اگر بیایم و ایذ رحی خورم چریود باید

۹ شاعر گوید

میرم بر دوزخ کی باشم با او بر دوزم و یا بی باشم

ار کوید ز و برج نشینم و ز کوید با شرازجی معاشم

۱۲ عنصری گوید

جزوی و کلی از دوزخ نیست اینچ هاست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

مزان خدا و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا احتیاجی

۳ هزار قبا یافت بدین عنصری بوشکوه دلی گوید

یکی ره بیست امیر موالکه کار بست کناه او را با عفو میر بیکار بست

کناه جیره تر از عفو میر زشت بود که عفو میر قزو از کناه بسیار بست

۶ مرادی را زاد کناه میرانست عجب مدار که هر ذنب با پذیر بار بست

نه من و سوار کنه کارم و نه میر شفیع نه مر مرا چنین جای جای گفتار بست

و لیکن از کجای امیر زلفت کرد بجای بنده و میر تر هزار کردار بست

۹ **فک** ۲ الکلام الجامع لموعظه و الحکم و الشکوی

و یکی از بلاغت اینست که شاعر شاعر از اینست چه بداند بحکمت

و موعظه و شکایت روزگار و اینج بوی ماند چنانکه

۱۲ **فمری گوید**

جهان ما مثل یوشد بست و ما می خوار خوشتر بست به تلخی و خرمی بخار

جهان ما ندون بست و بدتر بست از نیک کمالی بست ای خار و هیست بی کمال

عنصری کوید

ز راستی و بلندی مرتباً است بود گفت اندر معنی بلند کرد و راست

روز که چو مید

از که نمیدر هیچ خلق خداست تونه خدای هیچ خلق نمایی
روز شدن نشان دهند خورشید باز تراودا نبود دهند نشان

هرچ بر الفاظ خلق مدح رفتست یا برود تا بر روز حشر توانی

چیز و به چوید

از کیوان ناهمت تو چند از چند از قدم ماهی تا کیوان
مانای هزار گونه جازداری کز همت چندین کشد یک جاز
که پاه بخواهی که بلندی کف انگشت تراودا نیز ز فرمان
بوجودی کشتی بنیای سودی کرکف تو بودی سبب طوفان

عنصری به چوید

همی بکشتی تا ادمی نمایند شجاع همی بدادی تا ادمی نمایند فقیر
غالب سخن عنصری بدین طبقه است و هیچ قصیده از بدایع

حالی نیست و اندر مفلحرت د فیه فی کوید
 مدح نایب من رسید عربان بود ز فروزیت مزیاقت طلیسان و ازار
 ۳ غصری سزاوار تر است بدین و چون نگریده تا مل کند واقف
 شود بدایح من کفتم ه

فصل في التلاوم

- ۶ و یکی از جمله، بلاغت اینست که شاعرینهای قصیده ی متلاوم
 گوید یعنی که یک دپسته و هموار گوید و جناز کندگی میان بیت
 و بیت تفاوت بسیار نبود بعد و بیت و صفت می اچری
 ۹ قوی بود و عذب و بی بیست بود و با خلل زشت اید
 و نیز چنان دزدیده برند و یاز سی کو یان تا بیشتر شعر
 با تفاوتست تا بدان جایگاه که بعضی مردمانند انشدگی
 ۱۲ مذهب نیست بشاعری و حال برخلاف اینست که ایشان کما
 بودند ایوانی چون شعر بریکه پسان بود بسیار بهنر آنان
 بود که با تفاوت و از مقدمان اندر شعر چنان مستقیم بودند

۲۸۸ ^{مقصدی}
 کی از متاخران اینرا که ایشان ابتدا کردند و مقصدی را
 کار ایشان تر از آن بود که مبتدی را و شعر یا دی تفاوت
 شعر مختصر و سحر و نگاه کتبه نامل کند بجای از ده ^۳

فصل في المنتساف

اما متناظر ضد ملاوم بود و متلاوم را باید از بیان کردیم
 اگر متناظر را نیز مقید اری شرح بکنم تا الخ ضد وی بود بدان ^۶
 پس نیز و شر کرد از آن جهت که گفته اند الاشیاء تعرف
 باصداها و اما متناظر نیز دو وجه است یک وجه از وی
 اینست که متناظر بحروف بود چنان که حروف از یک دیگر برتران ^۹
 بود و ناپساخته چنان که بینی را دما دیم روایت بنوا کرد
 و بر زبان گفت و پیوسته بخوار بود مثال تو چنان بود که معلمان کودکان
 دبستان را تعلیم و امیجان کنند بر تقویم زبان و یکی از آنها ^{۱۲}
 اینست که برای عمر ما کرم کمر نیست هر چند فصیح زبان
 بود گفتار این چنین سخن بخوار بود و زوی خاصه کی نکرات

اوفند بزوی و جنبین سخن معیوب باشد و متنافر
 بزوجه دیگر آن باشد که متنافر معنی بود چنانکه جرود
 ۳ سهل بود و خوش و لیکن بیت از بیت دو بود معنی
 یا مصراع از مصراع چنانکه گفته اند اندر نه بیت خانه
 ز زین ملک محمود را شاعر چو بد
 ۶ خانه و ز زین پادشاهی جهانست در سخن را خدای را چو گمانست
 قارو ز کوبید کج داشت نهائی شاه بلند اختر پست و سخن گمانست
 هر مصراع بی خوش و ز و معنی دارد ولیکن مصراع پیشین
 ۹ یا مصراع پسین پیوند ندارد بهیچ معنی و این جنبین سخن
 معیوب از اینست که بعضی بیتهای قصیده بلیغ و عذب بود
 اندر آئیده بدل و کوش و بعضی زیکه و سخن اندر باب
 ۱۲ بسیار است ولیکن مراد من بدین کتاب بدید کردن شعر
 معیوب نیست و آن را علی حده و وضعی و تالیفی نهاده نشود
 از شا الله عز وجل و ازین قبل بیشتر استقصا کرده بنامد

اندرین فصل ناهمزجی را بر چند خویش گاه داشته اندیم
فصل در بیان الاشکاع

- اما سجع بر سه قسم است یکی از وی آهست که سخن را بر
 بیازی که بوزن و بحر و ف و ع بد متفق باشند و بحر
 و وی یکسان چنان چون غلام و چپام و قلم و علم
 و این نوع را تسجیع موزنی خوانند و دیگر آهست که
 یکا آرد و کلمه بحر و ف زیادت از دیگر باشند چنان
 چون حال و محال و مال و کمال و این نوع را
 تسجیع مظهر ف خوانند و قسمت ثالث آهست که هودو
 کلمه یوزن و بعد و و بحر و ف یکسان بود و بر وی
 خلاف چون قریب و بعید و مانند این و این را
 متوازن خوانند و مثال قسمت اول در نظم حبان که میگوید
 جنب بر جوی نالذ این حمام مطوف نشد لپزدرد و نه روان معوف
 و مثال قسم ثانی چنان که حیر و ی کوید

اکی نالی رغنویا لے نالی سو دند ارد کردیستخرجی سکاکی
مثال قسم ثالث چنان کے روڈی کویڈ

۳ از جو خاوار پوئید ہمشہد وز مجد سا داری پوئید ہمشہد

مجبیا کویڈ

ہمہ طوایف اطراف بانوینم کرد ہمہ عجایب افاق بانوہیست ہما

۶ ایک یاد کردیم انج معروف ترہیت و اندر باہستہ قرآن

صنعت شعر و پیرایہ سخن و جون کتاب زاندر جایگاہ

زیبا بینم بہتر آن بودی ختم کم ہر جنبہ کے بیشتر ازین

۹ کے اور ہم توان اور در ایرای کے سخن زانہایت دشوار

توان زیبا بیندن و باہستی کے انج ناستاہستہ ایست اندر

شاعری و ناپسندیدہ اندر نظر و نثر بعضی بیاد و ردی

۱۲ تاخوانندہ کتاب زاپسین و زاجتی بودی ہر چنان کے

از اقسام بالغت معروف تر و معلوم تر و شعر و نثر

تریا و ردیم ولیکن از ان کے چارہ بنوختی مثال اور در از شعر

منصب مان و از جوی طعنه ی بُودی از مرکز شده و از سخن
 ز ۱ مستحسین بداشتیم خاصه جوی از خویشی و اندر صناعت
 پیروزانده و پای از محل شاگردی پیروزان نهادند اگر
 بگردیم معذوریم ندانستیم نکریم تا مشکوژ باشد
 از مشاء الله عز و جل

اسپیژی شد این کتاب پیروزی
 و به روزی و نیک اختر و فرخی
 بزد نیست ابوالهیجا اردشیر
 دیلمی سیار از الجی القطبی الشاه
 اندر او آخر شهر الله المبارک
 رمضان سال بر باد و هفت از هج
 بیغامی میر محمد المصطفی علی الله علیه
 و سلم

بر خداوندش



مبارک باد

Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

Call No. _____

Acc. No. _____

Date _____

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

